



v.rahimi  
roman-city.ir  
des:royaa\_city



نام کتاب : تو تمنای منی

نویسنده : v.rahimi1

کاری از رمان سیتی

کانال تلگرام ما

@romancity

ایدی اینستاگرام

Roman.City

وبسایت رمان سیتی

Roman-city.ir

## به نام خدا

"بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ"  
 "أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ"  
 آیا عهدی نفرستادم به سوی شما ای بنی ادم که نپرستید شیطان را بدرستیکه او بر شماست دشمنی آشکار "یس - 61"

تو تمنای منی

به قلم: V . rahimi1

من خدا را دارم

خلاصه:

در سرم نیست دگر غیر تو رویای کسی  
 قبلا هرگز نشدم این همه شیدای کسی  
 آنچنان در همه جای دل من جا شده ایی  
 که به غیر از تو نباشد دل من جای کسی  
 همه دنیای مرا برده نگاهت ، نکند  
 بشوی خیره بلرز دل و دنیای کسی  
 من تماشگر تصویر توام ماه منیر  
 این چنین هیچ نبوده به تماشای کسی  
 پای تو هستم و پا پس نکشم از دل تو  
 نگذارم به دلت باز شود پای کسی  
 تو تمنای من و جان من و یار منی  
 پس بمان تا که نمانم به تمنای کسی  
 من بهشتم همه در دیدن خندیدن توست  
 تا تو باشی نشوم خیره به لبهای کسی  
 من سراپا همه یک جلوه ای از عشق توام  
 عشق را جز تو ندیدم به سراپای کسی

کاش زندگی به برنامه یهویی میچید مثلا خیلی یهویی تو خیابون جلو روم سبز شی تو که من رو نمیشناسی ولی من تمام جز جز صورتت رو از حفظم اون موقع که میخواستی عذر خواهی کنی وقتی بهم میخوردی به دل سیر نگاهت میکردم اونقدر نگاهت میکردم که ساعت از خجالت می ایستاد اونقدر نگاهت میکردم که اگه به عمر قرار باشه بی تو بگذره مدل بودنت رو حفظ باشم  
 عطر لحظه حضورت رو بوئیده باشم صدای قدم هات به گوشم آشنا باشه که اگه به موقعی به جایی اشتباهی هوس کردی به دروغ هم بگی بهم دوست دارم بشناسمت بدونم چطور داری ستمم میایی بدونم چه عطری رو میزنی که وقتی داری میایی حتی اگه چشم هام سو و بیناییشون رو از دست دادن بتونم بلد باشمت بتونم حس کنم درست با لبخندت با طرز برخوردت با هوای بودنت ، تو تمنای من و جان من و یار منی پس بمان تا که نمانم به تمنای کسی

با یه دنیا عشق برای همه تون

v.rahimi1

شروع تایپیک 1396/10/25

رمانهای نوشته شده ودر حال تایپ:

- 1دلتنگی های شبانه "فایل شده" {11/1389الی1396/...} غیر قابل ارائه
  - 2شاید به رنگ خاکستری "فایل شده" {11/1391الی11/1394}
  - 3تقاص "فایل شده" {06/1394الی11/1394}
  - 4کجایی؟ "در حال تایپ" {08/1393الی؟؟/1397}
  - 5سورنا "فایل شده" {09/1394الی10/1395}
  - 6دلمرده "فایل شده" {03/1395الی10/1395}
  - 7ترس "فایل شده" {06/1395الی07/1395}
  - 8من لیلا کو مجنون؟ "فایل شده" {02/1394الی02/1396}
  - 9مثل مجسمه "فایل شده" {01/1395الی11/1395}
  - 10بغض یعنی... "فایل شده" "فیلمنامه" {12/1394الی12/1395}
  - 11مثل همه "در حال تایپ" {07/1395الی؟؟/1397}
  - 12فیلتر قرمز "فایل شده" {12/1395الی12/1396}
  - 13من "استارت تایپ" {05/1397الی؟؟/1397}
  - 14بد شدم "استارت تایپ" {03/1397الی؟؟/1397}
  - 15تا نفس هست "فایل شده" {05/1392الی...}
  - 16اسطوره روزهای بی کسی "دست نویس ودر حال تایپ" {01/1393الی؟؟/1396}
  - 17بدون تو "استارت تایپ" {05/1397الی؟؟/1398}
  - 18آخرین پاییز "استارت تایپ" {10/1396الی؟؟/1397}
  - 19رخ "فایل شده" {02/1396الی06/1396}
  - 20تو تمنای منی "فایل شده" {12/1396الی04/1397}
  - 21روزگار تلخ من "در حال تایپ" {01/1394الی؟؟/1400}
- ...

مینویسم دوست دارم وپاک میکنم ساده اس این کلمه خیلی ساده تر از اونیه که من بتونم جلوی تو بیاننش کنم ساده وسخته سخت تر از اونیه که فکر کنی ، گاهی بعضی شب ها اونقدر هوات به سرم میزنه که وقتی نگاه به اطراف میکنم میبینم صبح شده ومن هنوز هم دارم به تو فکر میکنم

باز زیر احساسات شهریوریه من یه شعله روشن شده چی به سرم اومده خدا میدونه یه عالمه از صبح تا شب وشب تا صبح فکر وخیال به سرم میزنه میگم یعنی میشه یعنی همیشه چوب خط های روی دیوارم دیگه اثر نمیده جمله های نا مفهومم رو با هم میسازم موندم خودم و خودم وخودم ، باز هم خودم خسته شدم از این همه کلمه که جمله های من رو هم عاشقت میکنن راستی من کی وقت کردم اونقدر دوست داشته باشم اصلا دوس داشتنت چه شکلی هستش؟؟؟ من دارم واست نامه مینویسم ، فقط وقفه واسه خودت نقطه سر خط .

صدات میکنم باز هم سر جاتی درست تو خیالم اونقدر خیالاتت زده به سرم که حسابی خیالاتی شدم صدای اهنگ رو تا ته زیاد میکنم میخوام غرق بشم ،غرق بشم تو این حس عجیب وغریب دوس داشتنت من میخوام خاطره بگم خاطره بنویسم صدا بزمنم و صدا بشنوم

اروم اروم چشم هام رو روی هم میگذارم وباز بهت فکر میکنم نه درست نمیشه بیش از اونیه که فکرش رو کنم به فکر کردنم معتاد شدم صدا رو کم میکنم به جز خودم و سایه ام کسی تو خونه نیست نگاه به دور وبرم میکنم باز یه لبخند احمقانه من احمق تر از اونیه هستم که فکرش رو کنی شاید فکر کردن بهت احمق کرده اونقدر احمق و دیوونه که میترسم همین روزها دیوونه خونه بیاد ببرت من ، میخوام جمعشون کنم

عطر خاطرات رو میگم ها یه گوشه خوب جمعشون کنم جمع کنم تا بشن درست شبیه اون آدمی که میدونه بالاخره از زندگیش چی میخواد نمیدونم چقدر طول میکشه تا همه چی بشه همونی که میخوام ولی میدونم که بالاخره میرسم  
عه چرا این ساعت انقدر زود پیش میره ???

بگذار برم باز سر فکر خاطره سازی با تو به به این لذت بخش ترین کارم شده امروزم رو میخوام اختصاص بدم به تو ببینم  
فردا چی میشه ???

فردا باز هم از فکرت معتاد هستم یا نه

اهنگه میخونه ومن غرقت میشم یاد خنده های صبحت میافتم نه زیاد از حد واست جذابه زیاد از حد بهت میاد زیاد از حد  
مهربونت میکنه شنیده بودم خشنی ولی نه این لبخندها واسه یه ادم خشن نیست ، بدترین سمفونی شنیدن صدای اون خانمی  
هست که میگه مشترک مورد نظر در دسترس نمیباشد کمی ناراحت میشم ولی عیبی نداره من که به خودم نمیگیرم تو هم به  
دلت نمیگیری اینجا از اون قصه هاست که دوستش داریم

به خودم میام ای بابا باز هم که پدر کتاب فال حافظ رو در اوردم ، ای بابا بیخیال شو دیگه ، میرسم نمیرسم اخرش شیرینه یا  
تلخی؟

هرچی باشه مهم الان منه ، الان ما دوتا ، که من فهمیدم هیچ چیزی عزیز تر از تو نیست لجزایم لجزایم به مادرم رفته همه  
همین رو میگن ولی کاش همه یه چیزو خوب میفهمیدن من از عشق توئه که لج میکنم والا من بچه نبودم راستش رو بخوایی  
لجزای و رفتارهای بچگونه هم با تو یه مزه خاصی دارن

ای بابا ساعت رو نگاه میکنم میخندم من ساعتهاست به یک نقطه خیره شدم و میخندم ها فکر کنم کم کم باید برم تیمارستان  
خودم رو معرفی کنم زیاد از حد که به یه چیز فکر کنی دیوونه میشی ، روزهام میگذرن هر از گاهی یه کلمه ها یه جمله هایی  
میشنوم که ناخودآگاه اخم ولبخند با هم به صورتهم هجوم میان  
خودشيفته ی مغرور از خود راضی از این کلمه ها تازگی ها خیلی میشنوم

بگذار همه فکر کنن من خودشيفته ام وقتی تو هوام رو داری بایدم خودشيفته بشم راستش بعضی وقت ها به روت نیامرم  
ولی وقتی میگی نگرانی دیوونه میشم اخه ادم انقدر دوس داشتنی لحظه لحظه خاطره میسازم ولحظه لحظه اش رو مرور میکنم  
مگه بده ادم تو خاطراتش غرق بشه ???

اینجا دنیای منه جایی که همه میدونن من کیم وکجام و چیکار میکنم ولی هنوز تو من رو نمیشناسی گاهی فاصله های بینمون  
اذیتم میکنه ولی وقتی صدای خنده ات میاد وبه گوشم میرسه میگم نه ما اونقدرها هم دور نیستیم ما به اندازه یک لبخند با  
هم فاصله داریم که اونم وقتی تو میخندی از حرف های من تموم میشن اخه داریم مگه زندگی کردن انقدر جذاب باشه ???  
دوس داشتن ، اخه انقدر دوس داشتنی ??? روز بعد نمیدونم خوبم یا بد مهم اینه امروز خوبم یه چوب خط میکشم پایان این  
چوب خط ها نمیدونم چند تایی میشن ولی میدونم با هم قراره کلی بخندیم وشاد باشیم ومن به راحتی جلو همه اعتراف کنم این  
هم پایان خوش یه قصه اس یه قصه اونقدرها هم تلخ نیست اونقدرها هم دلزنده نیست عشق همیشه بد نیست عشق رو  
باید با تموم سلول هات حس کنی درست مثل بیست سالگی مثل بیست سالگی که یه تغییرات اساسی میده تو زندگیت درست  
مثل من درست مثل تو

درست مثل منی که دیوونه اتم

درست مثل تویی که جرات اعتراف نداری شاید بخاطر حسودها

راستی از حسودها نگفتم گاهی وقت ها همون حسودها بودن که مارو به هم نزدیک کردن اگه یادت باشه ، راستی همه چیز  
چقدر جالب شروع شد درست یه روز زمستونی درست همونجایی که من تو حس خودم بودم

تو حس خودم و تو حال خودم وگیج زدن تو دوران جوونیم یه دفعه سر وکله تو یکی پیدا شد اهایی تو یکی خیلی عاشقتم ،

تویی تمام هستی من توی زندگی ، اومدی مدیونتتم مدیون این راهی که دارم میرم تویی ، اره من راه نمیرفتم من زندگی  
نمیکردم من هوا برای نفس کشیدن نداشتم من فقط داشتم همه چیز رو سپری میکردم ، هیچ وقت گفتن از تو خسته کننده  
نمیشه هیچ وقت داشتن اینهمه حس خوب خسته کننده نمیشه من مطمئنم واین رو از ته دل میگم داغی قرار نیست به دلم  
بشینه حتی واسه لج حسودها قرار نیست درد بکشم قراره تو فقط باشیو باشیو باشی ، فقط بمونی وبمونی تا منم بمونم

تک تک کلمه ها که به کار میبری شده تکه کلام های من

راستی انقدر صدات به دل میشینه ??? راستی انقدر تو واسه من حال وحوصله وهوای خوب داری چرا ???

بعضی وقتها اونقدر خیالاتی میشم درست مثل همین الان همین الانی که فکر میکنم داری بهم فکر میکنی اون هم بدون هیچ  
توهمی قشنگ میشه حس کرد صدات رو محکمیش رو که میگه با زبون بی زبونی احمق من کنارتم بس کن خودت رو به اون راه  
زنن ولی هنوز اعتراف نکردی اونقدر دارم خاطره بازی کنم تا بالاخره برسم بهش میدونی چی رو میگم ???

همون کلمه ایی که گفتم

دوست دارم

اونقدر خاطره بازی میکنم تا بشنوم ، بگی اعتراف کنی اونموقع من هم میگم ، میگم نمیدونی چه روزها که مینشستم و چوب خط میکشیدم چه روزها که مینشستم و خاطره سازی میکردم تا بالاخره اعتراف کنی می ایستم میخوام از خاطره بازییت دست بکشم ولی دلم نمیداد همه میگن دیوونه شدم این روزها بیخیال همه ، مهم تویی صدای رعد و برق میاد میرم سمت بارونیم میپوشمشم میرم پایین پله ها طبق روال معمول بابا داره سیگار برگش رو میکشه میزنم بیرون خاطره بازییت بو گرفته تازه ، این فصل فصل توئه فصل خودمون من تازه یک ماهه عاشقت شدم یعنی یک ماهه که به هرکی که طرفت میاد حسودی میکنم یک ماهه که هرروز باید صدات رو بشنوم و ببینمت یک ماهه که باید هرروز بدونم هستی ، بارونیم رو محکم به خودم میچسبونم هوا سرده ولی خاطراتت مثله یه چایی گرمه از همون چایی هایی که تا مغز استخونت رو گرما میده ، قدم میزنم لبخند احمقانه ام از صورتم پاک نمیشه راه میرم اخرش نمیدونم کجاست درست مثل رابطه الانم باتو چرا میگن همیشه باید زیر بارون گریه کنی؟؟؟ چرا همیشه قصه های عاشقانه باید با گریه پیش بره؟؟؟؟

من الانم

وتو

تو همین لبخندی تو همین لبخندی که از لب های من پاک نمیشه ادامه راه رو میرم یه پسر بچه بهم با تعجب نگاه میکنه دلم میخواد تو گوش تک تک عابرها داد بزنی اهای من عاشقشم ولی نمیشه ابرویی که جمع کردم این همه سال به باد میره نه اینکه بگم عاشقتم نه واسه این میگم که انگ یه خل وچل رو بهم میزنن وحسودهامون هم میفهمن که چقدر من دوست دارم به راه نگاه میکنم به کوچه پیش از ده باره که این کوچه رو از اخر تا اول واز اول تا اخر رفته بر میگردد داخل خونه نزدیک های شبه باز به اتاقم میرم بابا غر غر میکنه میگه حالت بد میشه چرا رفتی زیر بارون داد میزنه میگه مگه عاشقی نگاه نگاه عشق تو چی به روزم آورده که بابا هم میگه عاشق شدی بگذار یکم فکر کنم نکنه من به همه گفتم عاشقتم؟؟؟ نه نگفتم

یکم فکر میکنم نه نگفتم نگاهم میافته به حافظ ای جان دوباره سمتش میپریم باز فال وبازم رسیدن این رسیدن های الکی خیلی واسم شیرین درست مثله یه جعبه سه کیلویی کیک خامه ایی که جلوی من گذاشته باشن و بکن بدون توجه به چاق شدنت بخور این شیرینی ها چاق نمیکنن ومن هم اونقدر میخورم که به ته جعبه کیک خامه ایی میرسم فال حافظ رو کنار میگذارم اهنکه هم باز پلی میشه باز یه اهنکه عاشقونه حوس میکنم باز چوب خط بکشم بهم گفتن روزی یه دونه ولی بین خودمون باشه بعضی روزها شاید کامل میکنم یه چوب خط رو اخه میدونی وقتی که یه روز صدات رو نشونم خودش اندازه ده تا چوب خط پیش میره ، به فردا فکر میکنم بیا همینم کم بود قانون منم شده دیدنت روزی یه ربع چون جمعه اس نباید ببینمت نباید صدات رو بشنوم ، مثل قرص مسکن شده هر روز هفته به جز جمعه ها یکم شنیدن صدات یکم نگاه کردن بهت اروم میکنه

خاطره بازی من تموم نمیشه ولی مثله اینکه شب شده باید برم بخوابم ولی فکر تو چی؟؟؟ با فکر تو باید چکار کرد؟؟؟ مخم هنگ میکنه واقعبت ها جلو چشم هام میاد ای بابا بیخیال الان وقت ناامید شدن نیست می ایستم و برای عوض کردن جو پلیر رو روشن میکنم وهندز فری وصل میکنم بهش و داخل گوش هام میگذارم من نباید ناامید بشم من نباید به چیزهای منفی فکر کنم تو دوسم داری

نمیتونی دوسم نداشته باشی من ادم دوس داشتنی هستم

اره هستم یکدفعه دلم زیر ورو شد یعنی چی میشه؟؟؟

هرچی فکر میکنم میبینم درستش نیست انقدر بهت فکر کنم درستش نیست انقدر الکی خاطره سازی کنم میخندی ولی غریبه ایی ، غریبه ایی که ارزوت رو دل من مونده و من نمیدونم با خودم چیکار کنم نمیدونم با خودم چجور کنار بیام

با دنیا چجور کنار بیام اروم میرم میخوابم ، خواب خستگی پذیر من ، خوابیدن هم این روزها لذت بخش نیست شاید زندگی هم لذت بخش نیست بی حوصله تر از اونی بودم که بخوام سر حال بیدار بشم ساعت هم فکر کنم حساسی گذشته بود ، به اینکه بالاخره دارم از دست این جمعه ی لعتتی راحت میشم خوشحال بودم قند تو دلم کیلو کیلو اب میشد رفتیم تفریح کوه لذت بخش بود شاید چند ساعتی بشه از فکر کردن بهت دست بکشم ولی درست همونجایی که نشسته بودم تا خستگی راه از تنم بره بیرون فکرت پاورچین پاورچین اومد فکرش رو نمیکردم اینجا تو کوه بتونه من رو پیدا کنه صدای خنده ات صدای حمایت هات تو گوشه دوستشون دارم لحظه لحظه اش رو تو یه ثانیه مرور میکنم لبخند احمقانه ایی میزنم ومی ایستم انگار باز انرژی گرفتم عصر میشه وغروب کم کم از راه میرسه اماده برگشت میشم عجیب دلم میگیره میدونی چی دیدم توی راه؟؟؟ دو تا عاشق بودن بدجور دست هاشون تو دست های هم گره خورده بود اه نکشیدم عشقشون خراب بشه ولی خدایی بگم دلم هوس عشق کرد هوس بودن کرد دلم از تنهاییم زده شد گوشه گیر شد وتنها وتنها شد ، عصمیم کرد سوار ماشین شدم در رو

با صدای بدی بستم عصبی شدن همکارم رو دیدم ولی به روم نیاورد دلم گرفته بود یه عذر خواهی ساده همه چیز رو یه رنگ دیگه داد ادم مغروری نبودم ، بیخیالش به بیرون نگاه کردم راه افتاد صدای اروم موزیک ودل خسته من و غروب جمعه لعنتی همه اش دست تو دست هم داده بودن بیخیالش مگه قراره چی بشه؟؟؟ انقدر سخت نگیر مثل اینکه باز تو ذهنم جنگ راه افتاده بود نه عقلت نه دلم با هم کنار نمی اومدن بدجور هوس خونه کردم هوس اتاقم و چوب خط هام و فال حافظ و اهنک همیشگی حس کردم الان تنهایی وتنها فکر کردن به فکرت لذت بخش تر از این تفریح کوفتیه تو خودم غر غر میکردم دلم خیلی از خودم گرفته بود باز فردا به چه بهونه ایی بخوام باهات روبرو بشم خودم هم خبر ندارم فقط موندم صبح کردن این شب لعنتی ویه روز اضافه شدن به عمرم ویه روز دوری از تو ونامفهوم بودن ته این قصه ، قصه ایی که غصه اش من رو دق مرگم کرده گاهی اونقدر خوشحالم که تو پوستم نمیگنجم گاهی هم مثل الان ازت دلگیرم دلگیر اونم خیلی زیاد حساب کردم بیش از سی ساعته ندیدمت و صدات رو نشنیدم صدات که هیچ ، هیچ اثری هم از تو رد زندگیم نبوده این بدتر اذیتم میکنه به این فکر کردم که چه خوبه همه ازت میدونن ولی یه چیزش بده نمیدونن اونیه که دلپیش اینه که من عجیب غریب شدم تویی اونیه که من رو یا اونقدر خوشحال میکنه که حس میکنم پاهام از زمین جدا هستن یا اونقدر ناراحت که حس میکنم از اون کاپیتانی که تمام کشتی هاش غرق شدن بدترم

باز فکر تو زد به سرم یعنی الان کجای این دنیایی و وداری به چی فکر میکنی؟؟؟  
 به چند روز پیش فکر کردم برنامه سفرت رو شنیدم دلم گرفت سفری که میخواستی بری و من توی اون سفر جا نداشتم بدتر از اون این بود که تو این سفر تو حسابی از من دور میشدی نمیدونم چجور بتونم تحمل کنمش ولی میدونم بد جور به هم میریزه اعصابم کاش دم دستم بودی کاش میدونستم کجایی کاش میفهمیدمت کاش یکم از خودت بیشتر میگفتی کاش یکم بیشتر میشناختمت کاش وکاش وکاش دلم میخواد برم از ماشین پایین واز ته دلم داد بزمن سر دنیا که این بازی مسخره عشق وعاشقی رو جلوی پای من گذاشت یعنی عشق وعاشقی که نه ولی خب خودم هم نمیدونم با خودم چند چندم بیخیالش میشم نزدیک های خونه بودیم اذان رو میگفت مگبر مسجد محله ، خدا ، رفیق فابمه خیلی شب ها از تو انقدر براش میگم که خوابش میگیره وقتی هم خوابش میگیره من چیزی نمیگم واروم پتوی خیس چشم هام رو روی خودم میکشم و میخوابم بعضی وقت ها هم اونقدر براش ذوق میکنم و از تو میگم که صدا خنده اش رو میفهمم جدی میگم ها فکر نکنی دیوانه شدم رسیدیم در خونه رفتم پایین وبا یک خدافظی گرم رفتم داخل ، کسی خونه نبود کوله ام رو تو پذیرایی انداختم و رفتم اتاقم پلیرم رو روشن کردم مثله همیشه یه اهنک از محسن یگانه پخش میشه بیشتر طرف یگانه وپاشایی ام نمیدونم چرا ولی حس بهتری بهشون دارم الانم خوردیم به اهنک رگ خواب دوس داشتنتی بیخیال معنی اهنک شدم نشستم رو صندلیم مثل همیشه وبهت فکر کردم کمی دور خودم وول خوردم وجا گیر شدم رو صندلی ، کسل تر از اونیه بودم که فکرش رو کنی به صفحه کامپیوتر نگاه کردم ماووسم رو گرفتم دستم وکمی جا به جا کردم صفحه ها رو بیخیالش چشمم خورد به همون فال حافظه باز یکی دیگه وصال یار نزدیکه بیخیال این چه یاریه که همیشه وصالش تو فالمونه ونمیدونیم دلش با ما هست یا نه کتاب حافظ رو پرت کردم گوشه ایی خیلی عصبی بودم چشمم خورد به ته مونده چایی ام که تو لیوانم جوهر انداخته بود از دیروز ، تازگی ها معتاد چایی شدم شدیدا ، چایی هم درست مثله منه عطر داره وتلخه ظاهرش فریبنده ولی باطنش تلخ گاهی اونقدر دوس داشتنی که تا میایی به خودت بیایی میبینی فنجون سومت رو هم خوردی گاهی هم مثل دیروز که از بغض تو حتی یادم رفت ته مونده چاییم رو هم بخورم اما بین خودمون باشه ها من همیشه یه ته مونده چایی یا اب یا قهوه ام میمونه هیچ وقت کامل نمینوشمشون عادت بد یا خوبیه خودم هم خبر ندارم

تکه اهنک رسید به اون تکه که میگه حالا تو نبودم بگو در چه حالی راس میگه الان تو چه حالی؟؟؟ نکنه عاشقی و من الکی بهت دل بستم؟؟؟ نکنه یکی تو زندگیته؟؟؟ چقدر من سردرگم شدم ها بیخیال به خودت بیا فکر نکن انقدر بهش ولی مثله اینکه عقلم رفته اجازه دلم اجازه نمیده که بهت فکر نکنم به پنج شنبه فکر کردم اووف بیخیال مثله اینکه پنج شنبه همه چیز دلنشین پیش نرفت مثله اینکه اون هفته ایی که گذشت خیلی از من ناراحت شدی منه احمق خیلی ناراحتت کردم عذر خواهی هم کردم حالا بهش فکر میکنم به حرف زدن هات نکنه دارم اذیت میکنم؟؟؟ نکنه کسل شدی از دست من وبه روم نمیاری؟؟؟ نکنه از سر اجبارته جوابم رو میدی؟؟؟ ایستادم و شروع کردم به متر کردن اتاق الان چه غلطی کنم؟؟؟  
 اگه من رو از سر اجبار داره تحمل میکنه چی؟؟؟ اخلاق من اخلاق خیلی بدیه وقتی به یک نفر پیله میکنم تا هفت نصل قبلش رو جلو چشمش نکشم و از خودم متنفرش نکنم ول کن نیستم نکنه از من متنفر شده که زنگم نزد؟؟؟ قرار بود زنگ بزنه ها چرا زنگ نزد؟؟؟ چرا جواب هاش رو سریع داد؟؟؟ ازش بیرسم؟؟؟ بیخیال مگه من کیم که ازش بازخواست بخوام؟؟؟  
 بنشین سرجات دیگه عه با مشت کوبیدم به دیوار دیوار هم خسته بود یا کتک از من میخورد یا تنش رو رنگی میکردم درست کنار چوب خطم جای مشت خط انداخت خط خون دستم ، خیلی عصبی بودم نمیدونستم چکار دارم میکنم با خودم و تو، ذغال مشکیم رو دستم گرفتم ومحکم رو تموم چوب خطام کشیدم مثل اینکه بیش از حد از دست خودم عصبی بودم

بیش از حد به خودم داشتم فشار میاوردم خیلی عصبی بودم ذغال از دستم افتاد رو زمین صدای کمی داد مثله اینکه ذغال هم نای شکسته شدن نداشت فرود اومدم کنار چوب خط هام الان با این دلی که رو دستم مونده بود چیکار کنم؟؟؟ من چند چندم با خودم؟؟؟؟

دستم رو روی قلبم گذاشتم اروم گفتم:

–لعتنی اروم باش اون شاید هیچ وقت بهت فکر نکرده باشه چه مرگته؟

دست هام رو بالا اوردم اروم نشستم رو گونه های خیسم ای بابا کار من به کجا رسیده؟؟؟؟ بیش از حد کلافه بودم کسی نباید اشک هام رو ببینه من که نباید جلو جمع بشکنم مگه کسی مرده که اینجور دارم زار میزنم ای بابا دله احمق این دوست نداشت یکی دیگه ولی خب یکی دیگه که به دل من اینجور نمیشینه یکی دیگه که اینقدر قشنگ من رو نمیتونه اروم کنه اون تو حرف هاش مورفین داره اروم اروم رو مغز ادم اثر میکنه جوری که حتی نمیفهمی از کجا انقدر عصبانیتت فروکش کرده اونقدر که خود خدا هم تو تعجبه بیخیال شاید من زیاد از حد دارم بزرگش میکنم ولی اون زیاد از حد خوبه اونقدر که هرچی دارم فکر میکنم ارزش یه خاطره بد پیدا کنم بندازمش از دلم بیرون هیچ غلطی نمیتونم بکنم

واونم سر جاش نشسته تو دلم قرص ومحکم حتی در دلم رو هم قفل کرده وکلیدهاش رو قورت داده که دست هیچ کس بهش نرسه صدای در خونه اومد قبل از اینکه کسی متوجه بشه پریدم داخل حمام ولی اینبار با اب داغ نه با اب سرد حمام کردم ولی وقتی رفتم زیر اب سرد داغ دلم تازه شد داغی وسردی اب هیچ تاثیری نداشت اشک هام پوستم رو اتیش میزد به خودم فوحش دادم مگه من باید گریه کنم؟؟

سرم تیر میکشید دلم میخواست با تیغی که جلو چشمم بود یه پایان شیرین بدم به همه چیز ولی اون لیخندی که رو صورت خانواده ام بعد من نابود میشد چی؟؟؟ اصلا مگه ارزشش رو داره؟؟؟ بیخیال شدم اب رو گرم کردم سعی کردم بر افرختگیم تموم بشه سردردم هم که با یه قرص مسکن حله رفتم بیرون لباس هام رو پوشیدم و رفتم اتاقم سیر بودم رو اعلام کردم کسی اعتراضی نکرد بابا غر غر کرد حتما با دوستاش آت واشغال خورده دیگه چیز خوب بلد نیست بخوره ، غر غراش هم دوس داشتنی بود من چقدر دیوونه بودم که میخواستم پایان اونجوری رو واسه خودم رغم بزنم دراز کشیدم رو تختم دستم رو زیر سرم گذاشتم به سقف خیره شدم فردا اول وقت بهش زنگ میزنم وقتی میگه جانم دوباره جون میگیرم به من میگه جانم ، جانم به جانم وقتی میگه جانم مهربونه من ، مهربون من حتی تک تک تکه کلماتم حفظم چقدر تو خوبی اخه؟؟؟

شدم مثله اون جوونی بیست ساله که تو بیست سالگی واسه بار اول عاشق میشه دارم اعتراف میکنم که بیست سالگی من از اینجا شروع میشه

شروع شد شنبه ها وهفته هایی که من تو بلاتکلیفی بیست سالگی دست وپا میزنم شروع شد روزهایی که میگذرن ورسیدن به شنبه دلگیرش ، وقتی باز صدایش رو شنیدم وحامیت هاش رو دیدم همه چیز رنگ بهتری گرفت امروز چقدر میخندید چقدر صدایش به دل مینشست کاش یکی بود وقتی که اون حرف میزد ساعت رو متوقف میکرد تا اون فقط حرف بزنه فقط فقط برای من حرف بزنه اینجور خیلی زندگی لذت بخش تره اون جذاب منه عشقه منه خاص منه خودش هم خبر نداره که کی و چی شده تو زندگی من، خلاصه شده زندگیم تو یه کلمه اون هم تو ، اونقدر قاطی پاطی شده اوضاعم که باور نمیکنم دارم واسه همه با ذوق ارزش تعریف میکنم

شاید هم این ها جادوی عشق باشه ومن خیر ندارم وقتی بر میگشتم نم نم بارون میزد به حرف هاش فکر کردم امروز بیش از حد دلم رو برده بود امروز بیش از حد واسم وقت گذاشته بود امروز چند دقیقه بیشتر واسم مونده بود چقدر خوب شد که من اونجور به هم ریختم و اون حمایتش رو حالا به هر نحوی از من اعلام کرد چی میشد اگه این عشق دو نفره بود اونموقع همه چیز حتی زیر بارون یه معنی دیگه داشت انشالله که دو طرفه شدنش رو هم میبینم رفتم داخل خونه خیلی خسته بودم امروز بیش از هر روزی به خودم فشار اوردم بیش از حد کار کردم و خسته شدم بیش از حد حرص غصه های مردم رو خوردم دراز کشیدم بی میل بودم به غذا خوردن ، روحم سیر بود وچشم هام هم رو هم رفته بودن و به اون میرسیدن به اینکه واقعا چقدر امروز جذاب بود حمایت هاش غلطی زدم از این پهلو به اون پهلو شدم فکرش هم زیر و رو شد وباز یه جور دیگه وبا یه داستان دیگه تو ذهنم شروع به خودنمایی کرد خط های نا مفهومی روی روتختی کشیدم خوابم برد با کسلی وگلو درد از خواب بیدار شدم زمستونه دیگه کاریش نمیشه کرد ولی هیچ چیزی اندازه خواب عصر زمستون لذت بخش نیست

ساعت رو نگاه کردم شش بود یعنی الان کجاست؟؟؟

چند وقت پیش از محل زندگیش یعنی محدوده اشون یه فیلم کوتاه دیدم دلم بد هوایی شد پووفی کردم رفتم ابی به سر وصورتم زدم چشمم خورد به گل هایی که قرار بود بکارم مثله اینکه حس این ها هم پریده ها دستم گرفتمشون ورفتم سمت حیاط خونه یکم خاک چند روز پیش آورده بودم واسه کاشتن این مرداب ها خیلی خوشگل بودن گلدون رو تا نیمه خاک کردم ، حس دونه های برف چه حس جذابی، سرم رو بالا آورد انگار دل اسمون هم گرفته بود ای جانم چه برفی میاد خیلی وقت بود



برفی ندیده بودم نگاه هوا رو ، به کارم ادامه دادم و مرداب ها رو اروم توی خاک گذاشتم و خاک های دیگه ایی دور ریشه هاشون ریختم

ریشه یه گیاه وقتی حرف از اصل بودن و ریشه میاد به یه چیز میرسم به اون گیاهی که وقتی بهش محبت بشه ریشه میده شاید اگه بعضی این ادم ها هم جای خاک و گل یکم توی اب میموندن ریشه میدادن و درست حسابی میشدن بگذریم از کنکاش کردن ادم ها بیرون اومدم ، چهارتایی گل تو گلدون زد

گل وطبیعت وکلا موجودهای زنده واسم جذابیت خاصی داشتن شاید هم اون من رو عوض کرده بود همونی که بدون حرف اومد نشست تو قلبم و نمیره بیخیال من و چه به رماستیک بازی جوون بیست ساله من همون ادم سی ساله اییم که از عشقش نشستم الان پشت پنجره اتاقم ویا یه چایی ویه اهنگ اروم چشم هام رو میبندم و توی برف کلی باهاش خاطره میسازم من و اون شاید هیچ وقت هیچ جای اسمون ما نشیمن ولی لذت بخش تر از خاطره سازی زیر برف با اون رو هیچ جایی سراغ ندارم به امروز وحاشیه هایی که واسم ساخته شد فکر کردم قوی و محکم ایستاده بود سرتق تر از اون که بشه تصورش رو کرد پاش رو توی یه کفش کرده بود ازم حمایت کنه مگه مهربوتر از این بشر هم هست؟؟

به خودم فکر میکنم خنده ام میگیره من چقدر به تازگی ذوق میکنم صدایش رو میشنوم و میبینمش ها ، با کلی ذوق درست میشم همون بچه سه ساله ایی که توپ جدید خریده و دلش میخواد به کل دنیا توپش رو نشون بده من هم دلم میخواد اون رو به همه دنیا نشونش بدم بگم اهایی ببینید چقدر عشق مهربونم به من میاد ولی همیشه نمیتونم بگم نمیتونم بگم که وقتی حرف میزنه دنیام رو به اتیش میکشه نمیتونم بگم وقتی صدایش رو میشنوم قند خونم میافته و دست هام بخ میزنه حس میکنم یه عالمه پروانه تو دلم دارن پرواز میکنن یه قبلی ویلی باحالی پیداش میشه حتی صدای نفس های عمیقش جذابین درست برای خودش ساخته شدن درست به خودش میان اون یه نفره منی که دنیا حریفم نمیشدن رو حریف شد اون من رو خوشبخت ترین بازنده ی دنیا کرد اون خودشه خود خودشه و کار خودش رو میکنه من باور نمیکنم به جایی رسیدم که انقدر بخوام دیوانه وار از اون بگم اون یه جادویی داره که تو هیچ بشری ندیدم

حتی شده یه روز از خدا میخوام اشتباهی ، کاملا اشتباهی گذرش یه جا بیرون از بین حیطة به من بخوره درست وقتی داره از کنارم رد میشه برم جلوش بایستم و تو چشمات نگاه کنم تو همون چشمایی که ارزوی دیدنشون رو هر لحظه دارم با اینکه هرروز میبینمشون و اروم بهش بگم هی دیوونه میدونی تک تک تکه کلماتت تک تک نفس هات تک تک علایقت صدای خنده هات همه چیز رو از حفظ؟؟ میدونی یه مدته چی به روزم آوردی و شب ها تا نیمه شب به تو و حرف هات فکر میکنم و مثله دیوونه ها میخندم مثله دیوونه ها قربون صدقه ات میرم مثله دیوونه ها باهات قهر میکنم و باهات کنار میام؟ هیچ میدونستی تو همونی هستی که من رو به اینجا رسوندی؟؟؟ هیچ میدونستی تو همون ارزوی همیشگی من از ایده ال ترین ادم زندگی برای ادامه زندگی بودی؟؟؟؟

حتی شده اشتباهی

حتی شده خیلی گذری دلم میخواد یه روز این حرف ها رو بهش بگم و درست عکس العملش رو ببینم ، ببینم اون هم مثله من همین حس رو داره یا بی تفاوت مثله یه رهگذر ساده من رو توی خیابون یکطرفه تنها میگذاره و میره حتی شده اشتباهی

اونقدر اشتباهی که ندونه من کیمن که دارم بهش این حرف ها رو میزنم اونقدر اشتباهی این اتفاق بیافته که من فرار کنم بعد از اونهمه ابراز علاقه ایی که بهش کردم ، فرار کنم و توی همون جاده دو طرفه گم بشم همونجایی که بین من و اون مرزی جز نفس نیست اونموقع دیگه من و اون نیستیم ما میشیم باهم میشیم دست های هم رو میگیریم و راحت به ادامه راهمون نگاه میکنیم و پیش میریم منم قول میدم قول خودم و قول مخصوصم رو که بتونم تا جایی که ازم بر میاد خوشبختش کنم قول میدم درست مثله رویاش بشم درست همونی که میخواد درست مثله خودش که کاملا اشتباهی شده همونی که من میخوام درست شده سمفونی چهارم بتهون که وجودم رو میلرزونه صدای قشنگش

سرتق دیوونه ی من فردا چه برنامه ایی داری؟؟؟

فردا باز چجور میخوایی این دل رو زیر و رو کنی؟؟؟

چشم هام رو روی هم میگذارم اونهم اروم رویای داشتنت حتی برای قسمت کوتاهی از زندگی هم جذاب ترین و باحال ترین رویای زندگی شده چشم باز میکنم باز کردن چشم های من همانا و فکر تو همانا مثله اینکه منتظر بود که بیدار بشم تا اویزون گردنم بشه و تا شب دوباره دنبالم بیاد و ول کنم نباشه یه روز فکرت رو نمیکردم فکرت سرتق تر از خودت باشه ....

هوای ابری جذاب ترین هوای دنیاست وقتی دارم بهت فکر میکنم و راه میرم زیر این اسمون ، اسمون و تموم دل گرفتگی هاش دیوونه تره میکنه نمیخوام امروز این راه تموم بشه به تازگی ها لبخندهای روی لبم خدارو شکر بیشتر شدن اخر قصه ی جذاب ما به کجا میرسه نمیدونم

فقط یه چیز رو میدونم اینکه امروز حس کردمش اون چیزی که درست من یک ماهه حسش کردم امروز درون تو حسش کردم دلت میخواست حرف بز نیم دلت نمیخواست بری دلت نمیخواست تموم بشه حتی امروز صدات خیلی خوشحال بود مثله اینکه یه نیروی عجیبی داشته باشه خداروشکرش که انقدر امروز خوشحال بودی حتی دلیلش رو هم نمیدونم فقط میدونم از خوشحالی تو اونقدر انرژی گرفتم که دلم میخواست تموم ادم های دورم رو ببوسم و به همشون بگم عاشقتونم دیووتونم همه اشون رو تو خوشحالیم شریک کنم به همه شون بگم که چی شده امروز کلی ذوق داشتم فکرش رو نمیکردم یه روز عشق از ادمی مثله من ادمی مثله دیوونه ها بسازه

یه روز ابری یه روز افتابی یه روز هم صاف وابی مثله امروز رسیدم خونه اونقدر ذوق کرده بودم حتی غذای محبوبم هم به وجدم نیاورد دروغ چرا به وجدم آورد ولی فکر تو صفایی داشت واسه خودش ، خودم رو تو غذا خوردنم با فکرت شریک کردم اونقدر که یک ساعت غذا خوردنم طول کشید عشقت زندگی من رو حسابی به هم ریخته خدا حفظش کنه انشالله عشقت رو میگم ها اونقدر حفظش کنه که تا عمر دارم کنارش ارامش پیدا کنم

میرم اتاقم حتی غمگین ترین اهنگ هم به نظرم جذاب ترین اهنگ وشاد ترین اهنگ به نظر میاد واسم ، اینبار روشن نمیکنم پلیر رو امروز بیخیال میشم دیروز سر فکرت با بابا بحثم شد تازگی ها یکم بی اعصاب شده خوب حق داره مثله من خوشحال و سرخوش نیست زندگی و خرج و مخارجش حسابی بهش فشار آورده دراز کشیدم رو تختم به روزهایی فکر کردم که قرار شده وقتی میام خونه به تو فکر کردن رو اختصاص بدم قرار نبود اینقدر بهت فکرم رو اختصاص بدم که هر جا میرم فقط فقط و فقط باشی عشقت رسوا نمکنه یه موقع اما خب رسوایی هم برای تو خوبه ولی خب باید یکم هم واقعیت ها رو ببینم اینکه اینجا دارم چجور زندگی میکنم و بین چه شرایطی زندگی میکنم اینجا زمنه ای هست که اعتراف به عشق و عاشقی یعنی حماقت نمیخوام یه روز ببازمت نمیخوام یه روز از دستت بدم اعتراف کردن و نکردن من باختته اگه اعتراف کنم زندگی و هست و نیستم به باد میره از شخصیت سرتقی که از تو شناختم بعید نیست بگی به من چه که عاشق شدی و راحت بری پی زندگیت یا حتی از تعهد و تعهدت نگی اونجاست که من میمونم و یک دنیا شرمندگی اعتراف هم نکنم به دوست داشتنت ممکنه اون هایی که دورت هستن راحت تو دلت جا باز کنن میبینی تو چه شرایطی من رو گذاشتی؟؟؟ یه جایی درست وسط برزخ که نه میدونم بهشتی ام نه جهنمی نه اتیش رو میبینم نه اب و گل و گیاه رو گذاشتیم وسط بیابونی که خودم هم نمیدونم به کدوم سمتش برم

ولی اعتراف کردن من باعث خراب شدن خیلی پل های پشت سرم میشه اعتراف نکردن هم باعث این میشه که راحت ببینم چجور دورت شلوغ میشه کاش خدا این حسی که من بهت دارم رو تو قلبت بگذاره فقط میتونم همین دعا رو بکنم در حق خودم و خودت اونقدر دوست دارم که حاضر نیستم هیچ جوهره این بازی رو از هر دو طرف ببازم کاش تعهدی تو زندگیت نداشته باشی کاش هیچ وقت عاشق نشده باشی کاش قبل از من دلت سنگ بوده باشه کاش واسه کس دیگه ایی انقدر جذاب نخندی کاش انقدر افراد دیگه رو با من رغیب نکنی کاش فقط فقط واسه من بودی همین کاش خدا دعا هام رو بشنوه کاش حافظ راست بگه کاش قصه ی من با غصه تموم نشه کاش تو بیست سالگی گیر نکنم کاش بتونم مثله یه سی ساله کنارت زندگی کنم ، کاش خدا یه جا و یه راه و یه هدف رو واسه من وتو گذاشته باشه کاش رنگ زندگیم نارنجی نشه خدایا خودت کمکم کن امروز از اون روزهاست که التماس خدا رو میکنم ها اونم حسابی فقط خودشه که میتونه یه کاری کنه این وسط واسه نجات دادن من ، همه چیز رو دادم دست خدا که خودش یه جور درستش کنه امید به خودش یه جوری میشه بالاخره یا من تورو میبرم یا میبازمت

نگاهت کردم صدام زدی

-خوبی؟؟؟

-چی؟؟؟

-میگم خوبی؟؟؟

وریز خندیدی

-خوبم ، خوبم

-آخه دوساعته دارم بهت میگم چایی میخوری واست بگم بیارن چیزی نمیگی

-چایی؟؟؟

-من میگم خوب نیستین امروز

شرم شد فهمیده چه اشوبی تو دلم نشسته از دیدنش ، یعنی فهمیده چند دقیقه اس بهش خیره شدم؟؟؟ میخندید اونهم بلند خیلی زشت بود یه فکری راجع بهمون نکنن بقیه؟؟؟ دیدم همه نگاهشون سمت ما میتابه ، اروم گفتم:

-ترو خدا اینقدر بلند نخندین

-چشم ، چشم

وسعی کرد نخنده وادامه کار رو شروع به توضیح کردن داد کارش با من تموم شد یک ساعت اخر به پایان امروز رو مرخصی گرفتم ورفتم سمت خونه ، کسی نبود خودم رو روی تخت پرت کردم  
چه داستانی شده دوس داشتنت ها ، داستان شده تورو داشتن واسه من منی که بین یه عالمه کلمه گیر کردم ویه عالمه فاصله ، واقعا هم داستانی شده کاش یه جوری یه جایی قلبت اونقدر به فکر من گیر کنه که زندگیت نخ کش بشه قول میدم اونقدرها هم بی رحم نباشم قول میدم با کمال میل قبولت کنم قول میدم مغرور نباشم قول میدم خوب باشم ولی تو باش تو فقط فقط باش

ایستادم چندباری سر تکون دادم موندن توی خونه جایز نیست دردی از من دوا نمیکنه کاش خدا هم یه کاری میکرد این وسط من که تمام تلاشم رو کردم کاش خدا هم یه دستی به زندگیم میکشید ، زدم از خونه بیرون شروع کردم به قدم زدن توی شهر فردا قراره چی بشه خودم هم نمیدونم فقط کاش یه چیز رو بفهمم وضعیت تو توی این زندگی چیه؟؟تعهدی به کسی داری یا نه؟ درگیر رابطه ای هستی یا نه؟؟کاش فقط حداقلش اینو میفهمیدم تا دو سه روز دیگه باید فکرکنم چطور میشه ازت پرسید باید یه نقشه اساسی بکشم ببینم چطور میتونم از زیر زبونت بکشم بیرون ببینم این وسط کسی هست یا نه؟؟این وسط من الکی دلخوش بودم یا اینکه نه میشه یه کاری کرد میشه جلو اومد وابر از علاقه کرد  
روزم به بیست وچهار ساعت گذشت وگذشت روز هام و تو دیگه کم پیدا بودی  
میینا کنارم نشست:

-شنیدم با فتحی راحت بر خورد میکنه

-شوخی میکنی؟؟

-همه دارن ازشون میگن مگه ندیدی؟؟

-چی رو؟؟؟

-دیروز واسه نهار ظهر با هم رفتن بیرون

-نه ، جدی میگی؟؟؟

-اره بخدا ، من میگم این ها اخرش با هم ازدواج میکنن تو چی میگی؟؟؟

-من؟؟؟

بهت زده بودم چی میتونستم بگم؟؟؟

-هیچی ، میشه تنهام بگذاری؟؟؟پرونده های الما رو باید تکمیل کنم والا از اداره پرتم میکنن بیرون

-باشه

امروز بخوام از تو بنویسم غمگین ترین سمفونی سال میشم

یه جایی حس کردم نفسم دیگه بالا نمیاد یه جایی بد دلم شکست حرفای تیزت دلمو نشکوند ولی یه چیزی تهش خیلی غلط شد

اینکه من صمیمیتت رو به حساب دیگه ایی برداشت کردم صمیمیتی که با همه بود وحتی از من کمتر بود درسته میگن

احساسات ادم همیشه راه غلط رو انتخاب میکنه وقتی دیدم جلو همه با اون چطور برخورد کردی دیدم چقدر از قافله عقبم

وقتی دیدم چقدر سرد شدی دستت درد نکنه اینبار گفتم نمیشکنه ولی ایندفعه خیلی بد شکست

خیلی سرخورده شدم شاید هم من خیلی کم هستم من کجا تو کجا ما واینهمه فاصله دورمون چه طبقاتی چه قلبی این وسط قلب

من زیاد از حد شلوغ بازی در آورد ورسید به بیست سالگیش درست شد ، بزرگ شد ، دیگه بیست سالشه دیگه قول میدم

محکم باشه بیستگان عمرش تموم شد ، درست ایستاده همینجا ونفس نمیکشه تو هم به کار خودت ادامه بده راستی خیلی از

من سر تره و خوشگلتره خداییش خیلی بهتره بهش میاد ادم حسابی باشه ها به هم میایین مبارکه اسمششم خوشگلکه درست مثله

خودش درست یه ادم لایق واست پیدا شد من این وسط چیزی نبودم جز یه ادم عادی که بعد از کلی زاجرات ومنت این کارو

پیدا کرد ولی اون اصل ونصب درست درمون وپر پولی از سر وروش مباراید درست مثه ادم های متشخص

تو حس خودم بود سه روز گذشته بود پرونده هام رو زیر ورو میکردم:

-سلام خوبی؟؟؟

-سلام تو خوبی؟؟؟

-مرسی

.....

-میشه پرونده های بهارستان رو بهم بدی من تکمیل کنم؟؟؟

غریدم:هرگز

میدونستم پرونده ها مربوط به اون میشه اصلا نمیخواستم رغیبم جلو بزنه از من

-چرا؟؟؟؟مثلا چی رو میخوایی ثابت کنی؟؟؟

–هرچیزی باشه به شما مربوط نیست  
 –خواهش میکنم من اونا رو نیاز دارم ، خودت میدونی که  
 –من هم نیاز دارم  
 –واسه چی؟؟  
 –اثبات خودم ، من مثل شما نیستم ، الان هم مزاحم کارم نشید لطفا  
 ای جانم فکرش رو نمیکردم اون هم عاشقت باشه اینقدر ، امروز که باهاش حرف زدم فهمیدم وقتی حرف تو اومد وسط سیم  
 های مغزش پیچیدن یکم قاطی پاتی کرد ببخش عشقم عشقتو ناراحتش کردم اخه من که از چیزی خبر نداشتم ماشالله رسم  
 دلبریم خیلی بلده ها مثله من خنگ و بی شعور نیست و بهتره بگیرم حواس پرت  
 اونقدر حواس پرت که وقتی داری حرف میزنی فقط داره به صدات گوش میده و چیزی نمیفهمه ازت فقط گوش میده میخواد حفظ  
 بشه  
 ای بابا من دارم چی میگم؟؟؟ تو که دیگه ماله من نیسی حتی تو رویام فکر کردن به تو اشتباهه حماقته  
 حالا من چه غلطی کنم؟؟؟  
 تو کجا بودی اخه؟ بیهو مته یه بلای اسمونی سرم نازل شدی و وقت رفتن همه چیز رو به هم ریختی و رفتی ، راحتِ راحت رفتی  
 همراه با مبینا راه افتادیم سمت خونه:  
 –امروز خیلی زیاده روی کردی بخدا ، اگه من بودم جا میزدم اون بیچاره حق داره  
 –من این وسط یه ادم اضافی نیستم  
 –ای بابا نمیخواهی کوتاه بیایی؟؟؟  
 –هرکسی وظیفه خودش رو انجام میده ، اون نمیتونه به من زور بگه  
 –اون مدیره ، پس میتونه زور بگه  
 –بیخود کرده  
 چشم های مبینا از حدقه زد بیرون ، ولی خب من نمیخواستم کسی بهم زور بگه ، من کارگر اداره نیستم من هم کارمندم و مثل  
 بقیه حق اعتراض دارم ، همیشه هرکی از راه میاد بگه این پرونده ها رو ببر اونجا این رو اینطرف بگذار اون رو اون طرف بگذار  
 رسیدم به خونه مبینا خندید و گفت:  
 –ترو خدا اینقدر باهاش بحث نکن اخرش بخشمون رو به دردرس میندازی ها  
 قهقهه میزنم درستش هم اینه من قرار نیست جلو کسی بشکنم قرار نیست اعصابم خط خطی بشه بخاطر یه عشق اشتباهی ،  
 محکم باش محکمه محکم رسیدم خونه خسته تر از اونی بودم که بخوام به چیزی فکر کنم امروز از همیشه بیشتر خستگی رو  
 حس کردم اونقدر خسته شدم که دلم نمیخواد حتی کاری باشه حتی پول در آوردن یا حتی تو باشی اره نمیخوام تو باشی من با  
 خوده خودت مشکل دارم با تکه کلام هایی که ازت حفظه حفظم ، درست با شخص خودت نمیخوام حتی باهات یک کلمه هم  
 اشتباهی حرف بزنم اما چکار کنم که کارهای شنبه وهفته وهفته هام به تو گیره چکار کنم که باید بشینم و نگاه کنم که عشقم و  
 عشقش جلوم میخندن ، دستت درد نکنه بیخیال ما هم خدایی داریم اون خدایی هم که بهش خیلی قول دادم بزرگتر از اون  
 که فکرش رو کنی حتی بزرگتر از فاصله هامون منم خدا را دارم  
 حتی دیگه نمیخوام اشتباهی قلبم به تو فکر کنه فکرت سمه زهره کوفته درده به جون ادم اتیش میزنه از همون اتیش هایی  
 که سوانح سوختگی هم نمیتونه واسه جای زخمش کاری کنه  
 امشب رو بگو واتاقم و چوب خط ها واهنگ وفضای تاریک و صبح شدنی که قرار نیست بیاد سر دردی که قراره به جونم بیافته  
 بغض هایی که باید با قرص های سردردم غورت بدم لعنت به عشق وعاشقی و دوس داشتن ، کنار پنجره ی قدی اتاقم میشینم  
 زمستونم فقط برنامه سرد بودنش رو ریخته ، اهنگ غمگین همیشه هم که داره پخش میشه نمیتونم داد بزنم چون خود  
 لعنتیم کردم خوده خودم، خودم خواستم انقدر جات رو محکم کنم تو قلبم ، الان شکایت چه کسی رو به کی کنم؟؟؟  
 خودم باعث شدم یه ادمی که یه سر سوزن واسم ارزش نمیگذاشت بشه عشق رویاهام ، فردا رو نمیدونم ولی امروزم خراب  
 و اواره اس به بیرون نگاه میکنم هوا روبه غروب نفسم رو بیرون میدم خوش به حالش چه ادمی واسش دلبری میکنه رو شیشه  
 چند تایی خط نا واضح وسط اون حرم نفس هایی که شبنم انداختن وسط شیشه میکشم نوک انگشت هام سیاه میشه به هم  
 میسایم بشون میره رنگش ، گرم میکنم نوک انگشتم رو و دوباره کارم رو انجام میدم خواننده هم حرف دل من رو میزنه اسمونه  
 هرروزم ابرو بارونه عشق تو اینجا میمونه اما خودت نمیمونی اره تو نمیمونی از اولشم نیومده بودی که بمونی درست مثله  
 دیوونه ها شدم ایستادم گیتارم باهام حرف میزد دستم گرفتم و انداختمش اونطرفترم یه روز که میزدم دلیل داشتم الان  
 واسه چی بزنم واسه چی چوب خط بکشم و اهنگ گوش کنم؟؟؟ واسه چی بنویسم از چشم هات از اون چشم های لعنتی از  
 صدات از صدای لعنتیت که الکی الکی عاشقم کردو بدبخت

یاد خاطرات صبح اذیتم میکنه  
 -کی به تو گفته از حدت بگذری؟؟؟؟  
 -مگه من چی گفتم  
 دادزد:  
 -میگه چی گفتم؟؟؟؟ باز هم حرف خودش رو میزنه  
 -خب چیزی نگفتم که بخوام بگم من انجام دادم  
 -چرا به فتحی راه حل اشتباه دادین؟؟؟؟ چرا وقتی چیزی رو بلد نیستین دخالت میکنید؟؟ ای تی رو به هم ریختی هیچ میفهمین  
 چیکار کردین؟؟؟؟  
 -ای بابا مگه پیشد  
 داد زد:  
 -عه  
 محکم پرونده رو زد رو میز و رفت از قسمت من بیرون مینا کنارم نشست:  
 -بازم که این قاطی کرده ، باز چی شده؟؟  
 -هیچی ، میشه یه لیوان اب بهم بدی؟؟  
 -البته  
 لیوان ابی رو جلوم گذاشت لبخندی زد وگفت:  
 -پیشده؟؟  
 -خودت که میشناسیش اخر روز میاد زهرش رو میریزه ومیره  
 -ای بابا چرا شما دوتا باهم نمیسازید؟؟؟ اخر اجات نکنه حالا؟؟؟  
 -غلط کرده  
 -خیلی لجبازی بخدا ، خیلی جرات به خرج میدی وجلو روش می ایستی وداد وبیداد راه میندازی از کارایی که میتونه بکنه خبر داری؟؟؟  
 -اره ، ولی خب دست خودم نیست  
 -پاشو ، پاشو میرسونمت خونه مغزت داغ کرده داری هذیون میگی میترسم بمونی بیشتر بیاد اخراجت کنه  
 -پاشه  
 راه افتادم سمت خونه ، مینا خندید وگفت:  
 -با فتحی چکار کردی؟؟؟  
 -گفت پرونده بهارستان رو بده ندادم ، اشتباه کردم؟؟؟  
 -آخه میگفت ای تی رو بهم ریختی  
 -من نمیدونم چی شده  
 -نمیدونی؟؟؟ مطمئنی یه کار اشتباهی نکردی  
 -بخدا مطمئنم ، من فقط پرونده رو بهش ندادم همین  
 -آخه چرا ندادی؟؟؟  
 -دیوونه شدی دو ماهه رو این پرونده دارم کار میکنم دستی دستی بدمش بره؟؟  
 -آهان ، برو خونه خوب استراحت کن شاید یکم هوا به مغزت خورد  
 -چشم امری دستوری نیست؟؟  
 -نه  
 رفتم داخل خیلی بی حوصله بودم لعنت به امروز نشستم لبه تختم ، کمی گذشت فایده نداره همیشه موند اینجا  
 می ایستم راه میافتم تو خیابون خونه بیش از حد دلگیره واسه گذروندن عصر پنج شنبه این دوروزی که بهم توهین کردی  
 خیلی امید داشتم غر زدی واسه درد ودلت ولی نگو دلت از اون گرفته بوده سرم داد زدی اون ناراحتت کرده بود یعنی در واقع  
 تو اون رو ناراحت کرده بودی وسر من خالیش کردی راستی داد زدنتم چقدر جذابه عصبی تر از همیشه پالتوم رو میندازم رو  
 دستم و میزنم بیرون راه میرم اون هم خیلی سریع نمیدونم دلم میخواد به کجا برسم ولی باید برسم  
 این روزها اونقدر لاغر وضعیف شدم که میترسم باد من رو تکون بده و به راحتی از جا کنده میشم و میرم

به دیشب و پریشب و روزهای قبل فکر میکنم اینکه فکر نمیکردم یه روز عشق مهر بونم باعث این حال خرابم بشه کاش امروز جوابم رو نمیدادی منم بیهونه میکردم واز زیر کارهای تو در میرفتم از زیر کار کردن باتو ورو برو شدن باهات فرار میکردم یه گوشه پرت توی این زندگی لعنتی

لعنت به من وروز تولدم که امروزه کاش هیچ وقت به دنیا نمی اومدم کاش من باعث این زندگی کوفتی نمیشدم کاش اونقدر دلم نمیگرفت ودلم نمیسوخت بابت ناراحتی بقیه کاش کلا از بیخ وبن یکی کبریت و نفتش رو واسم خرج میکرد دلم عجیب مردن میخواد امروز

اروم یه گوشه بخوابم ، بخوابم و دیگه بیدار نشم شاید هم اروم مردن رو بطلبم از خدا

خدایا یه خواب اروم بفرما ، انشالله تا سال دیگه این موقع همگی سر قبرم تشریف بیارن شمع بگیرونن واسه شب تولدم ، اینجور شیک تره تلفنم زنگ میخوره وصلش میکنم خبر بهم میدن تو یه جمعی منتظر من هستنند بیخیال انتظارشون ، اصلا حوصله روبرو شدن با بقیه رو ندارم به راهم ادامه میدم اینهم هدیه تولدم نشستم کنار پل اروم روی چمن های یخ زده دست کشیدم مثله اینکه قرار نیست برفی بیاد قرار نیست زمستون خودی نشون بده چمن ها رو کندم از ارم به این ها میرسه فقط موبایلم مادام زنگ میخورد لعنت به این زندگی جواب ندادم ونگاه کردم به دورم خوش به حال اون ادم های خوش شانسی که شب تولدشون تا صبح عشق و حال دارن من که فقط غم و غم و غم نصیبم شد

یک هفته گذشته بود سعی داشتم زیاد خودم رو باهات درگیر نکنم صبح یکشنبه بود نگاه کردم به بی اعتنایی که به اون کردی جا خوردم مگه میشه؟؟؟؟زنگت زدم با جانم که گفتمی جانم زیر و رو شد لال شده بودم وقتی گفتمی بفرما به حرف اومدم دلم میخواست بیرسم بیرسم کسی هست غیر از من این وسط بیرسم یا نه؟؟؟

پرسیدم ازش و با بیخیالیت خیالم راحت شد نفسم رو بیرون دادم خندیدنت وخنده هام فندهایی که صد کیلو صد کیلو تو دلم اب میشد دلم میخواست از این یک هفته باهات حرف بزوم بگم چی کشیدم ولی نشد نمیشد بهت گفت که چجور بهت دل بستم نمیشد اعتراف کرد که من الان بهت میگم یکم صبر کن واسه اینه که میخوام فقط و فقط صدای نفس هات رو بشنوم فقط اینکه بدونم چجوری نفس میکشی ، لجبازم و خودم هم این رو بهتر میدونم ویه چیز رو الان خوب فهمیدم تو هم دلت نمیخواد این رابطه قطع بشه تو هم دلت میخواد بمونی گاهی وقت ها خسته میشی ها ولی میگی باش این حرفت ذوق مرگم میکنه اونقدر ذوق زده میشم که انگار روی ابرها سیر میکنم

به خودم توجه کردم دو ساعته پشت خطت هستم و تو منتظر این هستی که من مشکلم رو بگم و من به لکنت افتادم درست مثل فصل بهار که لکنت بودت با یک معذرت خواهی ساده قطع کردم نمیتونم با این حجم وکترل اینکه صدام نلرزه باهات برخورد کنم نمیتونم بیخیال باشم که دوست ندارم باز شماره ات رو گرفتم سریع سوالم رو پرسیدم و نفسم رو اسوده بیرون دادم الان هرچند هم تمرکز من رو از دست بدم باز مشکلم رو تو حل میکنی طول کشید مکالمه امون تصورت کردم درست از پشت خط تلفن تصورت کردم قیافه ات رو شکلت رو مدل حرف زدنت رو خندیدنت رو همه چیت رو تصور کردم راستی مگه تو نمیدونستی قدرت تخیل من بالاست؟؟؟

راستی نمیدونستی از این راه دورم که شده چقدر تصورت میکنم چقدر نقاشیت میکنم کنارم چقدر میکشم و داستان سازی میکنم امروزم اینجور فردا وپس فردا کنارت چجور شب وروزم شده داستان ساختن از تو ، من دلبسته تو شدم دل کندن از تو کار من نیست

دیدم بالای سرم ایستادی و با دقت به اجرایی که روی نقشه دارم نگاه میکنی ولبخند میزنی

-خیلی خوبه ، همینجور ادامه بده

-مرسی

وزیر چشمی نگاهت کردم ولبخند زدم اومدی نزدیک وگفتمی:

-افرین همینجوری پیش برو موفق میشی ، هوس اینکه استعفا بدی رو هم نکن

-چشم

-افرین ، من برم ، کارم داشتی زنگم بزنی

-چشم

-مرسی ، فعلا

-فعلا

چندروز میگذره اینکه نگرانی لذت بخشه اینکه هرروز بهت عادت کردم بدترین درد دنیاست اینکه باید هرروز صدات رو بشنوم و ببینمت ، اینکه هرروز باید با خودم کنار بیام که نیستی ودوره قلبت از قلبم ، درد تلخیه اونقدر تلخه که تلخیش شربت های سرما خوردگی بچکیم رو از یادم برده

وقتی به خاطرات فکر میکنم انگیزه میگیرم واسه از توگفتن وقتی فکر میکنم یه نفر چطور انقدر واسم مهم شده خودم هم تعجب میکنم من توبه کرده بودم از دوس داشتن ادم ها ولی امروز به جایی رسیدم که از صد ها مایل اونطرف تر عاشق یکی شدم که حتی هوایی هم که نفس میکشه با من یکی نیست چه برسه به تضاد طبقه هامون عاشق کسی شدم که از اسمون من تا اسمون اون یه عالمه فرق هست حتی اسمونمون هم یکی نیست واین غم انگیز ترین مدل دوس داشتنه غم انگیز ترین مدل دوس داشتنه که حتی اسمون اونطرف با اینطرف یکی نیست اونجا همیشه بارون رحمت مباره واینجا خشکسالی وماتم مردمش رو برده اونجا بعضی وقتها اونقدر توی اون هوا لذت بخشه باتو بودن ولی اینجا طرف ما اسمونش هم با هوای غم زده اش با ادم کنار نمیداد وتحلمون نمیکنه اونجا اسموتون هم عاشقه ، زندگی میکنه وشمارو به زندگی کردن به وجد مباره ولی اینجا اسمونم هرروز یه نقشه جدیدی واسه ادمهای زیر سقفش میکشه یه بار سنگ یه بارم رگبار غصه رو سرشون اوار میکنه اسمون ما همیشه یه غمی داره تو دلش ولی اسمون شما همیشه کلی شعر عاشقونه میخونه واستون شاید هم فرق ما همیشه که خدا اونقدر دوسمون نداشت که انقدر توی نقاشی کشیدنش فاصله بین من وتورو زیاد کشید اونقدر دور کشیدم که من فقط وقتی میتونم تورو ببینم که چشم هام رو ببندم و بخوابم راستش رو بخوایی از تو چه پنهن وقتنی شب میشه ذوق زده میرم سمت تختم خوابیدن بهترین راه حل واسه دیدته کنارم بعضی شب ها باهام کنار نمیایی هرچی سعی میکنم تورو ببینم نیستی انگار گمت کردم نمیجورمت پیدات نیست صبح هم که میشه بد عنق از خواب بیدار میشم زندگی من شده خوابیدن وخواب دیدنت اونقدر رویات دوره از دست های من که فقط تو خواب ارزوم برآورده میشه شاید هم درد عشق همیشه که از یه جوون بیست ساله یه ادم سی ساله که به جاده نگاهش خشکیده میسازه شاید هم نمیدونم زمستون زمستون رو میگم ها راستی حرف اسمون شد امسال زمستون هم واسه ما غریبی کرد اونقدر غریبی کرد که به زمستون هم حسودیم شد وبه تو به اینکه خوب معنی زمستون رو فهمیدی ومن حتی از شنیدنش ودیدنش عاجز شدم راستی اون ادم برفی هم که ساختی درست شده شبیه من ها درست مثله منه با لبخند نگاهت میکنه تو ساختیش درست دستساز خودته بهت لبخند میزنه دوست داره شال گردنت رو بهش دادی با دست هات بهش محبت دادی ولی یه چیز رو نمیدونی افتاب بیاد ادم برفیت اب میشه دیر نکن دیر نرس دیر نساز بین ادم برفیت قلبش داره میزنه بین چقدر دوست داره ساخته دست هاته ها نگذار افتاب بیاد وابش کنه حداقل یه عکس یادگاری حداقل یه لبخند مشترک باهام داشته باش قبل از اب شدنم میشه؟؟؟

میشه من ادم برفیت باشم و باهام یه عکس مشترک دو نفره بندازی؟؟؟

میشه بشم همون ادم برفی که سالها باهات خاطره سازی کنی وحتى از ترس از دست دادنش باهات تو قطب زندگی کنی؟؟؟من هم قول میدم بمونم قول میدم بد نباشم وبا اومدن برف وبوران ترکت نکنم قول میدم شال گردنی که گردنم انداختی همیشه همچونجا بمونه قول میدم لبخند ادم برفیت رو همیشه برای خودت نگه دارم قول میدم فقط صدای قلب برفیم رو واسه تو راه بندازم من ادم برفی وفا داری میمونم فقط تو باش تو من رو بساز وبا من خاطره سازی کن من هم قول میدم حتی شده زیر افتاب دووم بیارم حتی شده تو چله تابستونم کنارت بمونم و اب نشم نرم تو زمین قول میدم خاطره ساز خوبی بشم

فقط تو باشی ، یه خیابون باشه ، دست هات باشه ، محبتت باشه من قول میدم دو نفری اون خیابون رو باهم طی کنیم اونقدر کنارت بمونم تا از هرروز دیدنم خسته شی اونقدر مهربونت باشم که مهربونی کسی به چشمت نیاد اونقدر واست فداکاری کنم که دنیا کم بیاره

چشمم رو بستم امروز از رویای ادم برفی تو بودن تا خنده هات تمامشون خاطره های شیرینم شدن فکرش رو نمیکردم انقدر بتونم پیش بیام ولی یه چیز رو هنوز نمیدونم اینکه دوسم داری یا نه اینکه من واست مهمم یا نه یه مدته از برفی بودن واسه تو میگذره تو این مدت خیلی دلم شکست ودیگه دستش به کاری نمیرفت ولی یاد گرفتم وفهمیدم

فهمیدم خیلی خاص تر از اونی که من فکرش رو میکردم خاص تر از خنده هات هیچ جای دنیا وجود نداره خاص تر از بودنت خاص تر از صدای نفس هات ، راستی چقدر خوشگل نفس میکشی ها

خندیدن هات که اخ نگو یه دنیای دیگه اس وای الهی من فدات بشم مهربونم ، مهربونی اونم با من ، کنار میایی و اذیت هایی که بهت میکنم رو تحمل میکنی

امروز رو که با خودم مرور میکنم دیدم چقدر من دارم عذاب میدم و هیچی نمیگی از همون عذاب هایی که دلت میخواد هم داد بزنی وهم دلت نمیاد داد بزنی راستش دارم به این نتیجه میرسم که خودت هم این حس رو نمیتونی درک کنی هنوز نفهمیدی درگیرشی و نمیدونی چی به سرت اومده ، ولی ما دو طرفه عاشق هم شدیم باورم کن عشقم امروز فهمیدم که تو مرز بین دل و عقلت موندی دقیقا یه جایی که نمیدونی کدومش رو انتخاب کنی ، میدونم خیلی خوب میدونم هنوز واسه اعتراف کردنم خیلی خیلی زوده بگذار بهم بگن توهمی ولی من یه عمره از عشق میگذرم یه عمره دارم رویا سازی عشق رو تو دل همه میکارم ندونم عشق چیه؟؟؟ ندونم حال یه عاشق چیه مسخره اس واقعا میدونم مهربونم دلت بالاخره داره گیر میکنه اخه چرا لجبازی میکنی هنوز؟

راستش ادم به سرسختی تو هیچ جای عمرم ندیدم گاهی وقت ها تو هم مثله من دلت واسه عشقمون میره ولی سریع فرداش که میاد جبهه گیری میکنی، گاهی وقتها منم نمیشناسمت گاهی وقت ها هم اونقدر دلت رو قشنگ میگذاری جلوی من که به خوبی میتونم قلبت رو احساست رو لمس کنم راستش تو من رو هم گیج کردی با اینهمه سر درگمی ، لبخند احمقانه ایی میزنی تو لجباز تر از من هیچ جای دنیا ندیدی مطمئنم ایندفعه من عزمم رو جزم کردم تا از تو کلمه دوست دارم رو نشنوم اروم نمیگیرم وقتی تو بهم ابراز علاقه کنی اونموقع میتونم با خیال راحت یه گوشه ساکت بشینم وخیره به منظره رفتن فصل ها بمیرم از عشقت

میدونم اونروز هم دیر نیست بالاخره میاد یه روز که تو میگی دوست دارم درست مثله دو سه روز پیش که یکدفعه از دهننت پرید کجا بودی نگرانت شده بودم راستش رو بهت بگم؟؟

وقتی که بهم گفتی کجا بودی نگرانت شدم بعد از تعجب فند هزار کیلو هزار کیلو تو دلم اب نمیشد نمیدونستم از خوشحالی چی بگم درست لالام کرده بودی انداخته بودیم تو یه زمانی که نه عقربه ساعت جلو میرفت و نه من میتونستم نفس بکشم راستش از اون روز تاحالا هی به سرم میزنه غیب بشم حالم بد بشه تو نگرانم بشی

اخه میدونی؟ شنیدم ادم های عاشق نگران میشن والا اگه من واست یه ادم عادی بودم نگرانم نمیشدی که اگه من واست یه فرد رهگذر بودم اینجوری اعتراف نمیکردی و ذوق کنی که ، تو حتی تکه کلامهای من رو هم یاد گرفتی من دارم تاثیر خودم رو روی تو میبینم حتی دقیقا داری مثله من میشی شاید این دلیل عشقه عشق جادو میکنه هیچ جادویی بالاتر از عشق نیست به خودم قسم قول میدم اونقدر عشق بهت بدم اونقدر عاشقت کنم که بشیم یه روح تو دو بدن من قول میدم عشق خوبی باشم عشقم

به صدات فکر میکنم راستش گاهی وقت ها هم حسودیم میشه ها از اینکه به بقیه یه دفعه توجه میکنی اصلا دوس ندارم به کسی توجه کنی امروز هم باز خودت رو لو دادی وقتی گفتی فقط میخوام با من کار کنی اخه چرا واقعا؟؟؟ جدا چرا؟؟؟

داری من رو خیالاتی میکنی یا واقعا عاشقمی؟؟؟

راستش حافظم مونده دیگه چی بگه فقط یه کلمه بلده یارت رسم دلداریش اینه اهمیت بهت نده ولی تو معلوم نیست کجای این زندگی گیر کردی هم میخوایی بی تفاوت باشی هم واست مهمم هم میخوایی دور باشی وهم نزدیک راستش به حرف های این مدت که فکر میکنم یه ذوق شگفت انگیزی دلم رو میگیره ، تو ومن ، فکرش رو کن وقت روبرو شدن من که غرق میشم تو نگاهت تو چی؟؟؟

خودم هم نمیدونم دارم چی میگم و چی میخوام

فقط این رو میدونم قلبم توی بیست سالگی جا مونده جلو نمیره پیر نمیشه نگاهت میکنه ولمست میکنه درست معنی عشقی درست با واژه ی تنهایی غریبی میکنی

"سر رسیدم رو روی میز گذاشتم یه پرونده جلوم سبز شد سرم رو بالا اوردم ساعت هست صبح بود لبخندی زدی ، لبخند زدم: -سلام آقای غلامی صبح بخیر

-سلام صبح بخیر

-خوبین؟

-مرسی شما خوبی خانوم؟؟

-خوبم ممنونم

-این پرونده رو بهش میرسی؟؟؟ ادامه پرونده بهارستانه میخوام خیلی خوب تکمیلش کنی -حله

-راستی بابت پیراشکی های دیروزم ممنونم خیلی چسبید ، مامانم همیشه میگه خانمی که بتونه پیراشکی رو به خوبی درست کنه خانم داریه



–بله همینطوره

–ما که نصیبمون نشده ان شالله بیکیش گیرمون بیاد

–منظر تون رو نفهمیدم

وبا تعجب نگاهش کردم ادامه داد:

–خانمی که بتونه پیراشکی رو به این خوشمزگی درست کنه

–اهان

وخندیدم ، بلند خندید وگفت:

–من برم یه جلسه مهم دارم

خواست بره صداش زد:

–اقای غلامی

رو پاشنه پا چرخید و برگشت سمتم:

–جانم؟؟؟

–موفق باشین

لبخند دلنشینی زد واروم گفت:

–مرسی به همچنین شما

ورفت ، با حسرت به رفتنش نگاه کردم ، کاش جای مینا با غلامی هرروز روبرو میشدم اینجوری هیچ وقت دلم انقدر تنگ

نمیشد ، اینجور شاید مطمئن بودم مثل جاش تو قلبم جاش رو میتونم تو زندگیم محفوظ داشته باشم"

راستی چند روز پیش که فهمیدم هیچ احد وناسی تو زندگیت نیست با دم گردو میشکوندم خیلی نگران بودم دور وبر

زندگیت یه عشق مخفی داشته باشی هرچند الان ما از هم دوریم وصد در صد جاست فرندات زیادن ولی خب جا شکرش باقیه

تعهدی به کسی نداری وهمین یه دل گرمی عجیبی به من داده که نمیتونم واست وصفش کنم

شنیدن صدات بهترین سمفونی دنیاست حتی از تو گفتن واز تو نوشتن از چشم هات که نگم بعضی وقت ها اونقدر با یادت تو

خیابون حرف میزنم با خودم و قدم میزنم که همه بهم نگاه میکنن میگن دیوونه شده اره دیوونه ام که الان با این وضعم

نشستم و از تو میگم از تو گفتنم دنیایی داره واسه خودش ها این تازه برگ دوازدهش برسه به بیست چی میشه کاش زودتر

بشونم ازت چقدر دوسم داری اونموقع میتونم راحت تر دلم رو ببازم

درست شدی مثل همین اهنگ عاشقونه ایی که داره پخش میشه درست شدی مثل همین بارونی که داره نم نم میاد تو چجوری

وکی تو دل من جای خودت رو باز کردی نمیدونم فقط یه چیزو میدونم من بیست سالم بیشتر نبود که عاشق شدم

عشقم عجیبه ها

عشق عین شین قاف عجیب ترین کلمه هایی که با هم حسابی دوست شدن به هم چسبیدن مثله شریک هایی که راهشون یکیه

فردا رو نمیدونم ولی انشالله به قول خودت خدا میخواد ومیشه انشالله که بهترین ها اتفاق می افته یه روز فکرش رو

نمیکردم اینجور بشم خیلی داره دیگه پیچیده میشه خیلی داره گسترده میشه این قصه من دارم فکر میکنم کسی نمیدونه ولی

اونقدر از تو حتی با دیوارها گفتنم که سنگم میدونه من عاشقت شدم

من ساده دوست دارم درست مثل اخلاق خاصت ساده مثل نگاهت ساده مثل حرف هات ساده مثل راه رفتن وطرز برخوردت

شاید هم من زیاد از حد شاعر شدم شاید هم بیش از حد دارم این قصه رو شور میکنم شاید هم عشق تو یه گوله نمکه

خودم هم نمیدونم بگذریم

امروز چقدر خوب گذشت با تو خداروشکر انشالله روزهای بهتر از این بگذره باز دلم هوایی شده ها هوایی حرف زدنت دور از

کار یه لحظه بزنی تو اون فازت و واسم حرف بزنی منم ذوق کنم که داری از خودت میگی منم کلی خوشحال بشم وقتی حالت

دست خودت نیست ودلت میخواد فقط حرف بزنی قول میدم دوست خوبی باشم گوش هام قول میدن تا ته حرفات رو بشنون

امروز رو به یادت بیار چند بار یه موضوع رو واسم گفتی ولی من فقط داشتم صدات رو گوش میدادم

اصلا حواسم نبود داری چی میگی داشتم کلمه به کلمه حس میکردم بیشتر اوقات همینه تو هم همینجوری ولی خب حواست

جمع تره گاف ندی من عاشق همین حواس جمعیتم هستم

روز ولتایتم رسید خیلی دلم میخواست اعترافت رو بشنوم ولی نگفتی اشکال نداره کاش بگی کاش بشنوم خدایا چی میشه؟؟؟

چی میشه بگه دوسم داره بگه همیشه میخواد کنارم بمونه وارزو هام بشن ارزو هاش علیقم بشن مورد علاقه هاش همه چی

بشه به خواست دوتامون ما بشیم من تو نباشم واون هم شما نباشه من باشم عشقش و اونم باشه عشقم ما بشیم و زندگی

کنیم

خدایا چی میشه یه جایی حالمون رو عوض کنی اون که تنها منم که تنها من حالم با اون خوب میشه اما اون رو نمیدونم من خیلی دلم میخواد این نخ نازک رو به یه کناف تبدیلش کنم خدایا کمک کن کمک کن بتونم ، بتونم تا قبل از اومدن سال جدید ازش کلمه دوست دارم رو بشنوم

چوب خط هام که خیلی شدن دلم هم که خیلی بی قرار تر از قبل شده خیلی وقته دارم باهاش کنار میام خیلی وقته دارم سعیم رو میکنم عشقش رو فکرش رو از کله ام بیرون کنم و نمیتونم گاهی وقت ها یه حرفایی میزنه که به عقل خودم شک میکنم به اینکه من دارم فکر میکنم عاشقمه ولی درست فرداش عوض میشه صد وهشتاد درجه میچرخه وکارهایی میکنه که من بهش وابسته تر بشم

به قول مامانم ما شدیم تام جری دوست و دشمن بودنمون حتی معلوم نیست این قصه تام و جری تهش چی باشه الله اعلم ولی خب من قول دادم به قلبم قول خیلی چیزها رو دادم نمیخوام بد قول بشم باز خدایا میام پیشت تورو هم راضی میکنم به این عشق خداجونم فقط یه حال مشتت بهمون بده فقط من بدونم اون چه حسی به من داره این رفتارهاش از سر اجبارن یا از سر عشق یا هرچیزی من عاشقتم هستم

من فقط بدونم اینجا چه خبره خیلی خوب میشه

هیچکی از دل اون یکی با خبر نیست به جز خدا راستش امشب میخوام با خدا یه عهده ببندم اینکه اگه من و اون آینده مشترکی داریم یه اتفاقی بیافته وبه من همه چیز رو نشون بده

شاید یه معجزه دلم میخواد تا بیست وچهار ساعت دیگه همه چیز یا خیلی تلخ واسم روشن بشه یا خیلی شیرین واقعا از این سردرگمی خسته ام تلخ بشه له میشم شیرین بشه شاد میشم اینارو خودم خوب میدونم ولی بهتر از بلاتکلیفیه قهر کردن

اسمش رو همیشه گذاشت قهر کردن ولی خب ازم دور شدی ومنم نمیتونم کاری کنم خیلی دور شدی انگار که من مرتکب یه خطای خیلی بزرگ شدم و تو ازم دلگیری اونقدر بزرگ بوده این خطا که صبح سرم داد کشیدی وحتى خودتم متوجه نشدی ولی خب اشکال نداره شاید هم من اشتباهی کردم و خودم خبر ندارم امروز میخواستم قهر کنم نباشم ولی موندم ، بودم وبه حرف هام گوش دادی و گوش دادم بهت ولی باز زدم زیر حرف هام باز حرص خوردی ولی میدونم تو هم یه جورایی معتادم شدی اخی میدونی خودت گفته بودی گفته بودی بهم که عجیبه یه روز صدام رو نمیشنوی یه روز نمیبینی من رو پس تو هم عادت کردی عزیزم تو هم معتاد شنیدنم شدی روزی حداقل یکبار باید صدام رو بشنوی یه روز باید حتما من رو ببینی بهونه های الکی که میگرفتی غر زدنم خوب فهمیدم ولی الان تو قهری واین رو هم خوب میدونم ، فقط نمیدونم اشتباهم چی بوده که اینقدر تورو رنجونده

نمیدونم چی اینقدر باعث شده به هم بریزی خودم هم تعجب کردم ولی بیخیال درست میشه نمیتونی قهر بمونی دلت نمیداد فردا هم یه روز دیگه س که باهات گذرونده میشه قول میدم فردا هر جور شده از دلت همه چی رو در بیارم خدا که بهم ثابت نکرد تو عاشقمی یا نه ولی خب میدونم میتونیم دوست های خوبی واسه هم باشیم تا همینجا رو هم خیلی داری بهم لطف میکنی که کنارم هستی راستش خودم هم نمیدونم چرا اینقدر درگیرت شدم ولی خب شدم درگیر شدم عاشق شدم ، عاشق شدم این کلمه عجیب ترین کلمه ایی هست که تو طول عمرم به کار بردم من عاشقت شدم خدا عاشق های واقعی رو دوس داره تو هیچی ازم نمیدونی ومنم هیچی از تو نمیدونم من فقط از تو ودنیات صدات رو میشناسم و حالت چشمت رو وچال گونه ات که وقتی میخندی عمقش دلم رو میبره ، هیچ چیزی و هیچ کسی رو دور وبرت نمیشناسم شاید اونقدر بد شانسم که انقدر دور از تو ودست های تو افریده شدم

عشق

عشق گاهی وقت ها جادو میکنه ها خیلی عجیب تر از اونیه که بخوایی فکرش رو کنی خیلی عجیب تر از حال الانم و چوب خط های روی دیوارم که باز گذشت یه روز دیگه بدون اینکه لمس کنم بودنت رو عشق واقعا جادوگره درست من رو جادو کرده حسی که الان دارم نه میتونم گریه کنم نه بخندم موندم وسط برزخ

اینم برزخ عشقه دیگه ، جایی که نمیدونی دقیقا کجای دنیاشی؟! عمرشی یا ازت متنفره؟ دوست داره یا ازت بیزاره ؟ صدات رو هوات رو میخواد یا از طرز حرف زدنت حالش به هم میخوره؟ عادتشی یا عشقتش!؟

موندم وسط جایی که خودم هم خودم رو نمیشناسم اهنک غمگینی که داره پخش میشه حالم رو میبره برزخ جهنم عشق درست وسط های اتیش این جهنم گیر افتاده جایی که خیلی دلم میگیره از کم بودنت از اینکه عاشق کسی شدم که ازم فرسخ ها دوره ، ازم سالها فاصله داره ودرست تو دلمه درست سرچاشه وهرروز ذهنم رو اشفته میکنه از اینهمه فاصله فیزیکی که بینمون هست ما حتی فاصله های دل هامون هم دارن از هم دور میشن درست وقت هایی که به بقیه اهمیت میدی قلبم اتیش میگیره

شب ها به امید اینکه تورو توی خواب کنار خودم ببینم زود میخوابم ولی صبح داغون تر از شب بیدار میشم صبح هم قانون خودش رو داره افتاب لعنتی میزنه وتو سرم میکوبه که تو نیستی برای من مثل اینکه فقط صبح افریده شده واسه ینکه من از قبل داغون تر بشم زود بیدار میشم بیهونه میگیرم وباز تو نیستی بیخیال تر از همیشه باز میگذره ومیگذره

چقدر ازم دور شدی عشقم  
چقدر دنیات با من فاصله گرفته

نمیدونم این سی ساله ایی که تو بیست سالگی داره میگذرونه به کجا میرسه شاید هم من دارم اشتباه میکنم من هنوز هم همون بیست ساله ام من فقط یکم بزرگش کردم همه چیز رو شاید هم شناسنامه ام همون بیست ساله اس بازش میکنم خوده خودشه بیست سالگی من

منم بیست ساله ، بیست ساله ایی که منتظر جفت شدن بیهویی دقیقه وساعته وقتی به ساعت نگاه میکنه درست یک دقیقه جلوتره درست مثل اون ادمی که به قطار دیر رسیده از دست هاش اویز میشه منتظر ساعت بعدی که ببینه باز با هم جفت میشن یا نه

واقعا هم چه قانون مسخره اییه ها وقتی بخوایی به این فکر کنی دقیقه وساعت با هم جفت بشن که یارت بهت فکر کنه مگه الان فکر نمیکنی؟؟؟من که دارم هی جفت پا میپریم وسط افکار روزمره ات مگه میتونی به منه دیوونه فکر نکنی راستش رو بخوایی امروز وقتی ضایع کردم زیاد از حد از خودم خجالت کشیدم گفتم اخه احمق خنگ مگه عشق چقدر ارزش داره ولی بعدش وقتی فکر کردم باید از تو دور بشم و از تو توبه کنم باز سمتت اومدم باز هم تو ، اخرش نمیدونم با اینهمه اسرار من و انکار تو چی میشه ولی خدا بخیر کنه که من بدجور سوزنم گیر کرده روی تو

چند وقت پیش مام بزرگم میگفت تو خیلی اخلاقت بده وقتی سوزنت گیر میکنه دیگه گیر میکنه به مامانم میگفت این بد عنق چی میخواد؟! مامانم مونده بود چی بگه روم نشد بگم مام بزرگ من اون رو میخوام ولی هیچ احد وناسی اون احمق یه دنده ومنه بد عنق رو نمیتونه به هم برسونه ، دلم براش ضعف میره در باطن ولی در ظاهر مثل کارد وپنیر میمونیم خودم هم نمیدونم چرا ولی بیش از حد یواشکی عاشقش شدم ، جوری که حس میکنم وقتی بگم عاشقتم یکی میزنه پس گردنم و میگه تو بیخود میکنی بچه

اونقدر حماقت در اوردم و گیج بازی جلوت که از بچه هم بچه ترم نمیدونم به دلت نشستم یا نه ولی خب ماشالله تو هم صبرت بالاست یعنی بالا بود جدیدا که یکم با هم خودمونی تر شدیم زیاد واسه من صبر وحوصله به خرج نمیدی بعضی اوقات حس میکنم دلت میخواد بگی خفه ات میکنم الان با این کارهایی که میکنی ولی خب باز مراعات میکنی کاره دیگه لامصب در دهن ادم رو میبنده

"نگران به چشم های نگران مینا چشم دوختم  
-الان چه غلطی کنم؟؟؟

-بخدا جنی میشه ، بیش از یک ماهه این پرونده رو داده دستت اخر سر بفهمه غناس طرحش رو ریختی خیلی به هم میریزه ، حواست کجاست؟؟؟ببین واقعا تو فرق ستون ویلا و ستون تالار رو نمیدونی؟؟؟تروخدا یکم به خودت بیا ، الان ما هم تو این پرونده شریکیم هممون رو بازخواست میکنه ، الان تو تو این تالار کنفرانس چی دیدی که الگو ثبتش رو واسه ویلایی انتخاب کردی؟؟؟از این ها گذشته متر اژ ها رو چرا به سانت زدیی؟؟؟؟این پرونده ششم میشه از گروهمون که ویرایش بعد از ثبت نهایی میخوره یادته گفت به ده تا برسه گروه رو منحل میکنه؟؟؟

اشک تو چشمم جمع شده بود من واقعا حواسم کجاست؟؟؟مینا ابرو بالا انداخت نمیدونم چرا ولی یهو دیدم یه دستی اومد جلو صورتم ودر لپ تابم رو بست ترسیدم برگشتم

-والایی  
دادزد:

-واقعا هم والای از دست کارای شما، میشینی اینجا صحبت میکنی کارهایی که بهت سپرده میشه رو اگه دلت خواست انجام میدی وقتی هم انجام دادی میفهمیم خانوم نصف پرونده رو اشتباه داده واسه اجرا ایستادم ومثل خودش داد زد:

-به من چه ، مگه من گفتم تو پرونده به سانت بزنی؟؟؟تیم اجرایی مشکل داره  
ابرو بالا انداخت ودادزد:

-تیم اجرایی مشکل داره یا شما؟؟؟تقسیم خودتون رو گردن بقیه میندازین؟؟؟

-بله ، مشکل از من نیست ، خودتون هم خوب میدونید من تو کارم واردم  
-کاملا مشخصه ، متاسفم واستون

ورفت غریبم:

–میمون

مبینا زد به صورتش:

–هیبن میشنوه

–به درک

–تیم رو منحل میکنی تو اخرش با این کارهات

–به درک

وزدم از اداره بیرون تحمل موندن تو اون اداره لعنتی واسم خیلی سخت بود به درک که کارت خراب شد به چه حقی سرم داد زدی؟؟؟ با جیغ لگد زدم به تایر ماشینش و رفتم سمت تاکسی"

امروز هم دقیقا از اون روزهایی بود که با داد زدنت با زبون بی زبونی گفתי خفه شم ولی خب نمیدونم چرا لجبازی با تو هم یه لذت دیگه داره ، معتاد شدنم بهمون نیومده ها تا میاییم معتادت بشیم با لجبازی و بد عنایت میزنی تو ذوقمون بیخیال بگذریم انگار بیش از حد امروز از تو گفتم بسمه دیگه از خودم بگم خب خودم

باز دارم سمت تو میرسم من که میگم بیا ایش بس کنیم به هم بگیم دوس داریم هم رو تو نظرت چیه؟؟؟  
ولی خب دیوونه ی من من اینجا میگم ، میگم دوست دارم ، ولی من اونقدر از این بنی بشر میگم که ته این قصه رو با هم در بیاریم حالا بستگی به اون بنی بشر داره که دلش با من باشه یا نباشه انشالله که با منه و ته این قصه همتون ذوق مرگ میشین ولی خب اگر نباشه همتون اویزون میشین درست مثله دیروز من بیخیال بهش فکر نکنم که هم خنده ام میگیره هم گریه وقتی فهمیدم تو میخوایی از کاری که انجام میدی بری دلم میخواست تورو و خودم رو و اونیه که به جات میاد رو خفه کنم بدترش اینجا بود که همه فهمیدن من چقدر از لب ولوچه اویزون شدم بگذریم توصیف نکنم قیافه ام رو بهتره همه یه دل سیر بهم خندیدن دلیل پرسیدن و چیزی نفهمیدن به قول خودت ما اینیم دیگه ما نمیگذاریم جایی درز پیدا کنه که عاشقتیم ما منتظر اعترافیم اعتراف اخرش هم میشنویم ولی چجوری الله اعلم انشالله که به زودی زود خودت میایی میگی عزیزم بسه بسه انقدر حال هم رو گرفتیم بیا یه عمر کنار هم شاد باشیم منم قبولت میکنم البته باید دید تا اون موقع دق مرگم نکرده باشی چند باری سرم رو تکون دادم دو تا فوحش ابدار به خودم دادم  
–هی احمق به خودت بیا دیگه بسه ، چپ میری راست میایی از اون میگی وقتیم از اون نمیگی به اون فکر میکنی بابا چی از جون بچه مردم میخوایی به خودت بیا دیگه

شروع کردم به متر کردن اتاقم نزدیکهای بهاره خدایا خدا وکیلی تو این فصل جدید یه حال اساسی به دلمون بده با این شخص مورد نظری که تو ذهن و قلب و روحمون وول میخوره خدایا بگیرش بندازش تو قلبمون و راحتمون کن بره پی کارش ، خب دیگه چی میخوایی؟؟؟ بازم نبود ؟؟؟ این روزها خیلی با خودم درگیرم  
ولی خب دعا سال نو بنده اینه یه چیزی بخوره پس کله ات دیگه انقدر به من الکی گیر ندی منم الکی انقدر بهت غر نزنم که تو هم بعضی جاها کمکم کنی میخوام درست حسابی همه چی دستخوش تغییر بشه پاشی بیایی توز ندگیم جات رو محکم کنی هیچ جاییم نری منم قول میدم پاشم بیام اینهمه فاصله رو بردارم هیچ جاییم نرم تا اخر عمرم کنارت بمونم چگونه؟  
الان جواب بده ، میتونی از پس اینهمه عشقی که قراره بهت بدم بر بیایی؟؟؟ میتونی عاشقم باشی؟؟؟ پس بسم الله  
حالا میخوایی واقعا چیکار کنی؟؟؟

به منم بگو چیکار کنم چون واقعا نمیدونم چیکار کنم

فکر کنم دیگه باید به خودم پیام چون عشق تو یه ذره ، یه ذره قسمت خوب خوبشه خیلی احمقم کرده

"–سمیرا!!

–بله!!

–بیا ببینم این چیه؟؟؟

رسمًا قلبم تو دهنم اومده بود ، یعنی چیه؟؟؟ منم که چیزی ندارم ، حس کردم مامان ده کیلو از مواد مخدر پیدا کرده رفتم سمتش پرونده بهارستان غلامی دستش بود از دستش کشیدم و داد زدم:

–مامان میخوایی جنیش کنی؟؟؟ بخدا بغهمه پرونده اش رو اینجروی گرفتی شکته میکنه

–غلامی؟؟؟ نه بابا بهش نمپاد

وریز خندید و ادامه داد:

–میخوام ببینم

–مامانم از نقشه کشی های اداره ثبت اخه چه میدونی بده من اون نقشه رو

وکشیدم بیهو قاچ خورد وپاره شد دو دستی زدم تو سرم رسما اشکم در اومد:

-حالا چه غلطی کنم

مامان نگران شد:

-یعنی اونقدر مهم بود؟؟؟

-مامان اندازه ده تای من که پول خون بگیری اون پرونده که زدی پاره اش کردی می ارزید

مامانم هم مثل ماتم زده ها کنارم نشست میخواست با چسب شیشه به هم بچسبوتشون داد زدم:

-جان من مادرم خرابترش نکن ، بذار برم ببینم چه غلطی میتونم بکنم

-واییی ، خب حالا میخوایی چیکار کنی؟؟؟حتما باهاش باز دعوات میشه اره؟؟؟

-بخدا نمیدونم

رفتم اتاقم وتلفنم رو در اوردم شماره مبینا رو گرفتم وقتی قضیه رو فهمید گفت چیزی به غلامی نمیکه وخودم باید بگم ، اخه

تازه این نیمی از پرونده بود اتمام پرونده چهار ماه دیگه س شش ماهه قول اتمامش رو داده بود با طرف قرار دادش حدودا

ثبت ده هزارتا اپارتمان سیصد متری بود شماره اش رو گرفتم وسریع قطع کردم ولی یه دونه بوق خورد ده دقیقه نگذشته بود

که خودش تماس گرفت:

-بله؟!

-سلام خانم امیری ، کاری داشتید تماس گرفتید؟؟؟

-سلام ، بله ، یعنی نخیر

-حالا کار داری یا نه

وریز خندید

-چجور بگم

تصورش کردم الان اخم هاش توی هم رفته وبا خودش میگه باز چکار کردی؟؟؟ولی به زبون آورد

-باز چیکار کردی؟؟؟

-من ، چیزه ، چجور بگم

-پیشده میگی؟؟؟

-نه

-نه؟؟!!

-من باید قطع کنم مادرم صدام میکنه

-بعد از اینکه گفتم چیکار کردی ازادی

-پرونده بهارستان پاره شد

دادزد:

-چی؟؟؟

-پاره شد ، ببخشید

باز دادزد:

-نمیفهمم

-مادرم ، چیزه ، من نباید میاوردمش خونه

دادزد:

-اون پرونده خونه چیکار میکنه؟؟؟؟پرونده های اداره تو خونه چکار دارن اخه؟؟؟

-میشه سرم داد نزنید

-من داد نزدم

تو دلم گفتم پس وقتی میخوایی داد بزنی چیکار میکنی؟؟؟ اروم گفتم:

-زدی

-نزدم ، در مورد پرونده هم بعد از تعطیلات باید درست شده اش رو میزوم باشه ، من نمیتونم خودم رو معطل شما کنم ، در

ضمن تا چهار ماه دیگه همه اش رو خودتون به تنهایی تکمیل میکنید

-من؟؟؟؟

-بله ، پس من؟؟

-باشه ، حالا که اینجوره باشه

اومدم قطع کنم صدام زد:

-خانم امیری

.....-

-الوووو

-میشنوم

-چرا لج میکنی؟؟

-لج نکردم فعلا

-صبر کن ، ببین من واسه خودت میگم ، طبق قوانین اداره پرونده نباید از اداره بیرون بره در ضمن الان که زدی خرابش هم کردی

-من خراب نکردم

-نکنه این رو هم میخوایی بگین من خراب کردم؟؟؟؟

-باشه من کردم خودم هم درستش میکنم روز خوش

-مثل اینکه نمیخوایی دست از لجبازی بردارید ، روز خوش"

خیلی وقته میگذره از آخرین باری که از تو نوشتم چیزی حدود پرش خورشید به سال جدید یعنی سال نوی جدید حس نوی جدید این روزا بدجور دچار رکود و خمیدگی شدم حس میکنم از اینهمه پیچدگی کمرم شکسته سعی میکنم لبخند بزنم ، درونم غوغاست گاهی وقت ها مملو میشم از گریه گاهی وقت ها هم از عشق اصلا نمیدونم با خودم چند چندم موندم وسط به جایی که خودم هم نمیتونم رسم کنم شکل قشنگش رو صدای رعد و برق میاد انگار آسمون هم نمیدونه مثل من با خودش چند چند باشه میرم زیر بارون بی حس تر از اونی هستم که بخوام لمس کنم بودنت رو گاهی وقت ها به شدت از خودم وتو و اینهمه فاصله منتفرم درست مثل الان الانی که دارم به خودم لعنت میفرستم که چرا الکی خودم رو درگیر این حس احمقانه کردم شاید هم بین اینهمه مشکل این دراماتیک ترین تصویر دردناک از یک زندگی باشه شاید هم من باشم که له شدم و دلم میخواد اینبار از ته ته دلم گریه کنم درست مثله روزی که عزیز ترین فرد زندگیم رو از دست دادم درست مثله همون روزی که نه ابر بود نه بارون ولی من حسابی از ته دل هق هق زدم واسه از دست دادن شاید هم من دیگه از اون موقع دیگه دلزده و دلسرد شدم از از دست دادن ها شاید هم شده به ادم یخی که دیگه براش مهم نیست از دست دادن نه.... نه ....

اینجا یه مکث باید بگذارم واقعا من نمیخوام تورو از دستت بدم ولی

ولی بدستتم نمیتونم بیارم بهتره با این حقیقت تلخ کنار بیام ، حقیقتی که تلخیش تو چشمم رفته و داره الکی اذیتم میکنه الکی شلوغش کرده وگونه م رو خیس کرده بیخیال به خودت بیا

می ایستم و راه میرم دور اتاقم باز دیوونه شدم ، بهم ریختن اتاقم اروم نمیکنه مثل قبل شاید الان ته دلم ته وجودم عمق تنهاییم به یه دست و یه اغوش نیاز داره شاید ته ته زندگیم دلش میخواد یه نفر باشه و بگه غصه نخور من هستم این حقیقتی که داری به خودت مقبولونی دروغه ، کاش میومدی و میگفتی اینا همه ش اشتباهه میگفتی من دارم دروغ میگم و تلخی این حقیقت خط فاصله بینمون نیست

اهنگی که داره پخش میشه واسه بار پنجم ، همخونه ...

حتی خیال کردن اینکه تو یه روز همخونه ام بشی مسخره است ، خدایا شوخی شوخی وسط چه واقعیت تلخ جدی انداختیمون؟ دارم تو تنهاییم دست و پا میزنم شاید هم غرقش شدم ثانیه ها رو به زور حول میدم جلو شاید یکم اروم شدم الکی ساعت رو بهم میریزم میبرم اونموقعی که دلم میخواد اونموقعی توی روز که فراره با تو بگذره ولی باز هم همیشه واقعیت میاد جلوی چشمم و بدجور خودنمایی میکنه باز بهم ریختگی همه جا باز تو تنهایی داد و بیداد راه انداختن و به خود نیومدن تا چند ساعت

باز هم من ، وقتی نگاه میکنم به روزهایی که گذشت میبینم چه ساده اومدی وسط اینهمه مشکلم تو زندگیم والان به اونهمه مشکل یه مشکل بزرگ به اسم تو اضافه شده گاهی وقتها میگم زندگی بعد از تو و قبل از تو خیلی فرق داشت مثلا اون روز ها حداقل غصه هام تا این حد بزرگ نبود مثلا اینقدر حماقت نمیکردم واسه اینکه شاید بتونم ذره ای دلت رو بدست بیارم و نتونستم و نشد مثلا اینقدر الکی قضیه رو کش نمیدادم والکی خودم رو به یه احمق دوس داشتنی جلوت نمیساختم مثلا خیلی چیزها بود مثلا شبها تا صبح راحت میخوابیدم مثلا اینقدر رکود و خمیدگی تو زندگیم ایجاد نمیشد مثلا منی که جلو هیچکی گریه نمیکردم بخاطرت الکی گریه نمی افتادم مثلا الکی از شنیدن صدات ذوق زده نمیشدم مثلا چند روز که ازم خبر نبود نمیگفتی نگرانت شدم مثلا من جدا تو هم جدا با یه خط فاصله عمیق زندگی میکردیم ولی گذشت و اینهمه بلای دوست داشتنی تلخ سرم

اومد ، سرم اومد و سرم به سنگ نخورد دارم به این فکر میکنم که چقدر دنیای قبل از تو وبعد از تو فرق داره ولی اگه به روز یکی بگه کدومش رو انتخاب میکنی با کمال میل میگم بعد از حضور تو توی زندگیام شاید این هم تلخ ترین انتخابم باشه

درست مثل انتخاب سرنوشت که تلخ ترین راه رو جلو پای من گذاشت یا بمیر یا بمون وبمیر سخته نه؟؟؟  
 هردوش به مرگ میرسه سخت تر از اون پس زدن اونهمه خاطره اس شاید الان بگی با خودت اوهه حتما چپشده ولی خب دوروزه دارم فکر میکنم اخه من با چه تکیه گاهی الکی اونهمه حماقت کردم ومیکنم؟؟؟وخوادم کرد متاسفانه؟  
 شاید هم موندم وسط جایی که هیچ حق انتخابی برام نمونده بود شاید هم یه تسکین درد پیدا کردم شاید هم همه ش وابستگیه وعشق یه دروغ احمقانه بیش نیست شاید هم من الکی اینهمه خیالات به سرم زد وهر حرف تورو واسه خودم کوه بزرگی از علاقه فرض کردم شاید هم من زیاد از حد به قول قدیمی ها ندید بدید عشق بودم که وقتی اینجور رفتار کردی پای علاقه دو طرفه نوشتم ولی بیخیال از اولش هم باید میگفتم بیخیال ورد میشدم اینجا کره زمینه جای قشنگی واسه عشق نیست اینجا از زمین تا آسمونش هم رو دور میزنن وهم رو احمق فرض میکنن اینجا گربه ها دیگه موش نمیگیرن سگ ها دیگه وفا ندارن واسه دزد ها پاسیونی میدن اینجا جاییه که اسمونش هم هر فصلی که دلش خواست میباره وخورشید راحت به تابستون خیانت میکنه وز مستونها خودنمایی میکنه اینجا زمینه از هوا واتمسفرش بگیر تا خاکش رنگ عشق وعاشقی رو بلد نیستن خاکش گرم میریزه خود به خود هواش هم که حسابی با کربن قاطی شده میگن خیانتشون گلوی مردم رو سوراخ میکنه وقتی حس میشه اینجا زمینه دیگه زمین رو همیشه کاریش کرد اینجا موشهاش اونقدر بزرگ شدن که گربه میگیرن وگربه هاش اونقدر با وقار شدن که به خودشون اجازه نمیدن دنبال غذا برن وسلف سرویس سطل زباله رو به همه چیز ترجیح میدن اینجا اب وحیات اونقدر نیست که ادم ها برای اینکه حیات داشته باشن پاشون رو میگذارن روی هم له میکنن هم رو وبه راحتی از هم سکوی پرتاب درست میکنن ، گفتم ادم هاش از ادم هاش نگم که هرکدوم داستانها وتوجیح های خودشون رو دارن بابت دروغ هاشون ، خیانت هاشون غیبت هاشون ودزدی هاشون هرکدوم قشنگ عادلانه میشینن و خودشون رو توجیح وتوقیف میکنن که کارمون درسته وما علامه دهریم کارمون بیسته وهیچ خط خطایی هم نکردیم ادم هستن دیگه ادمیت ماشالله از سر وروشون میریزه یکیشون خودم میگم خیلی ادم خوبیم ولی اونجا که خوبی رو قسمت میکردن اخرین نفر به من دادن اونقدر نامرد بودند که نشستم وضل زدم وبه زندگی هرکسی که دلم میخواست نگاه کردم بدون اینکه کفش هاش رو بپوشم پا برهنه پریدم وسط وقضاوتش کردم بعد هم موندم تو کار خدا ، بیچاره خدا چه میکشه از دست ما ادم ها از زمین وزمونتش واسش بارید از ماهایی هم که بهمون حس وعشق داد واسش بارید

خوده خوده شخص من نشستم وهمه چیزو انداختم گردنش اصلا هم یه لحظه با خودم نگفتم ببین اون که تو نیست وتو که اون نیستی منظورم خدا بودها بیچاره مظلوم وارانه نشست وبه غرغرکردن هام گوش کرد درد ودل هام رو شنید وگاهی وقت ها با جیغ جیغ هام دستم رو گرفت این خدا همونیه که دو دستی واسم پلاچفتک گرفته تا من به موفقیت برسم و من بی چشم ورو وقتی میرم بالا وبه هدفم میرسم میخندم و اصلا یادم نیست کی اون پایین بهم کمک کرد تا به اینجا برسم ماها هممون همینم بعد رسیدن به یه جایی یادمون میره کی بودیم و کی پشتمون بوده یادمون میره کی واسمون چیکار کرده ولی حالا کافیه بگی کی باهات چیکار کرده؟دقیقا از بدو تولد یادمونه که کی چیکارمون کرده ، خلاصه بگم خدا منتظر نگاه بود منتظر یه تشکر خشک وخالی ولی من اون بالا ها داشتم واسه خودم جفتک میپروندم و ذوق میکردم که خودم اومدم بالا خودم به تنهایی ومن ، من میکردم واسه خودم ولی حواسم به اون مشتتی نبود که انقدر کمکم کرد والان یه تشکر ازش نکردم ماها موجودات عجیب این سیاره اییم جایی که خود خدا روزی ده دفعه دست هممون رو میگیره وما حتی حسش نمیکنیم وازش تشکر کنیم الان هم از هم انتظار عشق داریم ما به خودمون وخدای خودمونم توجه نمیکنیم پس چه انتظاری هست که از هم دیگه داریم؟  
 عشق

میگن فصل عشق یه جوری عاشقت میکنن که خود عشقم اونقدر عشق نبوده الان بهش نگاه میکنم فصل عشق عمرم که با یه عشقی که خیلی از من دوره شروع شده با عشقی که فقط با توهم های فانتزیش دارم زندگی میکنم لب یه پنجره برفش رو دیدم بارونش رو دیدم بهارش رو دیدم افتابش رو هم خواهم دید چقدرمنتظر موندن پشت این پنجره تلخ ودلگیره ، منتظر بمونی یه روزی همه چیز درست بشه بالاخره بشنوی اونو که چند فصله داری با توهم هاش زندگی میکنی اومده ومیگه عاشقته فصل عشق از اونجا شروع نمیشه ، عشق من وتو لیلی ومجنون نیست شیرین وفرهاد وبیستونی هم در کار نیست فقط یه دل میخواد که تو نداریش عزیزم

عشق قصه وافسانه نمیخواد یه عالمه رنگ و زندگی نمیخواد میشه درست تو یه خیابون یه روز بارونی عاشق شد اونم با یک نگاه

میشه اونقدر عاشق بود که دیگه اشکی از چشم کسی نریزه میشه اونقدر دوس داشت که حسرت دوست دارم رو هیچ دلی نمونه ورو هیچ لبی حالا میگی چرا گفتم لب گاهی وقتها گوش های ما به لبمون اجازه گفتن این کلمه رو نمیدن گاهی وقتها لب

هامون اونقدر حسرت میخورن واسه گفتن این کلمه که پیر میشن ، میشه اونقدر عاشق بود که هرروز خواست و بدست آورد البته دل معشوقت رو

حالا از خودم میگم بقول اهنگی که داره پخش میشه شاید بررسی از خودت کجام و در چه حالیم ؟ راستی تاحالا از خودت این سوالو پرسیدی؟؟ راستی چقدر دوسم داری چقدر میخوایی باشم و چقدر نمیخوایی نباشم؟؟ راستی چقدر مدام رو دوست داری؟؟ راستی تو رو داشتن چه حالیه؟؟؟ من الان میپرسم کجا وتو چه حالی هستی؟؟ ولی چیزی نمیشنوم چیزی نمیبینم و حس نمیکنم شاید خیالاتت بیش از حد توهمیم کرده

شاید هم یه روز اومد که بررسی از خودت بررسی کی بود؟ چرا انقدر به من اهمیت میداد؟ چرا انقدر من واسش مهم بودم؟؟؟ چرا هرروز مقید بود مدام رو بشنوه و من رو ببینه؟ چرا هرروز میخواست به جوری اولین نفری باشه که بهم سلام میکنه؟ چرا انقدر من نمیفهمیدیم از من دفاع میکنه جلو همه؟ شاید بررسی از خودت من کی بودم و کجا بودم و کجا رفتم؟ ولی نگذار اونروز دیر بشه نگذار تموم این سوالاتت رو با حسرت خودت جواب بدی ، بگذار و کنار بیا باهاش تا من تمامش رو درست تو چشم هات نگاه کنم و بگم بگم تمومش واسه این دو کلمه بود دوست دارم

دوست داشتن ، راستش دوست داشتن تو توی این دنیا واسم عجیب ترین اتفاقی بود که میتونست بیافته وابستگی ، فاصله ، تمسخر ، خنده حرف وحديث بقول خودت چقدر چیز قراره پشت سرمون باشه نمیدونم ولی خب باز میگم بگذریم ، مهم تویی که هیچ وقت نیستی

زندگی کردن من تو لحظات تو، کارهای مسخره ایی که میکنم بیست سالگی خسته ی عمرم ، ما نشستیم به نظاره گری منظره افتابی بهار جلوی رومون باز هم به نتیجه ایی نمیرسیم ما موندیم من و تنهایی و خاطراتت با هم دوست های خوبی شدیم اخر این قصه نزدیکه اونم خیلی نزدیک تر از اونی که بتونی بهش فکر کنی

نمیدونم قصه ی ما قراره دلی رو بلرزونه یا نه ولی این رو خوب میدونم که قراره خیلی اتفاق ها بیافته درست مثل یه فیلم شاید هم یه رمان شاید هم یه داستان داستانی که از من وتو ساخته میشه ولی قرار مدار اخر داستان رو هنوز با هم نگذاشتیم قراره خیلی چیزها پیش بیاد قراره خیلی چیزها بگذره قراره من بیام و تو هم بیایی قراره کلی اتفاق خوب بیافته من دلم روشنه به این صبح سپید این شب سرد هم رد میشه بالاخره ، بالاخره تو دنیای من میشی ومنم دنیای تو بالاخره یکی میاد واینهمه فاصله رو از بین ما بر میداره بالاخره تو به من میگی همه دنیام ، بالاخره تو عاشق میشی من مطمئنم بالاخره تو میگی واسه من ساخته شدی بالاخره میایی ویک عمر زندگی باهم میسازیم بالاخره همه چیز درست میشه ، بالاخره من بعد از این چند ماه به چیزی که خواستم میرسم تو تنها چیزی یا بهتره بگم ارزویی هستی که بخاطرت حاضرم از همه دنیا دست بکشم و باهاش درست لب به تپه سبز بشینم و ساعت ها تو عمق رنگ چشم هات زندگی کنم

میگن من ادم عاشقی کردن نیستم ولی همه اشون دروغ میگن اونها نمیدونن وقتی من به این اتاق لعنتی میام فقط اهنگ گوش نمیدم من ساعت ها از فکرت خاطره سازی میکنم و زندگی میکنم از تنهایی اونم با خاطرات تو لذت میبرم ، من اینم ادمی که تو ساختی ادمی که تو چکش زدی رو احساس یخ زده اش وازش یه چیز دیگه ساختی اونها همه اشون دروغ میگن مگه ادم باید عشقش رو فریاد بزنه همین چند ساعت پیش بود که یادش میافتم لیخندی رو لبم میشینه واسه حرف کشیدن از زیر دندونم لهنت رو عوض کردی ومن باز طاقت دلم طاق شد وهمه چیز رو واست گفتم دقیقا کار خودت رو میکنی میدونی ادمی نیستم که ازت دست بکشم خیلی حرصم میدی اخر سر هم همه تقصیرهارو سر من میندازی ومن با یه لیخنه مثل احمق ها قبول میکنم ، اره بهت راست گفتم هیچ کسی توی دنیا جسارتش رو نداره با من اینجور رفتار کنه ولی تو حسابی همه رو متعجب کردی منی که به کل دنیا میتوپیم جلوی تو یه ادم دیگه شدم شاید هم این جادوی عشقه که وقتی میزنی قلبم رو میشکنی به ثابته نکشیده با کوچیکترین بهونه خودم رو مقصر میکنم تا باز باهات سر حرف رو باز کنم خیلی نمونده تا بیست سالگی من تموم شه ولی مهم اینه که با چی وکی تموم میشه مهم اینه که اخرش درست حسابی باشه مهم اینه یه دلی داشته باشم که دلی عاشقی کنه مهم تویی عزیزم که اخر این بیست سالگی کنارم باشی ونگذاری پشت پنجره با یه قهوه دست به سینه بایستم وگذشتن لحظاتم رو ببینم یا واسه فوت کردن شمع بیست سالگی هزارتا خاطره ورویا دور هم بیافم وواسه پاییز گردنم بندازم بالاخره این روزهای سختم تموم میشه بقول مرتضی بارون صدای احساسه نم بارون چشمتو میشناسه تورو از دست دادن تو یه لحظه ادم دنیاشو میبازه ....

من مطمئنم میگذره ومیگذریم وبا هم ادامه میدیم خیلی دیدیم خیلی چشیدیم ولی تهش شربینه اینبار نیمگم ته قصه امون تلخیه اینبار میگم شیربینه اینبار میگم تو واسه منی ومنم واسه تو اینبار میخوام کلی خاطره سازی کنم و کلی رویا بافی اینبار



میخواهم اندازه تموم ادم های شهر رویا ببافم وگردن همه اشون بندازم قراره برف بیاد ومن وتو برف رو هم با هم ادمی برفی بسازیم قراره کلی روزهای شیرین بیاد وما بگیم و بخندیم و بقول خودت بگذریم از گذشته خیلی چیزها ازت یاد گرفتم ، یاد گرفتم بزرگ بشم گذشته ایی که گذشت رو دور بریزم وبگذارم بره اصلا بهش فکر نکنم وکلی خاطره خوب واسه آینده بسازم قراره من بشم خودم و تو هم که خودتی قراره کلی چیزها رو تجربه کنی ، انشالله که با من کنار میایی وقتی کنارم باشی من انقدر مراعات نمیکنم ها مثلا یهویی بهت میگم دوست دارم مثلا خیلی یهویی عاشقانه بهت خیره میشم مثلا خیلی دلم میخواست یهویی میومدم وکنارت زندگی میکردم فکرش رو کن مثلا میشدم خودکارت یا مثلا روان نویس این بهتره جایی هم که بودم خیلی امن بود همیشه کنارت بودم تو بهترین لحظه هات همراهیت میکردم وکلی اتفاق خوب واست رغم میزد

منم دیگه گاهی وقتها دلم خیلی چیزها میخواد  
واینم تویی که خیلی وقتها از این همه فاصله هم حس میکنم درست صدات رو در گوشم درست کنارم درست لحظه به لحظه حس میکنم وعجیب به هم میریزم خودتی دیگه کارش نمیشه کرد یه ادم خاص با کلی جاذبه ...  
راستی مگه ادم هام میتونن اینقدر خاص باشن؟؟؟

خب یکیشون رو که من دیدم خاص منه ولی خب تو زیاد از حد خاص وجدایی ، به لحظاتی که گذشت فکر میکنم چقدر حسودی کردم چقدر به پات اشک ریختم والان دارم هرروز نزدیک ونزدیکتر شدنت رو مبینم همین الان که بهت دارم فکر میکنم بدجوری تب کردم انگار عشقت زیاد از حد تب ولرز به جونم میندازه هرروز نزدیک تر از قبل هرروز صمیمی تر از قبل یادته چی گفتی؟؟

صمیمی نشیم خیلی میشیم ، بیش از حد اتیش میگیره میسوزیم ولی خب نه تو دل موندن داری ونه من دل رفتن دارم ، بدجور گیر هم افتادیم حس میکنم گاهی وقتها خیلی داری عذاب میکشی ولی به روم نمیاری گاهی وقتها کلافه ات میکنم وچیزی درست مثل همین الان فکرم داره اذیتت میکنه منم دیگه اونم تویی ، جفتمون معلوم نیست چی به روز هم آوردیم که اینجور به هم پیچ در پیچ شدیم داد میزنی میگی برو وفردا که از راه میرسه که ازم خبر نمیگیری روز بعدش داد میزنی کجا بودی دقیقا یه چیزی تو مایه های سردرگمی این رو قشنگ میتونم حس کنم تو عجیب بهم ریختی عشق من ، عجیب تر از اون اینه که یه روز یه جا اینهمه علاقه رو بیهو از سمت من میفهمی و اونروز که من واقعا نمیدونم چیکار کنم چون دیگه دلم واقعا تحمل نداره من بی قرارم بی قرار دیدنت بی قرار بودنت تو هم همینقدر مثل من اشفته وبی قراری ، راستی بخدا میترسم یه روز زنگت نزنم من رو فراموشم کنی والا من رو چه به اینهمه اسرار؟؟؟اونقدرها هم پررو نیستم ها ...

راستی الان تو چه حالی هستی؟؟؟

به من فکر میکنی یا نه؟؟؟

من دارم به این فکر میکنم که چی میشد من مثلا یه روزی ایینه اتاقت بودم هرروز تصویر خوابالودت رو محکم ب-غ-ل میگرفتم وقتی میخواستی سر کار بری یا وقتی به خونه بر میگشتی یا وقتی میخواستی واسه مهمونی حاضر بشی اخ که اونموقع ها چقدر به خودت میرسی ومن دلم بیشتر از همیشه واست میره یا مثلا وقتی میخوای که اخم میکنی ویه گوشه رو تخت میشینی تصویری از دور از تو تو قلبم بیافته منی که هر لحظه بی تاب دیدنت منی که هر لحظه بیمارم میکنی از حرف هایی که میزنی من بیمار تو ام من دیوانه وعاشق توام درست همون لحظه هایی بیشتر عاشقت میشم که با خنده اعتراف میکنی که در برابر خواسته های من تسلیم میشی درست مثل یه طفل مظلوم که خیلی مظلومانه تسلیم چیزهایی که نمیخواد انجام بده میشه من دوست دارم واینهمه عشق رو نمیتونم با کلمه بهت بدم شاید یه دریا از کلمه خرجت کنم شاید یه اسمون از خودت بگم وخوبی هات وهرچیزی که بینمون داره پیش میره و مهربونیت اخراش اونهمه عشق من رو نمیرسونه ، وقتهایی که فکر میکنم تو هم میتونی نگرانم بشی امیدی هست به اینکه تو عاشقم بشی خیلی ذوق میکنم درست مثل اون بچه فقیری که کفش نداره وبهش یه جفت کفش نو میدن درست مثل اون پرنده ایی که تو فصل زمستون دونه پیدا میکنه واسه زنده موندن درست مثل اون دونه ایی که بعد از دویدن بالاخره نفر اول میشه درست مثل اون بچه ایی که چند روز بعد از رفتن عید شکلاتی که پنهنون کرده بود رو پیدا میکنه اینا همه اش امید هست واسه من این رفتارها که من رو شیفته خودش کرده هربار بیشتر میشه میفهمم تو ، تویی که اینهمه دوری ، داری به من فکر میکنی مگه کم سعادت که کسی چند ماهه داری بهش فکر میکنی وکم کم عاشقت شدی نگران بشه؟

ازت مینویسم ومینویسم تا خسته بشم نوشتن از تو کار من شده شب وروز اهسته زیر پتو میخزم وچشم هام رو میبندم کلی اتفاق خوب منتظر مونه باز روال همیشگی امروز یکم کسل بودم یعنی بیماری به جونم افتاده بود میگن حساسیت فصلیه شاید هم دیشب تب عشق اسیرم کرده بود بازهم نمیدونم ولی خب امروز اگه نرسم وباهات حرف نزنم باز چند روز نیستی نمیتونم حرف بزnm باهات دیوونه میشم راه افتادم ورسیدم وقتی صدات رو شنیدم وصدام رو شنیدی وفهمیدی که حال خوبی ندارم نگرانم شدی نگرانیت عاشق ترم کرده من چیکار کنم حالا با اینهمه عشق؟وقتی راه افتادم سمت خونه حس کردم همه حس

کردن که عاشقتم حس کردم گونه هام بیشتر از همیشه قرمز و تبم دو برابر شده وقتی به اونمه حرف قشنگی که بهم میزنی فکر میکنم دلم گرم میشه به جون خودت اونقدر حسش شیرینه که دوسدارم ساعتها بشینم و فقط با تو حرف بزنم و اینم حس میکنم که تو هم معتاد من شدی یه اعتیاد سخت که هرروز تا صدام رو نشونی نمیتونی تحمل کنی هرروز تا یه کلمه از من نباشه نمیتونی سر کنی حتی یه چیز بین خودمون باشه روزهایی که کمتر بهت توجه کنم فرداش تلافی میکنی یا همون روزش خیلی بد اخلاق میشی ، من که اینارو حس میکنم شایدهم یه دلیل دیگه داره و من فقط دارم حماقت میکنم راستش حماقت هامم شیرین و اسم ولی خب بعضی وقتها باید دید واقعیت ها دارن چیکار میکنن تو زندگیمون کاش دل از دستت بره وبگی دوسم داری اونوقت منم با خیال راحت نفسی از سر اسودگی میکشم و میگم اینهمه دست و پا زدنم واسه عشق تو الکی نبوده کاش هیشکی تو دلت نباشه اره خودخواهم اصلا اگه کسی تو زندگیتهم همین الان باهم دعواتون بشه بره پی کارش من بخدا خیلی دوست دارم ، حس میکنم بی رحمی میشه در حقم اگه بری دارم بخاطرت با همه میجنگم با همه بحث میکنم فقط واسه اینکه تورو داشته باشم فقط واسه اینکه باشی کنارم پس بی رحمی نکن وبمون که من عاشقتم ...

یه چوب خط دیگه اضافه میکنم خیلی وقته از اشناییمون میگذره و من هنوز واست همون شما هستم دوس ندارم من شما باشم میخوام تو باشم میخوام عشقت باشم دوس ندارم دیگه باهام اینقدر رسمی باشی دوس ندارم اینقدر باهام جدی باشی دوس ندارم تموم دردهات رو خودم و خودم به جون بخرم شاید این قصه زیاد از حد لوس بشه با اینهمه لوس کردنت ولی من میخوام تو داشتنت خودخواه باشم تو هم اخلاق من رو خوب شناختی خوب شناختی که من چجور ادمی هستم و واسه چیزهایی که میخوام در حد توانم میجنگم

ولی نمیدونم این جنگ تا کی طول میکشه باز میشینم لبه تختم اهنگی که داره پخش میشه ساعت لعتی که میره جلو وبه من نشون میده چند روز نیستی چند روزه قراره بی تو هی بغض کنم وهی اشک بریزم چند روزه که قراره کم داشته باشمت تو زندگی حداقل اون دم آخری نمیگفتی من یه روزهم محکوم هستم بیشتر از اون که نباید تحمل کنم نشنومت ونبینمت این بی رحمانه ترین بازی هست که تو عمرم دارم متحملش میشم اسمش بازی عشقه با عقربه های ساعت که وقتی تو نیستی جلو نمیرن لعتی ها من فقط دارم به غروب لعتی روز اخر فکر میکنم وفرداش کلی برنامه چیدم واسش کلی میخوام باز بقول خودت اذیتت کنم همه اش صدای خنده هات توی گوشم میپیچه ، این احمقانه ترین نوع عاشقیه که تو دنیا وجود داره عشقی که مجبوری باهاش رسمی باشی و حتی یه بارم تتونی بهش بگی دوسش داری ، فقط میدونی که کیه وچیکاره اس فقط میدونی چقدر عاشقش ووقتی قرار باشه ببینیش قلبت از جا کنده میشه فقط میدونی چقدر واست ارزش داره کاش اونقدر رسمی نبودیم تا راحت تر بهت میگفتم چقدر دوست دارم

"به تاپیک من رسیده صفحه بیست ولی نمیدونم از شما صفحه چنده"

{بیست سال ، دو دهه ، رفتن ها واومدن های زیادی رو دیدم خیلی چیزا رو شنیدم چشیدم ومزه کردم با کفش خیلی ها راه رفتم وقضاوتشون کردم خیلی دلا شکوندم وخیلی جاها دلم شکست خیلی حرفا زدمو خیلی حرفا گوش دادم خیلی جاها افتادم رو زمین وخورد شدم وباز اهسته اهسته خودمو جمع وجور کردم شاید هر بار یه تکه از خودم رو گم میکردم شاید هر بار یه تکه نبود ولی باز ساختم خودم رو باز زانو زدمو ایستادم باز خودم شدم بیست سالگی من داره میاد ومیره ومن میخوام بزرگ بشم به قول مام بزرگم میخوام واسه خودم کسی بشم از روی سه نسل قبلمو بر آورده کردم الان شدم خودم کسی که باید میبود نمیخوام تریپ جدی بگیرم چون هنوز عددی نیستم تو این دنیا ، دنیا ، اره دنیا خودشه بی رحم ترین چیزی که تو عمرم چشیدم خیلی جاها از خودی ها دلم شکست وساکت شدم رک شدم وبی اعصاب شدم راحت حرفای دلمو بیرون ریختم و واسم مهم نبود چی به سرشون میاد بیست سالم شده مام بزرگ واسه خودم بزرگ شدما نمیدونی چقدر همه جا رو هنوز به هم میریزم چقدر هنوز تو بیست سالگی بچی میکنم ولی مام بزرگ جونم یه چیزو خوب فهمیدم تو این دنیا نباید ضعیف باشی ضعیفا میشکنن ولی خب هنوز نتونستم ، نتونستم قوی بشم هنوز به اون حد نرسیدم که بخوام بایستم و داد بزنم سر همه اشون اهای چه مرگتونه منم ادمم من رو انقدر نشکونین اگه چیزی نمیگم واسه حفظ حرمتاس والا منم خیلی جاها بلد بودم یاقی باشمو نبوده و یه چیز دیگه از بابایی جونم که یاد گرفتم ، هرچقدر بزرگتر میشی هرچقدر چیز یاد میگیری مثل یه درخت افتاده تر باش از اینکه چیزایی داری وخدا بهت داده وبه بقیه نداده مغرور نشو این زمین گرده وخیلی میچرخه مراقب باش یه روز جابه جا نشی }

کاش اونقدر دنیا پیچیده نبود کاش اینقدر بینمون فاصله نبود وتو عاملش بودی من در عین اینکه عاشقتم خیلی خیلی میترسم از کم کردن فاصله ها خیلی میترسم از شکستن حرمت ها وشکستن دلم میترسم از اون روزی که بگم دوست دارم و تو داد بزنی غلط میکنی ، بگی تو حقی ندارم دوسم داشته باشی یا اصلا توکی هستی کجای این دنیایی؟؟؟

میایستم ومیرم سمت پنجره شایدهم این شروع داستان من بشه شایدهم چه میدونم خیلی زوده واسه نوشتن خیلی چیزها ورویای سازی کردنشون شایدهم موقعشه که من بگم وتو بخونی بخونی که دوست دارم هایی که من دارم مینویسم این وسط

تمامشون واقعی هستن واز ته ته دلم میان والکی نیستن لفظ نیستن واسه نوشتنشون چند ماهه دارم با خودم کلنجار میرم نوشتن این نامه هایی که قراره واسه تو بفرستم

شاید تو بخونی شایدهم نخونده کبریت بی رحمی و دلسردیت رو بگیرری زیرشون وتموم حس من رو یکجا به اتیش بکشی خیلی عجیب تر از اونی بود که بخوام فکرش رو کنم اتفاق افتادن این عشق درست همون شبی که ترسیدم از اومدن توی این کار درست از خود شخص تو خیلی خیلی ترسیدم مثل یه هیولای وحشتناک ولی وقتی گذشت چقدر همه چیز دستخوش تغییر شد بعضی وقتها با خودم میگم اون شخص اون نیست ، حتما الان یه شخصی به عنوان معشوقه اش تو زندگیشه اخبه بقول خودش یه ادم اپدیت وامروزیه مثل من نیست که ولی بعضی وقتها با خودم میگم اگه کسی این وسط بود که اخبه باید یه جاهایی به سری چیزها پیدا میشد ، مثلا چرا مهم بود یا شایدهم نبودواسش حرف و حدیث هایی که میزنن؟ یا مثلا میگفت دیگه نمیخوام باشی که حرف وحدیث نباشه ، بعدش سریع خودم رو قانع میکنم میگم احمق نشو اخبه مگه میشه ادمی مثله اون کسی تو زندگیش نباشه جذابه خوش تیپه خوش برخورد رفتار اجتماعی بالایی داره یکی که هیچ حس میکنم خیلی ها دلشون میخواد باهاش باشن ، حقم دارن اون بهترین ادمیه که فعلا میشناسم و خواهم شناخت در عین رک بودنش خوش برخورد من چیزی نیستم در مقابل اون خیلی کمم اون خلیه بیش از خلیه راستش اونقدر محاله که فقط میتونم ازش بنویسم وچیزی نگم الان هم که وقت بسیار هست برای نوشتن ازش بعضی وقتها تعریف های الکی که ازم میکنه دلم رو میزنه من خوب نیستم اگه خوب بودم عاشقم میشد یا حداقل چه میدونم یه اتفاقی میافتاد گاهی وقتها اغراق میکنه واین رو نمیدونم چرا من که هرچی بوده هر راهی بوده با کمک اون رفتم اینهمه بزرگش میکنه چرا؟

بعضی وقتها با خودم میگم بسه اینهمه حماقت بیا بیخیالش شو بعدش دلم نیامد میگم حتی اگه یه درصد عاشقم باشه اگه بخوام از همه چی دست بکشم بعدش مثل احمق ها پشیمون میشم ، ولی خب واقعا ما از دوتا دنیای متفاوتیم اون اونه دیگه حتی اگه بدونم من تو چه اوضاعیم شاید از سر ترهمش یه نگاه بندازه ولی خب بخواد جدی باشه اصلا با عقل جور در نیامد مثلا من بخوام نامزدش بشم به دوست هاش بگه اوه این نامزدمه باهاش آشنا بشین؟؟؟مگه اینقدر احمق شده؟ راستش اگه خدا اتفاقی پیش نیاره که من واوون به هم نرسیم کامل بهش حق میدم از قدیم گفتن الان هم میگن کبوتر با کبوتر باز با باز اون من رو میخواد چیکار اخبه؟

من به هیچ وجه قابل مقایسه باهاش نیستم و این اذیتم میکنه که حتی اگه یه روز خودش هم بخواد اطرافیاش نمیگذارن این هم درستش نیست درسته بگه به همه اشون به شماها ربطی نداره ولی مگه میشه؟؟؟مگه میشه کسی حرف نزنه مگه میشه ، حالا که دارم به این اتفاق ها که بعد از بودن ما دوتا با هم قراره پیش بیاد چقدر قراره خجالت بکشم فکر میکنم اصلا کلا بیخیالش میشم خیلی چیزهاست که من بلدشون نیستم خیلی چیزهاست که ندیدم ، دوس ندارم بشکنم شاید اون به روم نیاره ولی بعدا داستان جالبی از اب در نیامد ، ما واینهمه فاصله نمیتونیم زیر یه سقف باشیم .

بهره به خودم پیام ولی خب نمیتونم ، تحمل اینکه بخوام ازش دست بکشم رو ندارم از یه طرف همیشه درستش نیست اینجور همیشه پیش رفت ، نمیشه و نمیشه اینجور اصلا درستش نیست هیچ وقتم نبوده باید حسابی داد بزنم سر خودم وبه خودم پیام حتی نوشتن این نامه هام بنظرم الکی به هیچ دردی نمیخورن فقط واسه دل خودم بودن باید همه اشون رو سوزوند ودور ریخت فرستادنشون اشتباه ترین کاریه که میشه کرد وقتی جایی که هستی میبینی ارزش هات دارن له میشن تو هم باید دلت رو زیر پات بگذاری و بری خدا جونم کرمت رو شکر من اینهمه زار نزد تهش باز یه بلایی بدتر از تمام بلاهایی که سرم بود سرم بیاری بلایی که خودتم تتونی دیگه جمعش کنی خداجونم ببین چه دردی دارم میکشم از ته قلب دلم داره میسوزه میبینی کجام گذاشتی؟؟؟خداجونم خسته شدم به خودت قسم دیگه نمیکشم ترازو عدالتت کار نمیده چشم هام خیلی میسوزن این عادلانه نیست من اینجوری نمیتونم ادامه بدم باز از اون روزهاست که دارم به پایان شیرین فکر میکنم اره شیرینه مرگ ، شیرین ترین پایانه که برای هر ادم میتونه باشه حداقل به خدا میرسه میتونی تموم سوال هاش رو پیرسه میتونه هرچیزی که میخواست بفهمه رو بفهمه مرگ آغاز شیرینی از زیستنه اون هایی که میمیرن به نظر من زیستشون از بعد مرگ شروع میشه تازه به چیزهایی که میخوان میرسن به نظر من مرگ بهترین اتفاقیه که میتونه بیافته یک عمر مرگ ارزو دارم از همین الان تا آخرین روز نفس کشیدنم واسه خودم دیگه دلم نمیخواد چیزهایی بخوام که خدا وقتی میفهمه قهقهه اش اسمون رو میگیره ، میخوام ایندفعه بده بهم ...

شاید مرگ اروم کنه

شاید این دو دهه که سه دهه بگذره ازش بدتر بشه شاید من همه اش الکی وقتم رو تلف کردم شاید وشاید خیلی چیزها جلو روی من هستن خیلی چیزها دارن عذاب میدن ودیگه دلم نمیخواد ادامه شون بدم خیلی چیزها درستش نیست اتفاق بیافته خیلی چیزها نباید دیگه اتفاق بیافته مثل عشقت من از عشقت میخوام توبه کنم

اینجور فقط یه سری اعتمادها رو دارم خدشه دار میکنم و یه سری عذاب واسه خودم متحمل میشم اینجور فقط دارم پشت سر هم اشتباه میکنم اینجور فقط دارم همه چیز رو به هم میریزم این اونی نبود که من میخواستم خدا جونم کرمت رو شکر ولی

این اونی نبود که ارزش رو کردم که درست همون شب که بخوام از نو همه چیو شروع کنم اغازش کنی من اینجور نمیخواستم شروع کنم خودت هم اروم ختم بخیرش کن جوری که هیچ اتفاقی نیافته کاش از اولش هم نمی افتاد کاش از اولش هم نبود کاش از اولش هم اینجور پیش نمیرفت کاش اون اتفاقی که یک سال پیش افتاده بود باعث میشد من خیلی ساده حذف بشم بخدا خیلی هام دلشون میسوخت ولی خب عادی میشد میگذشت ومنم الان راحت بودم مثل اونهایی که خیلی وقته خوابشون برده نه اینکه بخوام هرروز غصه اینده ام رو بخورم من دیگه هیچ جوره نمیتونم اینده سازی کنم باورهام خورد شدن از خیلی وقت پیش خیلی وقته نمیتونم دیگه به روز خوب واسه اینده ام ببینم هیچ وقت دیگه نمیتونم امیدوار باشم و باور کنم به روز خوب بالاخره میاد شاید اون روز خوب به رویا باشه به باور تلخ که هیچ وقت پیش نمیاد روز خوب هیچ وقت دیگه وجود نخواهد داشت شایدم ....

فکر کردن

گاهی وقت ها اونقدر بهت فکر میکنم که نمیدونم کجا هستم فقط میدونم چندین ساله که انگار نشستم و بهت فکر میکنم به حرف هایی که زده شد بینمون به اتفاق هایی که افتاد نقشه سازی واسه اتفاق های بعدی ، خودمونیم ها من شبها بیشتر باهت حرف میزنم تا طول روز مثلا درد ودل هام رو شبها با چشم باز تو ذهنم بهت میگم میگم که چقدر دلم گرفته گاهی وقتها که خوشحالم بهت میگم ، میگم چپشده میگم فردا باید واقعی هم بهت بگم ولی وقتی فردا میرسه میخوام بهت بگم فقط به به چیز میرسم نه نباید بگم باید یکم سر وسنگین تر برخورد کنم راستش بعضی وقتها از کارهایی که میکنم واقعا خجالت میکشم بعدش ، میشینم فکر میکنم ای بابا این من بودم؟؟؟

این روزها خیلی دارم از خودم خجالت میکشم دارم کارهایی میکنم که به روز واقعا ازم بعید بود اخی تو که جاست فرند من یا چه میدونم دوستی با من نداری که ، تو فقط به عشق خاموشی همین عشقی هستی که حتی نمیدونی من دوست دارم وعاشقت شده عشقی هستی که من رو فقط به چشم به بچه میبینی ، نمیدونم شاید هم اونقدر ضایع بازی در آوردم که ... به دوسه روز پیش که فکر میکنم همه اش به خودم فوحش وناسزا میگم کاش مثلا بیماریم دو روز به تعویق میافتاد واین چند روز مریض میشدم حساسیت فصلی کاری کرد که اونجور بشه حالا که بهش فکر میکنم اصلا درستش نبود اونجور بشه نباید میشد چه میدونم همه اش با خودم درگیرم که چرا ، چرا اینجوره چرا اونجوره راستش بعضی وقتها از افرادی که دورم هستن به شدت متنفر میشم اصلا دوس ندارم دیگه ببینمشون وبشونمشون ادم های دورم میخوان ما رو از هم دور کنن گاهی وقتها بدجور جلوی تو ضایع میکنن من خوشم نمیاد دوس ندارم ضایع بشم چرا همیشه ادم های دورم اینجورن که از احساساتی بودن من سو استفاده میکنن ومیخوان بهم لطمه بززن؟؟؟چرا همیشه میخوان من رو به احمقی که هیچی نمیدونه جلوت نشون بدن وخودشون رو علامه دهر نشون بدن؟

چرا الان نیستی؟

چرا سر زندگی من اینهمه اتفاق بد پیش اومد؟

چرا هر چی دویدم به جایی که خواستم نرسیدم؟

چرا من الان اینجام؟؟؟

چرا اینهمه هرکسی خواست هر چیزی بهم گفت ومن چیزی نگفتم؟

چرا انقدر من دارم تحمل میکنم؟؟؟

چرا من دیگه مثل قدیم ها جوش نمیارم کسی تحقیرم کنه؟

چرا دارم با اینهمه حرف های چرت وپرت کنار میام؟؟؟

چرا!؟

یه عالمه سوال از خودم میپرسم وبی جواب میمونن ، یعنی جواب دارن ها ولی جواب هاشون واسه خودم هم مجهولن هنوز دلم نمیخواد اینجور پیش بره دلم میخواد یکی حمایت کنه از من یکی بگه بابا من هستم یکی بگه اینهمه داری عذاب میکشی بیا نصفشم بده من خیلی بی انصافی شد در حق من ، خیلی دارم اینجوری کوچیک میشم خیلی دارم اذیت میشم ، مگه عشق اینه که اینقدر اذیت بشی؟؟؟اخی این چه مدل عشقه دیگه ؟ هرچی دارم فکر میکنم میبینم این چیزی نیست که من میخوام ، این چیزی نیست که من ارزش رو داشتم من فقط خواستم دیگه اسوده بخوابم اسوده بخندم اسوده سفر برم تنهای تنها هیچ کسی نباشه نمیخواستم درگیر بشه قلبم نمیخواستم کسی بیاد داخل قلبم وزندگی کنه وهرروز جای تنگ نبودنش اذیتم کنه من اینجور نمیخواستم ولی الان میخوام ، نمیخوام بره نمیخوام نباشه چون میدونم وقتی بره به چیزی ته قلبم همیشه خالی میمونه اونم جاشه ومن اصلا این حس تهی بودن رو نمیخوام

گاهی وقتها ادم ها به جایی گیر میکنن که خودشون هم نمیدونن کجان وچی میخوان گاهی وقتها اونقدر خوشحال که مثل پروانه به دور گل میتابن گاهی وقتها مثل اون پرستویی که تو اوج پرواز تیر به بالش میخوره وسقوط میکنه از کوچی که قرار بود بکنه گوشه ایی ترین گوشه زندگی پرت میشه واون هایی که دارن اوج میگیرن حتی نگاهش هم نمیکنن چه برسه به کمک

کردن ، می ایستم و راه می افتام سمت کوچه و خیابون ، تعطیلات مسخره ترین چیزی که میتونه وجود داشته باشه گاهی وقتها همه بهم میخندن و میگن ازش لذت ببر ولی من از کار کردن بیشتر لذت میبرم تا تعطیلات ، تعطیلات زیاد از حد ادم رو کف میکنه خسته میشی خونه گیر میشی گفتم خونه گیر خنده ام گرفت من چهارساله خونه گیر شدم و خبر ندارم الان هم دارم غر میزنم به تعطیلات پس اونقدرها هم نمیتونه بد باشه ، ولی خب تعطیلات واسه این هابی خوبه که به برنامه توپ چیده باشن و اسش ، یه سفر دونفره یه تفریح دونفره یا شهر بازی یا چه میدونم پارک رفتن هم به نظرم خوبه ولی واسه منی که معلوم نیست چه کاره ام وسط این زندگی تعطیلات هم عذاب اوره فقط بیشتر مهلت میکنم بهت فکر کنم مثلا فکر کنم اگه تو تو ایمنده ی من رغم بخوری چی میشه ولی وای به حال اون دقیقه ایی که بیهو فکر اینکه قرار باشه تورو نداشته باشم به سرم بخوره یا مثلا اینکه جاست فرندی چیزی تو زندگیت باشه اتیش میگیرم یا روزی که فکر کنم این حسودها کاری میکنن که تو از بدت بیاد یا چه میدونم دوسم نداشته باشی

راستی مگه تو دوسم داری؟

من هم دیوونه شدم ها اخیه تو که اصلا معلوم نیست حسرت رو من چیه بعضی جاها به ترهم میرسم بعضی جاها به عشق بعضی جاها نفرت و بعضی جاها بی حسی بین من رو کجا گذاشتی ، یه سری ادم ها هستن این رو واسه همه میگم ها یه سری ادم ها هستن بمیرن هم حسشون رو نشون نمیدن یکیش مادرم بابام تا جوون هم بخواد و اسش میده کلی عشق خرجش میکنه کلی سر به سرش میگذاره ولی محض رضای خدا یه بار قریون صدقه ازش نشنیده ، منم بدم میاد از اخلاق اینجوری خودم ادمی هستم که زیاد از حد دیوونگی میکنم درست مثل بابام البته دور از جونش خیلی ماها شبیه هم هستیم از نظر اخلاقی درست مثل یه سببی که از وسط نصف کرده باشن البته باز هم میگم از نظر اخلاقی ، گاهی وقتها بدم میاد از اینجور بودنشون خب اخیه کلاس نداره که مادر من باهاش راحت باش یکم عشق خرجش کن گاهی وقتها میخندم و میگم لجبازی بابا هم بخاطر همین کارهای مامانه و باز به خودم میرسم منم با یه ادم سرتق سر و کله میزنم مثل تو چیزی نمونده به تموم شدن این انتظار ولی خب باز هم هنوز من نمیدونم با خودم چند چند هستم راستش این وسط یه دودلی عجیبی دارم ، یه عالمه شاید و اگر یه عالمه سوال که هنوز جواب هاشون رو پیدا نکردم اینبار میخوام خودم باشم خودم باشم و خودم بایستم و مثل قبل برم دنبال جواب سوال هام شاید بتونم شب هایی که پیش رو دارم اسوده بخوابم

دیشب خیلی بیهو به دلم عجیب بد افتاد ولی صبح که بیدار شدم خیلی خوشحال بودم دلیلش رو نمیدونم چی بود حسابی احساسم بهم ریخته یه چیز رو خیلی خوب فهمیدم اینکه فهمیدی من حساسم ، حساسیت رو خیلی چیزها دارم و خیلی چیزها واسم یه جور دیگه معنی میشن راستش خودم هم نمیدونستم انقدر تابلو بوده این حساسیتها که تو هم فهمیدی راستش خودم هم نمیدونم این روزها دیگه گوشه گیر وبه قول بقیه عبوس نیستم یکم زیادتر از حد معمول حرف میزنم یکم زیاد تر از حد معمول دارم پیش میرم دلم نمیخواد اینجور باشه ولی خب تو چیکار کردی با من که بعد از چهارسال دارم باز برمیگردم به همون بچگی به همون روزهایی که بودم ، به همون روزها که خوب درک میکنم که چیشد که من رو از این رو به اون رو کرد

والان همه تعجب کردن از اینهمه تغییر ، عجیبه ها نه؟؟ یعنی اونقدرها هم فرق نکرده واسه دور و بریام یکم خانواده ام متعجب شدن ولی خب واسه خانواده هم عادی شده بگذریم بازش نکنم این موضوع رو بیخیال

"نفس نفس های تو میدونه بری عاشق و دیوونه میشم

چشم هام در حد امکان زد بیرون آقای غلامی اینجا چیکار میکرد جلو اومد و سعی کرد نخنده وگفت:

—از قانون های اداره خیلی سرپیچی میکنی یادت باشه ، خواننده نداشتیم که پیدا کردیم

زدم رو لمس گوشه میبنا قطع شد میبنا رفته بود استراحت با خنده جلو اومد وگفت:

—قشنگ میخوندی چرا قطعش کردی؟؟

وباز خندیدم غریبم:

—میشه بس کنید؟

دستاش رو بالا آورد وگفت:

—تسلیم"

اهنگه که داره پخش میشه باعث یه لبخند شده رو لبم ، یه روز شده این اهنگ رو باز میذارم باهم گوش بدیم میدونم تو هم خنده ات میگیره یه جورهایی اعتراف کنم از روزی که اون اتفاق افتاد هزار بار تاحالا گوش دادمش نت به نت تمامی سمفونی هاش رو از حفظم

خیلی خوب میتونم حسرت کنم با این اهنگ اونروز که من واقعا تعجب کردم از چیزی که گفتمی ولی بگذریم به همون لبخند هم اکتفا میکنه این جمله ، چیشد بیهو واقعا؟؟؟ تورو میگم ها هنوز درک نکردم چجور بیهو ظاهر شدی وسط زندگیم؟ میدونی اونشب که تورو شناختم تو چه حالی بودم منتظر یه اتفاق دیگه بودم نه حضور یه نفر که عاشقش بشم نه اینکه بخوام کلی خاطره احمقانه یک طرفه باهاش بسازم

خنده ام میگیره اونشب وسط اونهمه مهمون وسط اونهمه درگیری یهو تو اومدی بعدش اصلا دوس نداشتم باهات روبرو بشم راستش رو بخوایی ترس ازت یا چه میدونم اصلا دلم نمیخواست باهات همپر بشم دوس نداشتم کاری که هستی رو بگیرم کاری انجام بدم که تو عامل اصلیش هستی یکی داد زد کمک ومنم فداکاریم گل کرد اون وسط وبا یه اجبار تلخ ، قشنگ اونروز رو یادم میاد پرونده ها رو نمیخواستم قبول کنم با اجبار ها وچشم غره ها گرفتم نشستم و شروع کردم کاری که وصل به تو بود رو ادامه دادم ولی خب دمخور شدن باتو اصلا واسم لذت بخش نبود من حتی نمیشناختم فقط تا این حد میتونستم بشناسم که خیلی جدی و خشک بودی غیر قابل تحمل با اخلاق های من نمیساختی یعنی اصلا نمیتونستم درکت کنم نمیتونستم با حضورت کنار بیام بعضی حرف هات ادم رو خیلی میرنجوند تلخ و خشک عه اصلا مگه این کیه ؟سه هفته از اون اجبار لعنتی گذشته بود واسه بار اول جرات دادم به خودم بشناسم چیزی نبودی که تو تصورم با تعجب نگاه میکردم همه میشناختت الا من حتی اونى هم که به تو ربطی نداشتم میشناختت وتورو دیده بود ومن حتی دلم نمیخواست بشناسم همون روز کاری که کردم اصلا غیر قابل باور بود یه جورهایی درست کردنش غیر ممکن بود به هر دری میزدم نمیشد به هر چیزی دست میزدم خرابتر میشد مونده بودم بین یه عالمه مشکل و اینکه درست تورو شناختم صدات وحرف هات خیلی حس بدی بهت داشتم اصلا نمیخواستم باهام حرف بزنی مگه تو کی بودی اخه؟؟ولی به طرز عجیبی جادو کردی وکار من درست شد حیرت انگیز بود یه تشکر خشک وخالی ازت کردم همه از مغرور بودنم توپیدن بهم چون من ادم مغروری نبودم باز هم اشتباه کاری من باز هم خطای من باعث شد باهات روبرو بشم واینکه حتی یه روز فکرت رو نمیکردم کار به اینجا برسه که عاشقت بشم چطور شد راستی من عاشقت شدم؟؟شاید هم واسه این عاشقت شدم که بیش از حد نجاتم دادی ، بیش از حد کمکم کردی ،ولی خب نمیتونم یه دلیل قانع کننده واسه عشقت پیدا کنم ، همه میگفتن خشک وجدی هستی ولی اصلا اینجور نبود چیزی که شنیدم وچیزی که تجربه کردم صد وهشتاد درجه فرق داشت دقیقا از این رو به اون رو شد ولی خب هنوز هم میگم گاهی وقتها زیاد از حد جدی و خشک هستی غیر قابل تحمل بد عنق ولی خب در عین حال دوس داشتی گاهی وقتها زیاد از حد رو اعصاب میری ولی باز هم دوست دارم خلاصه یک ماه ونیم گذشته بود از اون اجبار وحرفی که من شنیدم اون هم به صورت شوخی باعث شد تعجب که هیچ شاخ در بیارم البته شاخ که نه ولی خب یه دستی زدن بهم با هیچ دست نگرفتن ولی به من فهموندن که من عاشقت شدم مسخره بود دیگه واقعا مسخره ترین چیزی که شنیدم این عشق مزحک بود اخه مگه میشه تو قانون من این یه کار نبود عشق چی بود اصلا یه آدمی مثل من که مشکلاتش از خانوادگی بگیر الی انتهی رو سرش زیادی سنگینی میکنن مگه مریضه بخواد اینجور عاشق بشه شبها تا صبح با خودم درگیر بودم و به خودم فوحش میدادم نباید اینجور میشد باید این تصور غلط رو از ذهن همه اشون پاک میکردم اتفاقاتی بدتری افتاد وقتی میخواستم ثابت کنم هیچ عشقی این وسط نیست خیلی بدتر تا مرز بی عابرویی کشیده شد وهمه چیز رو جمع کردم ولی من میخواستم ازت دوری کنم تاجایی که میتونستم ولی نشد باز نزدیکتر شدید انگار اون بی عابرویی فقط واسه این پیش اومد که من وتورو حسابی به هم نزدیک کنه من کجا بودم و چه غلطی میکردم خودم هم نمیدونستم بار مشکلات تلخ هرروز بیشتر میشد تو هم به همه اشون اضافه شدی موندم همون وسط یه طرفش دره بود یه طرفش من به یه نخ وصل بودم دیگه من تحمل اینبار که بخوام بشکنم رو نداشتم یعنی هیچ کسی نداشتم مخصوصا خانواده ام ، زیاد از حد شکسته بودم تقریبا تمام بدنم از هر بار افتادن خورد بود بین بد وبدر باید یکی رو انتخاب میکردم ولی خب گوشزد هایی که بهم شد باعث این نشد که قلبم نخواد کاری کنه ، تو خودت بودی هنوز هستی کار خودت رو میکردی به قول خودت تو اینی دیگه کاریش نمیشه کرد چه خبر بود خودم هم نمیدونم ولی این نزدیکی دلنشین وخطر ناک بود واسم هنوز هم هست وخواهد بود من تورو نشناختم نمیتونم جسارت به خرج بدم وبیش از این دخالت کنم یه جورایی تا الانشم دارم با دم شیر بازی میکنم میخواستم ازت فرار کنم ولی نگذاشتی مسر بودی بمونم تو واسرار من وانکار، بیخیال میگذاشتی برم دیگه حداقل الان انقدر درگیر هم نبودیم زندگیت یه اتفاقهایی سرش اومد خیلی ناراحت کننده بود ولی کنار اومدی من هم بهت عادت کردم به خودم اعتراف کردم دیگه نمیتونم کاری کنم عقلم تسلیم قلبم شد عقلم سرخورده شد وقلبم پیروز شد حالا هم دارم تموم تلاشش رو میکنم شاید بتونه دلت رو بدست بیاره واسه اثبات به عقلم درگیری که بینشون هست خیلی عذابم میده لجبازی قلبم ومسر بودن عقلم با هم نمیسازه گاهی وقتها قلبم با تموم بدجنسیش عقلم رو تو دست هاش میگیره وحماقتهایی میکنه که از من بعیده واقعا ، بعدا شرمگین میشم وهیچ غلطی هم نمیتونم بکنم این وسط فرقتش اینه تقریبا همه تورو میشناسن اینبار نتونستم پنهن کاری کنم وراحت به همه از تو گفتم همه میدونن میشناسن ولی از اشوب من خبر ندارن نمیدونن دارم بین یه جنگ نرم بین عقل وقلبم زندگی میکنم به اضافه بار تموم مشکلاتم نمیدونم یه روز تو اگه همه اینارو بفهمی چی به سرت میاد ولی با شخصیتی که ازت میشناسم داد میزنی و میگی بیخود اصلا یه همچین چیزی نبوده وزیاد از حد احمق بودی راست هم میگی زیاد از حد احمقم این حرف ها رو هم اصلا نمیتونم بهت بگم غیر ممکنه ، میدونم دیدت وقتی این حرف هارو بدونی به من کلا عوض میشه ومن هم این رو نمیخوام باید بتونم کنار بیام تا ببینم چی میشه واین قصه به کجا میکشه اون تار مویی که من رو نگه داشته تا که ته دره نیافتم گاهی وقت ها از دستم لیز میخوره وحسابی من رو میترسونه شرمنده عشقم ولی من دیگه بیش از این قضیه بینمون رو نمیتونم دیگه کش بدم باید باهات یه

جوری که اصلا دوس ندارم برخورد کنم شاید به دعوا بکشم شاید به راه دیگه جلو پام سبز بشه شاید بری یا چه میدونم من که اصلا دلش رو ندارم ولی باید به فکری بکنم این وسط ...

به این دارم فکر میکنم که قطع رابطه کنم باهات ولی خب صدات که میگفت نگرانم وقتی از اینکه به روز برم با اون لهنت گفتی میخوایی چرا بری؟ همه این ها حسابی به هم میریزن من رو می ایستام همه جا رو به هم میریزم من چه غلطی کنم الان دقیقا کاش به امداد غیبی از طرف خدا میرسید که همه چیز رو واسم روشن میکرد من هیچ چیزی رو نمیدونم و هیچ تصمیمی نمیتونم بگیرم که با خودم و آینده ام و احساسم و تو چکار کنم گاهی وقتها حس میکنم تو هم اونجا درگیری درگیری با به عالمه فکر که من کی هستم بعدش به این نتیجه میرسم که فکرم اشتباهه ، میدونی اینا همه اش حدس و گمان هستند که بعضی روزها من رو به تو میرسونن و بعضی روزها هم حتی فکر کردن بهت رو محال میکنن واسم دقیقا نمیدونم با خودم وحسم چیکار کنم گاهی وقتها قلبم بیهویی درد میگیره حس میکنم نمیتونم نفس بکشم حس میکنم خیلی سخته زندگی کردن و دلم میخواد گریه کنم گاهی وقتها ساکت میشینم و واسه حرف زدن باهات بهانه جویی میکنم راستش این روزها به کارهایی میکنم که از من بر نمی اومد ولی الان همه دارن از من میبینن خیلی شرمم میشه از خودم کاش حداقل به چیزی روشن میشد اینکه قراره چی بشه ولی خب اگه روشن میشد که دیگه زندگی وبالا وپایینش چه معنی داشت؟

هر بار به اون روزی که نمیخواستم باهات روبرو بشم فکر میکنم خنده ام میگیره اصلا دلم نمیخواست باهات حرف بزدم ولی مجبورم کردن به جایی بین منگنه من رو گذاشتن راستش کاش تسلیمت نمیشدم وشاید هم چه میدونم بعضی وقتها دلم به حال دلم میسوزه خیلی جاها جلوت کم میاره دست خودش هم نیست ها راحت تسلیم میشه وبعد از اون مجبوره غر غرهای عقم رو هم تحمل کنه

جدا از همه این حرف ها تو نباید واسه من باشی ما دنیامون باهم یکی نیست مشرق مغرب هستیم تو به جور من به جور اصلا تصور اینکه من وتو بخواییم زیر به سقف باشیم ممکن نیست از نظر خودمون مطمئنم ولی از نظر اطرافمون اصلا مطمئن نیستیم به جورایی غیر ممکنه این عشق بقول یکی از دوستانم به عشقی که با هیچ عقل ومنتقی نمیشه درکش کرد به دورم نگاه میکنم من کی هستم و تو کی هستی به چیزایی که قراره اتفاق بیافته واصلا دلنشین نیست من حد بالای انتظارهای تو نیستم تو هم ادمی به هر حال من هم نباید ادم خودخواهی باشم تو اون ادم فوق العاده ایی که از من میشناسی نیستم من اون کی بخوایی بسازیش نیستم من زیاد از حد معمولی وعادی هستم زیاد از حد ، جوری که وقتی من رو بشناسی دلت نمیخواد به کسی نشونم بدی من اینم دیگه من نیستم اون چیزی که بخوام خودم رو با تو مقایسه کنم هر جوری میشینم الگوریتم رابطه امون رو میکشم به به عدد نامجهول میخورم که تو هیچ جدول تقسیمی جا نمیشه اینجور درستش نیست اصلا وبه هیچ وجه ، گاهی وقتها خداس دیگه ما ادم ها رو زیر این اسمون افریده ولی به جایی قرار داده که ما میخواییم باشیم ها ولی دلمون نمیخوایسته ولی بازم شکرش از این بدتر هم میشد میبود ولی نشد پس واقعا شکرش نمیخوام این وسط گلایه از زندگیم کنم ولی خب من در مقایسه با تو هیچی هستم نمیشه کلا مقایسه کرد این احمقانه ترین کار از نظر تو چون من تورو خیلی خوب میشناسم ولی خب عشقم باید دید واقعیت چیه ، ما یعنی من به اضافه تو هیچ وقت ما نمیشیم به جورایی تو معادله چار مجهولی هستی ومن به جزی ساده من وتو به هم اضافه نمیشیم ، میشینم معادله سازی میکنم بازم به بن بست میخورم هر جا هزار تا اشکال توی این معادله هست تو ادم سرتقی هستی که اصلا نمیگی ما کجاییم وچی هستیم میگی مهم اینه چیکار میکنیم و تاثیرمون چیه ولی اینجور نیست این با حقیقت خیلی فاصله داره حقیقت اینه که من وتو هیچ جای این دنیا نمیتونیم کنار هم دیده بشیم مگه اینکه به معجزه بشه ومن ادم حسابی بشم درست مثل تو که اینم میسر نیست من از ارزو هات میدونم عشقم تو خودتم زیاد از حد مشکل داری نمیتونم مسر این عشق باشم از ته وعمق وجودم میپرستم ولی نمیخوام سمبل عذابت باشم نمیخوام تحمل کنی به عمر چیزهایی که میتونستی بدست بیاری وبهتر از من ها رو وتونستی بقول این اهنگه هست میگه نمیتونم به زور مال خودم کنتم همینه عشق زوری نیست فداتشم

واست کلی ارزوی خوب میکنم شاید به روزی بهت نرسم شاید داغمت به جور رو دلم بمونه که هیچ جوره پاک نشه شاید من بشکنم واینبار تونم تیکه هام رو به هم بچسبونم ولی ارزو میکنم هیچ وقت نشه اون روزی که لبخند رو لب هات بخشکن ادم ها بدون موفقیت میتونن زندگی کنن بدون پول میتونن زندگی کنن ولی اگه اون لبخنده باشه اون خوشحالیه باشه زندگی کردن واسشون خیلی ساده تره امیدوارم یک عمر بخندی وشاد زندگی کنی اونقدر شاد که همه حسودیشون بشه از شادیت ، شاد بودن عمر ادم ها رو زیاد میکنه امیدوارم همیشه شاد باشی چیزهایی که به نفعته واست اتفاق بیافته قول میدم از این به بعد مسر نباشم واسه عاشق کردنت از این به بعد فقط فقط خودم هستم بدون هیچ لجبازی واسه تو ، میگذارم سرنوشت راهم رو نشونم بده اینبار همونجور که گفتم تحمل باختن ندارم تو دلمی و عقلم دور وبری هام ، من با این دوتا نمیتونم قمار کنم پس هرچه پیش اید خوش اید ...

خوش نیومد هیچ چیز به نظرم خوش نیومد منظورم اینایی هستن که پیش اومدن پیش اومدن ودلم رو شکوندن فهمیدم اینهمه جمله ساختن الکی بوده وتهش قرار نیست چیزی بشه ، قلب تو از احساس واسه من مثله به ادم کوکی خالیه خالیه ،

هیچ وقت فکرتش رو نمیکردم واسه تویی که هیچ وقت نبودی واسه از دست دادن روایات بنشینم و گریه کنم اره تو خالی هستی درونت از من چیزی نیست فقط میگی میخندی مثل کوکی که مجبور کرده باشه به رفتن و خدیدن و حرف زدن من نمیتونم تحمل کنم تحمل با یه ادم کوکی خیلی سخته این مدت فکر کردم درونت از من پره ولی اونقدر پر امیدم سوخت که میدونم اگه یه روز هم به واقعیت داری میایی ذوق زده نمیشم ، ولی تو کجا من کجا تو که نیستی ونخواهی اومد ونخواهد افتاد اتفاقی ...

قرار نیست کلی روز خوب کنارت سپری بشه قرار نیست کلی خوش باشیم ، امروز واسه اولین بار تو عمرم از تظاهر کردن به اینکه خنکم ، از اینکه دست دلم جلوت رو شد جلو خودم خجالت کشیدم واسه تموم ادم های این دنیا وحتی خودت ارزو میکنم به این روز دچار نشن

من به همان مرگی دچارم که چاره اش را فقط دلم میداند وبس زندگی من وسط زندگیش گیر کرده ونخ کش شده کاش بلاتکلیفی بود الان که امضای اخر تکلیف قلم زده شد دیگه هیچ غلطی نمیتونم واسش بکنم فقط باید بگذروم با ادم کوکی تظاهر کنم دوسش ندارم تظاهر کنم هیچ چیزی نیست واز درون داغون بشم هیچ وقت فکرتش رو نمیکردم کلمه ها انقدر قدرت داشته باشن که یه ادم رو از پا در بیارن انقدر تیز باشن که به راحتی بتونن ادم رو زخمی کنن وزخمشون تا ابد رو دل ادم بمونه قدرت کلمه ها بالاس الکی استفاده نکنید ازشون شاید یکی یه گوشه از گوشه ایی ترین جای زندگیتون جایی که فکرتش رو هم نمیکنید با تیزی کلمه تون راحت بمیره تو خون ریزی خاطراتش ، شاید هم من زیاد از حد بزرگش کردم شاید هم از اول نباید میشد ومن ادم عاشقی کردن نبودم به نظر من دوبار ادم لال میشه به بار وقتی خبر خوبی که خیلی وقته منتظرش بوده رو میشنوه ووقتی خبری که انتظار شنیدنش رو نداشت رو میشنوه دقیقا ده کیلو بنزین ریخته شد روی امیدم ویکجا سوخت وپودر شد ، به اسمون نگاه میکنم نادر ترین منظره از بهار، اسمون ابری همیشه عاشق این حال وهوام امروز ، امروز هم فهمیدم درد جدیدی مثل تورو باید متحمل بشم ، ببین دیگه نمیخوام اون ادم قبل باشم میخوام بزرگ بشم ، دیگه اون نیستم شرمنده ازش دیگه نداریم بعد از این خیلی خواهی پرسید کجا رفت اون ادم ومن هم بهت میگم مرد نیست من هم مثل خودت ادم کوکی میشم اینجور خیلی بهتره خیلی شیکتره میخوام دیگه خودم رو به نفهمی نزنم میخوام همه چیز رو خوب بفهمم مطمئن باش بهت ثابت میکنم ، بهت ثابت میکنم کی هستم قراره خیلی بشکنم ولی ازت یه بت نفرت تو دلم میسازم مطمئن باش حالت ازت بهم میخوره ، ازت بدم میاد تو حق نداشتی دلم رو اینجور بشکنی ولی این قصه تازه شروع میشه من دیگه غلط کنم به انتظار کسی بنشینم من دیگه غلط کنم بنویسم عاشقتم من ازت متنفرم متنفر

امروز روز اخریه که نگرانت میشم امروز روز اخریه که تصمیم میگیرم خودم رو عوض کنم من همون ادم هستم همون بداخلاق عبوس همون از خود راضی من همونم همون میشم تغییر دادن هویتم به خاطر تو یه کار خیلی اشتباه بود من خواستم چیزی که دوسداری رو بسازم خودم هم از دست دادم ، پیدا میکنم همه اون تیکه هایی که امروز شکوندی محکم به هم میچسبونم وبا نفرت ازت به زندگیم ادامه میدم یه روز میگفتن اون هایی که هیچ وقت نمیبخشیشون چند نفرن میگفتم یه نفره اونم دوستیه که نمک هارو خورد و نمکدوشش رو شکوند حالا شدین دو نفر هیچ وقت نمیبخشمتون اون بخاطر حرمت هایی که شکوند وتو هم بخاطر دلم هیچ وقت اینجور جلو خودم خجالت نکشیده بودم تو هویت من رو شکوندی مطمئن باش بهت یه روز ثابت میکنم به کی این حرف رو زدی چه از احساس وچه از کار کاش اخر قصه عشقم به اینجا ختم نمیشد من گفتم بری کلی ارزوی خوب دارم ولی اینجوری؟؟؟؟ اصلا مگه میتونی مگه درتوانته؟؟؟ یه جوری حرمت عشقی که تو دلم بود رو شکوندی که لال شدم ، حرمت دلم شکسته شده وهنوز ته این سینه لعنتی مثل بچه های دوساله دلم نشسته والتماس میکنه نمیتونم باهاش کنار بیام لعنت به من بی رحم ترین بازی ها فقط سر من میاد وبهش میگن تقدیر عه لعنت به این زندگی که تقدیرهای تلخش فقط واسه من رغم میخورن من بسمه دیگه نمیتونم

میرم بخوابم غلط میزنم میخوابم وبا یک خواب بد از خواب بیدار میشم سرم از درد داره میترکه خیلی دلم میخواد با یکی حرف بزنم ولی هیچکسی رو به جز عکسم تو اینه نمیچورم میبینمش یه ساعته چقدر شکسته شده مثل اینکه مشکلات زیاد از حد خوردش کردن چندتایی خط مبهم رو عکسش میکشم میرم عقب پالتوم رو میپوشم این هوای ابری وحال خرابم بهترین بهونه واسه قدم زدن راه میرم وبه چیزی که میخوام نیرسم داغون تر از اون بودم که بشه فکر کرد برمیگردم خونه نگرانی مادرم رو ببیخالی میشم و به اتاقم میرم باز میخوابم چند ساعته خوابیدم ولی فایده نداره خیلی دلم میخواد دلم رو از سینه دربیارم بندازم بیرون زیاد از حد داره رو مخم میره در اتاقم اهسته باز میشه مامانم میاد بالا سرم دستی رو سرم میکشه اروم میگه شام نمیخوایی با نه میره از اتاق بیرون ولی غر غر هاش رو میشنوم : هیچ معلوم نیست چی به سرش اومده هیچ معلوم نیست داره به چی فکر میکنه اصلا معلوم نیست چشه غرغرها های بلند بابا رو میشنوم زیاد از حد نگران شده داره با غرغرهاش بهم بفهمونه بیا شام بخور بیا پیشمون نگرانت هستیم ولی فایده نداره من داغون تر از اون بودم که بخوام برم جلو کسی



و بهش توضیح بدم حال چیه ولی فردا خوبم حداقل جا زخم کمتر میسوزه حداقل امید دلم هم کمتر میشه و کمتر رو اعصابم میره که برم باهش تماس بگیرم ، نه این اتفاق اگه بیافته هم باید همون ادم قبله باشم من یه شبه تموم بین احساسات عشق لعنتی رو میسوزونم من میشم همون ادم کوچکی قبل باید همون بشم عشق مسخره س که بخوام هویتم رو بخاطر این کلمه از دست بدم من خودم هستم خورد شدن بیای کسی که دوسش داری و دوست نداره مسخره ترین کاریه که یه ادم میتونه در حق خودش انجام بده

هندز فری رو در مبارم و تو گوشم میگذارم اهنک گوش دادن داغون تره میکنه ولی خیلی چیزها رو سعی میکنم راحت تر باهاشون کنار بیام چند ساعت گذشته خونه ساکته و من دارم به سقف نگاه میکنم رعد و برق میزنه اسمون بهار رو باش اهنک بعدی رو گذاشتم صداهش بم شد درشون اوردم نشستم لبه تختم هندز فری های لعنتی باز به هم گره خورده بودن خیس بودن دستم رو به گونه م کشیدم مسخره اس نباید این اتفاق بیافته رفتم پایین بدون سر و صدا چند مشت اب به صورتم زدم صدای اذان میومد

خدا

باز بخوام همه تقصیرها رو گردنش بندازم خب خیلی بد میشه که من فقط این وسط خدارا دارم اونم از دست بدم هیچی ندارم دیگه ، وضو گرفتم و نماز خوندم شاید دلم اروم بشه شاید بتونم راهم رو انتخاب کنم

مسخره اس نه؟؟؟ وقتی راهم خیلی وقته بهم نشون داده شده پس من چی رو دارم از خدا میخوام؟؟؟ امروز هم یه روز دیگه س یه روز که باز باهم بالا جبار برخورد داریم ادم ها زندگیشون رو انتخاب نمیکنن سخته یکی رو هر روز ببینی و باهش کلی صحبت کنی و کلی حرف و کلی داستان باشه ولی به خودت قول داده باشی فکرش رو از سرت بیرون کنی خدایا فقط اراده ام رو قوی کن این ادم واسه من ساخته نشده بیش از این نمیخوام درگیرش بشم کاش ازم دور بشه بره پی زدگیش بره پی عشقش مگه عاشق نیست بره پی معشوقش کاش من رو تو حال خودم رها کنه خداجون اینجور من زجر کش میشم این وسط واسه این انتخابی که چند ماهه الکی کردم و دارم خودم رو عذاب میدم لباس هام رو عوض میکنم مثل همیشه عطر لالیکم رو میزنم و راه میافتم شاید واسه کنار اومدن با خودم

"اروم رو صندلیم مینشینم و به مانیتور خاموش خیره میشم

-چیزی شده؟؟

برگشتم چیزی نگفتم چی داشتم بگم کسی که واسه من نیست رو میخوام چیکار؟؟ کسی که با زبون بی زبونی گفت تو هیچ کسی توی زندگی من نیستی که بخوایی از من بازخواست پرسی...

-خبیر

-اوکی ، پرونده ها تموم شد بیار اتاقم

-اوکی

-منتظرم"

ولی کنار نیومدم با خودم و تو ، تویی که باز اومدی واسرار کردی به موندن ، سرنوشت لعنتی که صاف میاد و جلوی من میاسته تا من نتونم کاری رو پیش ببرم که باز محتاجت بشم و باز تو و تو انگار که قرار نیست یه روز تموم بشی احمقانه س که کم کم همه دارن میفهمن این موضوع رو من اصلا دوس ندارم چیزی رو پیش ببرم و خواه ناخواه داره احمقانه پیش میره اصلا دوس ندارم دیگه این موضوع کش پیدا کنه و باز کش پیدا میکنه دوس ندارم دیگه باشم دوس ندارم هیچ اتفاقی بیافته اونقدر اتفاق بد افتاده که دیگه نا ندارم تحمل یه بدترش رو باید به خودم بفهمونم کجا هستم و کی هستم شاید اینجور بتونم قلم رو قانع کنم ادم اشتباهی رو واسه عشق انتخاب کرده ، تو اشتباه ترین اشتباه منی که پیش اومد و هیچ جوره هم انگار قرار نیست پاک بشه فرار وانکار واسرار این سه تا افتادن به جون هم ونمیگذارن چیزی پیش بره نمیگذارن زمین حرکت کنه گفتم زمین راستی چقدر این زمین لعنتی داره فریب میده ادم هایی رو که روش دارن زندگی میکنن ، راستی ادم ها ، بقول بابا پست ترین موجودات کره زمین ما ادم ها هستیم خیلی پستیم ، ما موجودهای خوبی نیستیم اینجا الکی اومدیم و داریم هوا رو الوده میکنیم قلبها رو سیاه میکنیم و اصلا به هم امید نمیدیم راستی اصلا اون ادمی که وسط یه مکان میاد و یه طرفی که ضعیف واقع شده رو له تر میکنه چه قصدی داره مثلا؟ با این جمله که اصلا کی هستی تو که بخوایی نظر بدی؟ نظرش رو به همه تحمیل میکنه راسی خودت کی هستی؟ تو کجای دنیای ؟ تو میخوایی چیکار کنی؟ تو خودت اصلا معنی نظر دادن رو میدونی؟ معنای جمع رو میدونی؟ اصلا این ادم که از بیخ عقده از سر و روش میبازه چی داره بگه؟ مثلا میخواد ثابت کنه خودش الان خیلی خوب نظر میده؟ مثلا خودش خیلی ادم حساسیه ، یا خودش خیلی نظرهاش خوبن؟ یا مثلا قلب اون از طلا ساخته شده؟؟؟ راستی ما ادمها چه مرگمونه؟؟؟

"-ساکت باش خانم عبدی تو چیزی از زندگی نمیفهمی ، باید هم نفهمی تو یه ادم عقده ایی هستی هیچ وقت این شرایط رو نداشتی واسه همین الان جو گیر شدی

–بهرتره شما ساکت باشی خانم فتحی

نگاه به مینا کردم چطور جلوی من و فتحی و غلامی خورد شده بود و عاملش هم فتحی بود ، فتحی به عوضیه مینا از علاقه زیاد من به امید یه چیز های کمی بود برده ولی دخالت نمیکنه فقط میخواد ما دوتا به هم نزدیکتر بشیم فتحی دهنش رو باز کرد –اقای غلامی شما یه چیزی بگید ، راستی اصلا کی از تو نظر خواست؟مگه نظر تو مهمه؟؟؟

حس کردم خیلی داره خورد میشه دوستم صدام رو بالا بردم

–ما ادم ها چه مرگمونه؟افتادیم با سپر تیزی به اسم کلمات منفی به جون هم وداریم احساسات همدیگه رو میکشیم وپیش میریم؟ما چمونه؟چی از دست دادیم که اینجور افتادیم به جون احساسات هم و همدیگه رو از نظر کلمات منفی خورد میکنیم ؟ چرا ما قدرت این کلمات رو درک نمیکنیم؟؟؟کلمات وزن ندارن ولی زهر دارن اروم وبی صدا یه نفر رو گوشه یه مهمونی ، پشت میز کاریش ، وسط یه جمع دوستانه ، وسط خوشیاش ، تو خیابون ، تو کوچه کنار همسایه ها ، کنار بزرگترها ، کنار کوچیکترها اهسته میکشه اونقدر اهسته پیش میره که در دفعات مکرر باعث میشه که احساسات بدجور سرازیر بشن به ته دل ادم ویه مشت کینه و نفرت رو دل ادم سنگینی کنه یه مشت حرف های قلمبه سلمبه که یاد گرفتیم بز نیم شاید نشون بدیم ماهم اره ، ما دیگه بزرگ شدیم ، ما هم بلدیم کلمات رو زهر آگین کنیم ، ما ادمها واقعا پستیم کلماتی که وزن ندارن رو بی گناه زهرالود به خورد هم میدیم ، بعد هم قیافه مظلومانه به خود میگیریم که ای بابا طرف خودش عقده ایبه خودش یه جایی کم دیده وکم داشته که واکنشی نشون نداده نمیگیم این عقده ها از خود لعنتیمونه از خود خودمون شروع میشه

لبخند کم رنگ امید رو دیدم و دست های مینا که محکم دور بازوم میپیچه

–اروم باش عزیزم ، با ادم حرف بزنی این که ادم نیست از سگ هم کمتره"

و دستم رو کشید و من رو به حیاط اداره برد خیلی عصبی بودم هیچ کسی حق نداشت به نزدیکای من توهین کنه مینا که تازه چهارماهه دوستمه هم جای خودش رو داره ، دلیل نمیشه یه بار بی اعتمادی دیدم نخوام از افرادی که هوادارم هستن و حسابی کنارم هستن دور بمونم

گاهی وقتها حس میکنم لبه یه پرتگاه یه تپه ایستادم میگن خدا درست ایستاده روبروم حسش هم میکنم ها ولی داد میزنم نمیشنوه همینجوری فقط نگاه میکنه وبی تفاوت رد میشه گاهی وقتها اونقدر خالی میشم از خودم که یادم میره یه سری جاها وسط یه جاهای شلوغ وزن کلمات من رو شکوندن ، گاهی وقتها هم یادم میره من به خودم چه قولی دادم قول بد بودن راستی خوب بودن به ما ادم ها نیومده هرکی خوب باشه وظیفه میشه واسش اون بده هست ها از همون ادمی میگم که تو دل همه جا داره همونی که راحت وزن میده به کلمات همونی که فکر میکنه بهتر از همه است وهرکاری میکنه درسته ، گاهی وقتها دروغ چرا من میشم همون ادم بده ولی بقیه اینجور فکر میکنن فکر میکنن یه ادم لجباز و مغرورم و فقط بدی کردن رو بلدم فقط بلدم داد بزتم من خودم بلدم ولی من این نیستم باور کنید ، من دارم یاد میگیرم عین خودتون رفتار کنم همین والا من واین

رفتارها اصلا رابطه خوبی با هم نداریم جدیدا رو نمیدونم ولی قبلا نداشتیم یه جوری بود که اصلا تو دلم چنین رفتاری جا نداشت ولی کم کم دیدم لال شدم وپسندیدم بد بودن بهترین روش زندگی تو این دنیای لعنتیه ولی هنوزهم حرمت خیلی چیزها رو نگه میدارم هنوزهم رسم ادب و اسم ارزش داره هنوزهم بعضی جاها بدم میداد از بد بودن ، راستش من اینجوری دارم زندگی میکنم بین یه مشت ادمی که دارن مجبورم میکنن بد باشم والا من کجا واینهمه نقطه ضعف منفی کجا ، من فقط خسته شدم از خوب بودن گاهی وقتها خودتم نمیدونی چرا ولی دیگه دلت نمیخواد بهشون خوبی کنی دلت نمیخواد بگی خیلی دل رحمی بگی خیلی الان دلت میسوزه دلت نمیخواد حرف هاشون رو گوش بدی دلت میخواد یه تو دهنی بهشون بزنی درست با یه رفتار عین خودشون شاید تسکین اونهمه زهری که بهت خوروندن بشه ، ولی نمیشه ، حالا تو هم شدی همون ادم بده

همونی که دیگه عشقم نمیتونه خوب بودنت رو برگردونه ، پس تلاش نکن من رو عوض کنی من چند ساله اینجور بزرگ شدم اینجور راه رفتم اینجور نفس کشیدم که اگه نخوام حرف خودم رو به همه بقبولونم نمیتونم کاری از پیش ببرم تو بهش میگی لجبازی من بهش میگم اجبار خیلی فرق بینشه ، با بگذریم واما ولی هم حل نمیشه من نمیتونم حتی بخاطر تو هم که شده این اخلاق تلخ لعنتیم رو عوض کنم ونخواهم کرد من یه قولی به خودم دادم واونم اینه که حداقل اگه تورو تو این بازی ببازم هویت خودم رو از دست نمیدم اینجور پس بهش فکر نکن شاید واما واگرم نمیگذارم این وسط اونم واسه احتمالی که هیچ وقت به حقیقت تبدیل نمیشه ، پس اگه قراره دوسم داشته باشی اگه قرار دل ببندی بهم با همین بی اعصابی هام باید کنار بیایی تحمل من کار هرکسی نیست ، ببینم تا کجا میتونی تحمل کنی بالاخره خودت عامی میشی و دلم رو میشکنی چیزی که من میخوام ، تا وقتی که تو حسابی دلم رو نشکنی این قلب لعنتی ادب نمیشه دوست نداشته باشه شاید وقتی که شکسته شد اون هم به دست تو دیگه اروم میشه اون موقع خیال منم راحت میشه که بعد از تو نه قلبی هست که بخواد عاشق غیر از تو بشه

ونه تویی هستی که بخوایی عاشق من بشی

من بدم یعنی یاد گرفتم مثل خودتون باشم و رفتاری که عین خودتون هست رو میبینید عصبی میشید نمیدونم چرا ولی جا میخورید ، ولی متاسفانه دیگه نخواهید دید خوبی از من ، از همه تون تو دلم نفرت میکارم مطمئن باشید دیگه نه عشقی

میگذارم بمونه نه احترامی اینجور شاید شیک تر باشم شاید خیلی کلاس داشته باشه شاید هم بهتر بشه که هیچ کسی نگه چه خوبی ، بگذار بگن بدی به جهنم بگذار بد باشم بد بودنم خوبه اونقدر خوبه که یه عمر راحت میشی من بد میشم این راه رو دوس دارم خودم انتخابش کردم حداقل به تحمیل هیچ کس نبوده خودم هستم خودم ، شاید هم بد بودن بهتر میکنه شرایط رو شاید اونقدر همه تون ازم دور میشین که راحت میشم از همه تون بسه اونقدر خوب بودم و شما به پای وظیفه ام گذاشتین و وظیفه من خوب بودن نیست احترام نگه میدارم همین من همینم که هستم اینجا مغازه ادمک سازی نیست هرکی رو هر جور خودت خواستی بسازی من همون ادم چرت گوی عصبی قبل هستم هرکی نخواست بره به درک اونقدر دورم ادم هایی دیدم که زور گفتن که خسته شدم از بودن و ادم بودن اونقدر دیدم و بقول خودتون عقده شد رو دلم که دیگه به ماکسیموم دردم رسید دیگه حدی نمود و اسه کشیدن درد ، دارم و اروونه اعمال میکنم شاید هم دارم یکی از شما ادم کوکی ها میشم و خودم خبر ندارم حاله از تموم جنس های مخالفم بهم میخوره حاله از نشستن دور یه جمع دوستانه به هم میخوره حاله از مفهوم خونه خانواده به هم میخوره از این هایی که یه عمر حمایتشون کردم و الان که دارم پشت سرم رو نگاه میکنم هیچ کس نیست فقط خودم هستم و خودم و یه لشکر عذاب جلو صورتم که باید با همه اشون کنار بیام پس هم تون گورتون رو گم کنید و برید نمیخوام دیگه کنارم باشید میفهمید که چی میگم؟

"میینا جلوم نشسته بود و ماتم زده بهم نگاه میکرد به یکم پیش فکر کردم

-خانم امیری این پرونده ها تا اون هفته آماده بشن من و خانم وقتتی قراره به یک سمینار خارج از شهر بریم

-چی؟؟؟کجا؟؟؟با کی؟؟؟

-به شما چه؟؟؟شما کی هستین که از من سوال میپرسین؟؟؟لطفا سرتون به کار خودتون باشه

ورفت

غلامی وقتتی با هم چه غلطی میخوان بکنن خارج از شهر اون هم یک هفته؟؟؟میینا دستم رو گرفت:

-این گفت با کی میخواد بره سمینار؟؟؟

-نمیدونم

-نمیدونی؟؟؟قرار بود با تو بره، اینطور نیست؟؟؟اون پرونده رو تو تموم کردی

فتحتی با لبخند تکیه داد به میز و ااروم گفت:

-خب حالا دلش میخواد با نامزد آینده اش بره

-نامزد؟؟؟؟!!

ورفت میینا بهم خیره شد ، لال شده بودم"

ادمی که شب تولدش تا صبح گریه کنه قطعاً ادم خوبی نخواهد بود اونم بخاطر بی رحمی ها ، ادمی که بخاطر یه عشق مزحک قید همه رو بخواد بزنه هم باز ادم خوبی نخواهد بود ، ادمی که همه چیزش رو از دست بده مثل اعتماد اون هم نخواهد زنده بود مطمئن باش سخت ترین بنایی که میشه ساخت اعتمادیه که به راحتی فرو میریزه سخت تر از اون اینه که به دست عزیز ترین شخص زندگیت فرو بریزه اون اعتماد حرف های من حرف نداره درد داره درمانم نداره مطمئن باش اونقدر درد داره که کنار اومدن باهاش کار هرکسی نیست پس زور نزن بخوایی از من باشی و کفش هام رو بپوشی تو دلم که هیچ دیگه حتی تو فکر هم هیچ جایی نداری اون شنیدنی هایی که نباید از طرفت میشنیدم رو شنیدم اون حرف هایی که از هرکسی الا تو انتظار شنیدن نداشتنم هم شنیدم پس الکی زور نزن من رو عوض کنی یا بخوایی چیزی رو تغییر بدی بگذار فکر کنی یه ادم دمه هستم یا افکارم پوسیده س بگذار فکر کنی تو گذشته زندگی میکنم من همینم تو گذشته تموم زندگیم جا مونده جایی موندم که خودم هم خودم رو نمیتونم نجات بدم به تو یکی هم یکم امید داشتیم که زدی داغون کردی هرچی اعتماد

من رو جا انداختی وسط همون روزی که ساده وبا یه لبخند مزحک مسخره ام کردی هیچ از کاری که کردی خوشم نیامد و هیچ از خودم که اونقدر احمق بودم که به ادمی که اصلاً حالیش نیست عشق چیه میخواستم ثابت کنم عشق چیه از اولش هم انتخاب تو یه انتخاب غلط بود شاید اگه یک هفته پیش بود به خودم کلی فوحت میدادم واسه زدن این حرف ولی الان از ته قلبم دارم میگم ازت بیزارم از زندگیم سیرم کردی

اونقدر حس میکنم دلم شکه شد از اون اتفاق لعنتی که افتاد که بی حسه والان چیزی رو حس نمیکنه خیلی دلم میخواد دلت رو زخمی کنم ولی کلمه ایی پیدا نمیکنم ، هنوز به اون حد از نامردی نرسیدم که بتونم کلمه های تیزرو بچورم شایدهم تو اصلاً از اولش هم حسی به من نداشتی که بخواد زخمی رو دلت بشینه دارم با خودم فکر میکنم که چقدر اگه یه روز میفهمیدم به یکی میگی عزیزم ، دلم انقدر نمیسخت که الان که میدونم هیچ ادمی تو زندگیت نیست و با بی رحم ترین دفاع از خودت من رو از خودت روندی من میدونم چیزی بیتون نیست ولی نمیدونم چرا اینجور میکنی

اونقدر دور کردی من رو که پرت شدم گوشه ترین گوشه ی زندگی حتی از زندگی کردن خودم هم دور شدم خیلی قدرتش زیاد بود اونقدر که الان شدم یه ادم که اونقدر زخمی شده که همه رو از ترسش زخمی میکنه هیچ کس رو نمیشناسه وبه هیچ کس هم رحمی نمیکنه حس میکنم قلبم یه دفعه بیش از حد خالی شد یه جورایی فلج شد دارم فکر میکنم واسه این لحظه ایی که انقدر دلم شکسته چه داعیایی بجورم به این دعا میرسم الهی هیچ کسی ته دلش اینقدر خالی نشه مثل من انگار که از اولش هم هیچ کسی نبوده حتی خانواده

انگار دلم مثله موبایلم که میبرم موبایلی فلش میزنه فلش شده خالیه خالی هیچی توش نیست نه اینکه نباشه ها انگار که اصلا دلی هم نمونده این وسط حسش نمیکنم صداسش رو خوشحالیش رو هیچیش رو حتی ناراحتی ، از او نروز تا الان باز با هم خیلی وقت گذروندیم ولی الان من فقط به یه نکته رسیدم اینکه اصلا توی این مدت انگار نه انگار دوست داشتم و قلبم واست میزده وحتی دلم رو شکوندی وقتی شکوندی خیلی سریع جارو اوردم وتمیز کاریش کردم ولی خب دیدی وقتی یه قابی از خونه ات کم میشه یا مثلا همون ساعت دیواری که بگم قشنگتره همه اش نگاه میکنی به ساعت ولی جا خالی میده یعنی ساعتی نیست که ببینی الان حسم هم حس نبودن همون ساعت دیواریه

صد در صد خوشحال نیستم ولی خب میخوام بگم ناراحتم نیستم ولی خب این بغض لعنتی امونم رو بریده نمیگذاره ، بعد بغضم هم یه هاله اومده جلو چشم هام که نمیگذاره درست ببینم همه رو تار میبینم درست مثل اینکه تو ماشین نشستی و تو مه رفتی ، الان شدم مثل اینکه وقتی دندونی که خیلی درد میکنه رو بکنی وبعد از اینکه اثر بی حسی تموم بشه بفهمی چی رو کندی نیازش داشتی میشد پرش کنی ولی ازش خسته شده بودی کندی انداختی دور دندون شیری هم نبوده که بگی در میاد جای خالیش هم یه عمر میمونه و بی دندونی حتی دندون مصنوعیم نمیتونه کار اون اصلیه رو انجام بده میگیری چی میگم؟؟؟

لعنتی نه میتونم دور بندازم نه پرت کنم نه تحملت کنم وباهات کنار پیام نه کنار بگذارم وسط یه اجباری موندم که نمیدونم چه غلطی کنم با خودم و تو ، تویی که هرروز بدتر از قبل میشی ومنی که هرروز دلم بیشتر خورد میشه ، منی که هرروز میشکنیش

فال حافظ رو به نیت رفتن میگیرم لعنت بهم میفرسته انگار حافظم دودله از این رابطه

دیگه نا ندارم به جون خودت باهات کنار پیام میفهمی که اعصاب من فولاد نیست کنار اومدن باتو هم جنبه میخواد که تو نداریش متاسفانه عزیز دلم ، وقتی ادم میگه امروز خوبه امروز میشه دوشش داشت همون روز به ثانیه نمیکشه سقف ارزوی ادم رو روی سرش خراب میکنی خسته ام زیر اوار این امید های واهی که هرروز به خودم میدم له شدم

ولی یه جاهایی هم حق با توئه ، تویی که اصلا خبر نداری تو دل من چی میگذره واین چیزها واسه چیه معلومه باید گیر بدی باید هم اینجور رفتار کنی بعضی جاها لالم میکنی منطقی حرف میزنی من یکم بی منطقم ، بعضی جاها اونقدر چرت میگم که خودم هم باورم نمیشه این حرف ها رو من زدم بعضی جاها واقعا حق باتوئه ولی من نمیازم بقول خودت اونقدر لجبازم که سر حرف خودم پا فشاری میکنم حتی وقتیایی که اشتباه میکنم

من اینم تو هم خودتی ، یکی هست که اونقدر دوست داره که خبر نداری ، یکی هم هست که دوشش داری ودوست نداره ، یه وقتهایی هم میخوایی یکی باشه که نیست ، یه وقتهایی هم که میخوایی یکی نباشه وهست قانون های عجیب عشقن گاهی وقتها بیهو استثنا میشه اون وسط ودو نفر که بیش از جون هم رو میخوان به هم میرسن ولی استثنا ، مثل پیامبرها که ازبین این همه ادم فقط صد وبیست وچهار هزارتا شدن بنده شایسته بنظر من پیامبر نیستن اون دو نفری که از اول هم رو بخوان ولی بنده شایسته خدا هستن

دوست داشتنت ، دارم به دوست داشتنت فکر میکنم یا بهتره بگم دوس داشتنت ، چند روزیه دیگه حتی دوستت هم ندارم فقط بعضی جاها میگم عه این همون عشق خودمه ها الهی بعدش سریع کارهایی که کردی میان جلو چشم هام ، نمیتونم ببخشم هنوز یه جورایی اگه ببخشم خودم رو نمیتونم ببخشم ، میگن غرور ولی من اسمش رو میگذارم احترام تو واسه احساس من احترام قائل نشدی ودلم از همینجاش خیلی سوخت از بی عدالتی که در حقم کردی هنوز نمیتونم با خودم کنار پیام یادته بهت گفتم وقتی از دست یکی ناراحت میشم دنبال یه دلیل میگرددم تا خودم رو مقصر کنم وطرقم رو ببخشم ولی اینبار دلیل نمیجورم باور کن واقعا الکی بود تموم حرف هات نمیتونم وقانع نمیشم که باز ببخشم چون تو خودتی همون ادمی الان فهمیدی دلخورم مهربون شدی ولی تو عوض بشو نیستی دوباره دوروز بگذره دلم رو هوایی میکنی واز همون اسمون ولم میدی رو زمین تو مثل هواپیمایی هر لحظه امکان سقوطت هست ولی من پرنده میخوام دوتا بال واقعی میفهمی که ، تو نمیتونی ، بتونی هم ادمش نیستی که واسه من پر وبالت رو خرج کنی میگیری چی میگم دیگه؟

باز همونی ومن بازهم دنبال دلیلم تا بتونم ببخشم بیش از سه چهار روز گذشته ما هنوزهم کنار همیم به هم کمک میدیم ولی خب من دیگه اون ادم قبلیه نیستم دلم هم نمیخواد باشم یعنی تو دلی واسم نگذاشتی دارم تازه سر هم بندی میکنم تکه هاش رو تا درست بشه طول میکشه ولی درست میشه اینبار خیلی مراقبم محکم چسب بزنم بهش کسی رو داخلش راه ندم ، شرمنده دیگه جایی نداری تو قلبم اینبار با احتیاط دارم میچسبونمش نمیگذارم کسی یواشکی داخلش بره ، دیگه دلم با صدات

نمیلرزه مطمئن باش ، حتی اگه یه روز بگی دوسم داری قول داده از شوق اشکی نریزه ، بارونی نیاد ، احساسی نشه، احمق نشه و باور نکنه اره باور نکنه ، تو حتی باور هام رو هم از عشق خراب کردی تو کار خودت رو کردی یکی که بیش از جوشن دوست داشت رو خورد کردی ، ادم کسی که انقدر دوسش داره رو خورد نمیکنه که حالا چه جلو هزار نفر چه تو دونفره خودشون ، بعضی جاها شده واسه حفظ دلخوشی کسی که دوسش داره حتی اگه داره اشتباه میکنه میگه درست میگي فقط واسه یه دلخوشی همین

دوس داشتن اینجوریه عزیز دلم ، اینجوریه که من رو با تموم توانت خورد کردی ومن الان حتی نمیتونم جمله سازی کنم واسه اینکه بگم بدم میاد ازت حتی نمیتونم اندازه یک صفحه یه سطر ازت دلخور باشم ، اینجوریه که الان با اینکه دلم خیلی ازت گرفته باز هم میگم دوست دارم واز دوس داشتنت سیر نمیشم

اینجوری هستش که وقتی صدات رو میشنوم هنوز هم قلبم تند میزنه ، وقتی ارومی اشوبم ، وقتی ناراحتی بیش از خودت ناراحتی ، من نمیتونم ازت بگذرم هیچ جوهره این مسابقه س بازی عشقه احساسه هرچی هست نمیگذارم از دستم اداره کردنش خارج بشه من با تمام توانم عشقم رو حفظ میکنم هنوز هم از با تو بودن دفاع میکنم باور کن هنوز هم وقتی حرف تو وسط باشه قلبم تند میزنه ، هیچ کسی حق نداره پشت سرت غر بزنه غیر از خودم ، هیچ کسی حق نداره بدت رو بگه من هنوز هم از ته همون دل شکسته ام دوست دارم

بخشش از بخشیدنت و بخشیده شدنم لذت میبرم ، فکر میکردم یه روز هیچ وقت نمیتونم ببخشمت خیلی دلم شکست ولی باهات کنار اومدم و بخشیدمت میدونی کی بخشیدمت دیروز صبح بخشیدمت هیچ وقت ندیده بودم اینجوری کنارم قهقه بزنی راستش خیلی ناراحت و عصبی بودم ولی خندیدنت اونقدر جذاب بود که الان هم که بهش فکر میکنم لبخند رو لبم میاره چقدر خوشحال بودی امروز هم خندیدی ولی دیروز به نظر من خیلی جذاب تر بودی خاص خودت میخندیدی ادم لذت میبرد از گوش کردنت امروز اصلا نمیخواستم یعنی دلیلی نداشتم بخوام باهات صحبت کنم ولی وقتی شنیدم میگي هستی تعجب کردم اده جواب سوال من من هستم نبود جواب سوال من یه چیز دیگه بود

راستش دستت رو شد فهمیدم که تو هم به شنیدن صداهم معتاد شدی اخر امروز هم که حسابی لذت بردی از اذیت کردنم ، یه جورایی من بهت عادت کردم عاشقت شدم عاشق بودنت ، بخوام جمله های تکراری بنویسم چیز قشنگی در نمیاد عشق تو زیاد از حد خاصه نمیخوام داستان دراماتیکی از اب دربیاد نمیخوام یخ و تلخ وبی روح باشه نمیخوام عشق توی این قصه حس نشه عشق تویی واون دوتا چشم رنگیت که خیلی عاشقشونم به جون خودت عشق اون موهاهه اصلا همه چیت جذابه انگار خدا نشسته سر فرصت یه ادم نقاشی کرده سر فرصت یه عالمه چیز خوب کنار هم قرار داده ساده ولی در عین حال جذاب و خوش تیپ و خوش صدا ، باز هم بگم؟؟؟ انقدر تو خوبی که هرچی میگم بخوام دوس داشتنت رو توجیح کنم نمیتونم ، بقول خودت مثله این میمونه که روز باشه بگیم چرا روزه الان وشب نیست؟

الان واین دوروزه یه چیزی ازم پرسیدی که ذهنم رو خیلی عجیب مشغول کرده البته بین مشغله های روزانه ام هر از گاهی گم میشی ولی باز پیدات میکنم مثله اخر شبها که بعضی اوقات ادم میره اتاق زیر شیرونی وبه چایی داغ میخوره مثله پیدا کردن یه جای دنج برای خلوت تک نفره با خودت تو درست مثل همون چایی که با قند دلنشین وشیرین هست شیرینی وحسابی میچسبی حتی تو گرمای تابستون تو و فکرت واسه وقتهای خاص من هستین نگران نشو اگه ساعتی فهمیدی از یادت غافلم اون موقع هایی که مشغولم دارم فکرت رو جمع میکنم واسه اخر شبهام که یکی دوساعتی باهات تو خیالم درد ودل کنم راستش هر شب یه عالمه حرف واست آماده میکنم میگم فردا بهش میگم ولی نمیشه ، یه وقتهایی رنگ شبنم میپره ومن تو خیالم دارم باهات صحبت میکنم هنوز من تو خیالم هم عاشقتم حتی وقتهایی که تو خیال پردازی خوابم میره عاشقتم

\*\*\*\*\*

چشم هام رو روی هم میگذارم به چند سال قبل برمبگردم سرعت ثانیه ها دلم رو شکوندن فروردین ، چند ساله که از فروردین متنفرم ساعتی گذشته ، من و گذشته ایی که توش جا موندم من وثانیه هایی که دلم میخواد بنشینم و گریه کنم ، عشق میتونه لذت بخش ترین مزه ی دنیا باشه که تا ابد تلخی ناکامیش رو دلت میمونه ، روی دیوار با انگشتم خط میکشم این منم وداد هایی که شنیدم الان چهار روز میگذره از اون اتفاق شوم ومن الان تنها تر از همیشه ام عشق همیشه به جنس مخالف نمیتونه باشه ، گاهی وقت ها واسه دوستت صادقانه عشق میگذاری ، ولی جز یه زخم چیزی برداشت نمیکنی گذاشتم داغ ببینم ، گذاشتم حسرت بکشم اشک ، غلط میکنه اشکی که بخواد جلوی بقیه بریزه با نفرت دست میکشم رو اشکم قصه شاید تکراری باشه ، شاید تا الان خیلی دیده باشیم درد عشق رو ولی اینجا حسش کن ، سوختن قلبم رو میگم می ایستم قهوه لعنتی رو دستم میگیرم تلخ وزهر مار اسپرسو بدون هیچ شکری ، من چهارروزه دنیا سرم اوار شده بعد از چهارروز که چیزی نخوردم لب به قهوه تلخ میزنم کسی خونه نیست و خودم هستم وسایه ام انگار که خیلی قراره با این سایه ی لعنتی زندگی کنم ، وقتی فهمیدم همه چیز یه بازی بود که من بشکنم من نباشم خیلی دلم سوخت ، کاش بودم تو ذوق خیلی ها نمیزد که بخوان نقشه واسه نبودنم بکشن ، من از همون تپه لعنتی با دست بهترین دوست عمرم پرت شدم پایین توی راه افتادن

خیلی فریاد زدم خیلی شکستم ، حتی عزیز ترین افراد زندگیم هم نتوانستند تحملش کنند و بیشتر حولم دادن من امیدم به همین درختیه که دم دستمه دراز میکنم بگیرمش ، دستم بهش میرسه ولی غافل از اینکه این درخت خیلی وقته از ریشه پوسیده افتادم ته دره میسوزم ، میشکته ، داد میزنم ، هیچ کس نیست سایه ام رو میبینم اونم داره فرار میکنه داد میزنم نیمونه من سایه ام روهم از دست دادم

به خودم میام به دیوار و در خونه نگاه میکنم دیگه هدفی واسه رفتن زیر اسمون ندارم ، دیگه دلم نمیخواد برم و بارون رو حس کنم ، فروردینه ها بهار اومده ولی به جوری سوز و سرما اومد تو دلم که قندیل بستم رو صندوق نشسته ام بی هدف پاهام رو مدام رو زمین میکوبم و ضرب میگیرم چند روزه هیچ کس حتی باهام حرف نمیزنه ، این بدترین تنبیه واسه بودن توی یه اشتباهه ، بزرگترین اشتباهی که من رو یک عمر محکوم کرده به اینکه به همه بی اعتماد باشم به همه به چشم بد نگاه کنم چوب بی اعتمادی رو توی سر همه خورد کنم مامان اروم دستش رو شونه ام میشینه فین فینشو حس میکنم اونم انگار فهمیده من مردم ، فهمید بچه ایی که به عمر زحمتش رو میکشید ذره ذره این چهارروز اب شد اروم میگه دلت نمیخواد بری بیرون جوابی نمیشنوه ، نیم ساعتی هست بالا سرم ایستاده هر از گاهی میاد حرف بزنه ولی نمیتونه ولی به حرف میاد : دلت میخواد باهام حرف بزنی چیزی نمیشنوه میایستم میرم کنار پنجره اتاقم به اسمون نگاه میکنم چند تا خط نامفهوم رو بدن پنجره میکشم مثل من ساکنه خیلی دلم میخواد با مشت بزنم به صورتش که صداش در بیاد بسوزونه دستم رو انتقامش رو بگیره ، بیصدا نشینه ، محکوم نباشه به دیدن زجر تکراری من

مادر

محکم ترین تکیه گاهی که میتونه پشتم باشه و بوده همیشه ، اروم ترین و فداکار ترین آدمی که میشناسم ، بیصدا اشک ریختن هاش رو دیدم ، خیلی جاها قضاوتش کردم خیلی جاها بهش غر زدم تا بزرگ شدم خیلی جاها بخاطر حرف شنید و چیزی نگفت الان هم بخاطر من تحمل این عذاب سخته بر میگردد سمتش چشم های پر از اشکش وادارم میکنه به خورد شدن مینشینم رو صندوقی سرم رو به چپ میگیرم اشکم رو نبینه و بیصدا میشکتم ، کاش زندگی اینقدر زخم رو دلمون نمیگذاشت تا مجبور باشیم واسه بودن و حفظ بقا بقیه رو زخمی کنیم کاش اونقدر عقده رو دلمون نمیومد که بخواییم واسه خنکی دلمونم شده از همدیگه انتقام بگیریم شاید پس حرف هایی که میزنیم شاید پس کارهایی که میکنیم واسه شکستن همدیگه یه نفر بمونه اون طرف قصه که مجبور باشه چهارسال همه چیز رو تو دلش نگه داره و هیچی نگه شاید یکی اونطرف تر خیلی بیصدا خودکشی کنه ، شاید این رفتارهای ما باعث بشه یکی دیگه زندگی کنه ، راستی میدونستی زندگی کردن با زنده موندن چقدر فرقش؟؟ من خیلی وقته زنده ام ، مرسی بابت لطفی که بهم کردی

دستش رو روی شونه ام میزنه اروم میگه من کنارتم دنیا باهات لج کنه من مادرتم من باهاتم هر کاری بتونم میکنم تا بتونی خوب بشی و میره از اتاق بیرون مثل اینکه دلش نمیخواد بیش از این خورد شدنم رو ببینه همیشه افتخار میکنه بچه مغرورشم هیچ وقت نمیگذاره کسی غرورم رو بشکته ولی اینبار بچه اش بد شکسته شده حتی دلم اهنگ هم نمیخواد حتی سر رسید و نوشتنم نمیخوام حتی بارون و هوای بهارم نمیخوام حتی نفس کشیدن هم نمیخوام صدای بسته شدن در خونه رو میشنوم رفته بیرون نیمتونه بمونه ، نمیتونه تحمل کنه خودش رو مثل من حبس کنه همه مثل من نیستن روزهام میگذرن حتی افتاب هم دلم نمیخواد پرده ها رو کامل کشیده و حتی لحظه ایی نمیگذارم کسی کنار بزننشون خیلی ها رفتن و اومدن خیلی ها کنجکاو شدن تو این حال من رو ببین دیدن ساکت و با یه لبخند مزحک نشستم بهشون نگاه کردم انگار که اومدن موزه لور و به یاد موندنی ترین اثر از یه ادم شکسته که یه روز خنده هاش و غرورش دنیا رو پر کرده بود رو ببین ، منم بودم میرفتم ببینم خیلی دیدنیه دست خیلی ها رو شونه ام نشست خیلی ها سلفی یادگاری انداختن خیلی حرف هاشون به دلم موند مثل یه تیغ مثل کاردی که تو استخون فرو میره میگن قلب استخون نداره ولی قلب من داره ، حتی تو استخونم کارد فرو کردن خیلی جاها لبخند زدن و خودشون رو بهم نشون دادن ، خیلی ها خیلی حرف ها خیلی جاها داغش رو دل حتی اعضای خانواده ام هم موند و من دیدم ، لبخند زدم سعی کردم قوی باشم

هر بار یه تلنگر ، هر بار یه حرف باعث میشد ساعتها از درون گریه کنم و با کلمه خوبم ظاهر سازی کنم ، خیلی شبها اصلا

نمیخوایدم و تا صبح کنار پنجره قهوه تلخ میخوردم

ایستادم تموم چیزهایی که بهم میفهموندن من باختم رو بردم حیاط نفت ، بوش به مشامم میرسید مثل وقتی که جوونی من رو به اتیش کشیدن اروم ریختم اروم کبریت زدم واروم همراهشون سوختم من دیگه من نبودم ، من دیگه اون بت نبودم سوختن همشون دوزانو روبروشون فرود اومده بودم دیگه گریه در کار نبود حتی جلوی مادرم فقط سوختنشون بد سوزوندم ایی که روشون ریخته شد لبخند مزحکی زدم مادرم داد زد میفهمی داری چیکار میکنی یه روز این چیزهایی که داری میسوزونی وصل به قلبت بودن وصل به جونت بودن

ایستادم تکونی به خودم دادم دستی به بازوش کشیدم اشک میریخت

–خیلی وقتها باید خیلی چیزها رو سوزوند ، خیلی وقتها نباید وابسته شد ، خیلی وقتها خیلی چیزها به ضررت تموم میشن حتی ارزوهات ،پس تا قبل از اینکه دیر نشده بسوزون

رفتم اتاقم رو صندلی نشستم و سرم رو روبه طاق گرفتم واروم چشم هام رو بستم

چشم باز کردم چند ماه گذشته خواهر مهربونی ترین حامی دنیاست ، با لبخندش به باز شدن چشمم نگاه کرد اجبار داشت باهاش برم مهمونی ، باز هم نه بیخیال برم بین همون هایی که من رو ، شکستم رو به عنوان قشنگ ترین لحظه عمرم دیدن واومدن ودیدن چچور شده اوضاعم ؟

میخوابم و بیدار میشم گاهی وقتها غذا میخورم این بین به قهوه علاقه شدید پیدا کردم مثل خودم زهرمار شده مثله اخلاقم مثل بودنم این روزها که یکسال ونیم میگذره از اون روز به شدت بیماری سراغم اومده گاهی وقتها یک نیم فنجون قهوه باعث میشه زجر بکشم و تنونم خودم باشم وساعتها مثل مار از درد به خودم بیچم همه بهم میگن تنبل شدم میگن کم پیدام واسه دیدنم باید وقت قبلی بگیرن میگن چرا اصلا نیست شاید هم من اشتباه بودم ، بودنم توی این زندگی اشتباه بود حالم اونقدر بد بود که حسیون میگفتم روبروی دکتر نشستم ازمایش تشخیص سرطان لبخندی زدم مادر گریه ، کارش همین بود این یکسال ونیم بدترین بلا ها به سرم اومد وبه جای من اشک ریخت این دیگه چه دردی بود بابا هم که به گوشه ساکت حرص میخورد همیشه عادت داشت تو خودش میریخت چه پسر چه دختر همه واسش مهم بودن گاهی اونقدر حرص میخورد که فریاد زدن سر ما ارومش میکرد رفتیم خونه خبر بدی بود این آزمایشی که باید میدادم رفتم اتاقم مثل همیشه اهنگ و خواب این بهترین انتخابه ، صدای فین فین وحرف زدن اروم حس کردم خواستم چشم باز کنم دلم نیومد مادر بود بالا سرم گریه میکرد وبا خودش حرف میزد

–خدایا چیزیش نشه ، خدایا من نمیخوام چیزی بشه

دلم میخواست داد بزمن سر خودم ، سر خدا که چرا من ، دلم میخواست بایستم و داد بزمن بسه مسخره بازی بسه من که چیزیم نیست الکی بزرگش میکنید بالاخره دل کند واز اتاق رفت بیرون وقتی رفت نشستم لب تخت چند باری دستم رو فرو کردم داخل موهام اصلا کنار نیام باهاش رفتم کنار پنجره تا صبح به یه نقطه از اسمون خیره شده بودم وبعد از زدن خورشید خوابم گرفت رفتم سمت تخت و خوابیدم با تکون های دست مادر بیدار شدم راه افتادیم سمت کلینیک ادم هایی که هرکدومشون پر از درد بودن من حتی یک صدم این افراد هم نیستم این دکتر اصلا دکتر بود که این تشخیص رو واسه من داد؟؟؟جواب قطعی همون موقع اومد وقتی قرار بود پولش رو حساب کنیم حسابی خجالت کشیدم من حتی یه هزاری هم تو جیبم نداشتم به مادرم نگاه کردم اون هم اونقدرها پول همراهش نبود ته کیفش رو تکونی داد از شرم اب شدم من کجام؟؟؟این چه ریختی هست که من دارم این چه دنیاییه؟؟؟اونقدر به خودم لعنت فرستادم که خسته شدم چرا خدا همیشه ما رو گذاشته زیر قالی وبچه پولدارها اون روی قالی دارن کیف میکنن عرق شرم رو پیشونیم نشست وضع مالیمون نه خوب بود نه بد ونه متوسط ما هیچ جای این قالی نبودیم دستم رو مشت کردم خسته بودم از اینکه حتی وضع مالیمون هم مشخص نبود چی میخواد بهمون بگه نه خوب بود نه بد ونه متوسط یه جایی بین همه اش گیر کرده بود ، دختری که منشی دکتر بود تاکید کرد که هزینه رو بدیم همه نگاهمون میکردن اینجا یه کلینیک خصوصی بود همه درد داشتن ولی خداروشکر پول درمانشم داشتن خدا به هیچ کسی انشالله درد نده ، ولی وقتیم داد اینجوری نده نگاه های سخت همه رو روی خودم حس کردم خداروشکر پول ازمایش با پولهای ته کیف مادرم جور شد ولی خیلی زیاد بود ومجبور بودیم تا عصر چیزی نخوریم و اینکه پیاده هم اینهمه راه از بالاشهر تا پایین شهر رو تا خونه میرفتیم ، خیلی دردناکه این اتفاق حتی دیگه به اینکه این اتفاق ومریضی وجواب این آزمایش چقدر میتونه اینده من رو در بر بگیره فکری نمیکردم وواسم اهمیت نداشت فقط دلم میخواست از بین ادم ها فرار کنم برم گوشه اتاقم تو خونمون پایین شهر ، برم همونجا که بودم ، من واون ارزو های قدیمی که چیزی نمونده بود به برآورده شدنشون واين ادم ها هیچ تشابهی با هم نداشتیم جواب اون آزمایش لعنتی اومد ومن حتی دلم نمیخواست جوابش رو بشنوم ، ترجم دکتري که اونجا بود حالم رو به هم زد یکم از اون مبلغ آزمایش رو کم کرده بود تا پول ما اندازه بشه صدام زد نمیخوايین جواب آزمایش رو بدونید؟؟مادرم لبخندی خسته زد چادر مشکیش رو جمع کرد واروم گفت چرا راه افتاد سمت اتاقش ودست من رو گرفت چون میدونست هنوز همونقدر غرورم واسم با ارزش بود رفتیم سمت اتاقش واروم برگه های آزمایش رو مادر دستش داد بعد از مطالعه گفت من باید برم بیرون وبیام مادرم دست های مشت شده ام رو محکم گرفت اروم گفتم

– یه روز همه اش رو جبران میکنم مطمئن باش

لبخندی زد وگفت

–تو فقط سالم باشی هیچ چیزی رو نمیخواد جبران کنی تو فقط خوب باش

دکتر اومد واروم لبخندی زد وگفت خوب خانم مزدگونی بدید که هیچ جای نگرانی نداره وايشون سالم هستن یعنی سالم سالم هم که نه ولی سرطان نیست فقط یه مشکل عصبی هست که درمانش فقط کنار اومدن باهاش هست وچیزهایی که میگم منع بشه واسشون وهیچ وقت استفاده نکنن واولین موضوع قهوه بود که من زیر بارش نمیرفتم روزی پنج تا شش لیوان قهوه

اسپرسو میخوردم حسابی بهش معتاد بودم از فردای اون روز مادرم با لبخند هرروز میگفت میدونستم واسه این قهوه کوفتیا س دیگه نمیخوری وتموم قهوه ها رو وفنجون های قهوه رو دور ریخت دیگه حتی تسکین دردی هم نبود که بتونه دردم رو تسکین کنه مجبور شدم به محکم کردن خودم ومحکم شدن

جو اقتصادی خراب شد از اون روز حتی پولی نمیتونستم دربیارم یعنی من اصلا بیرون نمیرفتم فقط گاهی وقتها کلاس میگذاشتم وچیزهایی که بلد بودم رو آموزش میدادم اون هم رایگان اخه افرادی که یاد میگرفتن یه سری از دوست های قبل بودن ، دوست ، دوست عجیب ترین وغیر قابل اعتماد ترین چیزی که تو دنیاست پوشیدن لباس دوست وبودن تو نقاب دشمن بیخیال بگذریم ، من دوساله محکوم شدم بخاطر دوستی که غیر قابل باور من رو جلوی همه خوردم کرد خورد شدم بد نام تونست کنه ولی خوردم کرد کاری کرد ارزو هام بشن چیزهایی که ازشون متنفرم وخودش رو به بدترین شکل نشون داد فکرش رو کن کنار یه نفر نشستی باهاش صحبت میکنی بهو زیپ صورتش رو میکشه وازش یه گرگ درنده میاد بیرون حالا فکرش رو کن بهترین لحظات زندگیت باهمون بوده چه حالی میشی؟ لبخند زدم واخرین حرفم این بود کار خودت رو کردی نه؟ اخه عزیزم میگفتی تو هم دلت میخواد این حس وحال رو حس کنی من که خسیس نبودم تو هم گدا نبودی تو عزیز دلم بودی دوست چندین ساله بودی من بهت بی قید وشرط میدادم تموم چیزهایی که داشتم رو ولی اینجوری ازم نمیگرفتی نامرد اینجور به زور وبا این شکل ازم نمیگرفتی که با سر برم تو در ودیوار ، من بعد اینکه تو اون بلا رو سرم آوردی دیگه خودم نشدم باور کن ، دیگه نمیتونم به خودم اعتماد کنم عشق فقط جنس مخالف زن ومرد نیست گاهی وقتها میشه عاشق دوستت بشی که هم جنسته گاهی وقتها میشه عاشق مادرت بشی عاشق حیوون خونگیت عشق یعنی بدون اون طرف تونی وحتی دلیلشم ندونی عشق یعنی بی دلیل خوبی کنی وبخاطرش خوب باشی ، بعد از تو همه به یه چشم بودن واسم ادم های عوضی که فقط دور زدن بدن ، چه جنس مخالف چه جنس موافق ، گاهی وقتها ما ادم ها فکر میکنیم وقتی از یکی بخواهیم چیزی رو بگیریم بهتره به روش انتقام بگیریم فکر نمیکنیم اگه محترمانه ازش درخواست کنیم بهمون میده ها ، ما یاد گرفتیم اینجوری بگیریم ، مثل همون سببی که حوا وادم از خدا گرفتن ما اینجوری بار اومدیم همیشه با انتقام میشینیم با دشمن دوستمون دوست میشیم تا بتونیم انتقام بگیریم از چیزی که دوستمون داره وما نداریم ماها از همون اولش هم حسود بودیم وشیطان هم دست رو حسادت ما گذاشت بیاییم یکم عادلانه تر برخورد کنیم بیاییم یکم دوستانه باهم دوست باشیم یکم احترام گذاشتن رو یاد بگیریم یکم لیاقت داشتن رو یاد بگیریم و خوب باشیم و خوبی کنیم

تو حس خودم نشستم خط های غیر قابل مفهومی که رو کاغذ میکشم یه شکل عجیب غریب میسازه بعد از اون روزها دیگه کسی نمی اومد دیدنمون انگار که مادر از من جدا ومن از دنیا جدا ودنیا از من جدا شده بود یه جورایی هرکسی میخواست من رو ببینه باید به بهونه نذری دادن میومد در خونه وقتهایی که تنها بودم لبخندهای مزحک همه وکلمه ستاره سهیل شدی بد روی اعصابم میرفت حتی همسایه دیوار به دیوارمون من رو نمیشناخت فاجعه اس ، خیلی فاجه اس مهمون اومده بود ناخواسته رفتم از اتاقم بیرون صحبت از کار بود وبودن وزندگی کردن نگاهم کردن یه پیشنهاد دلگرم کننده کاری ولی من میدونم گربه محض رضای خدا موش نمیگیره ولی ناخواسته یاد شش ماه پیش و ازمایش افتادم نگاه نگران مادرم بیانگر این بود که جوابم منفی هستش ولی با ناباوری به مهمون هایی که یکی دوساله زیاد کنارشون نمیرم گفتم بله واسه همه عجیب بود همه یه جورایی مخالف بودن ولی من اینبار اسرار کردم خواستم شاید یکم اوضاع رو بهتر کنم شاید میتونستم بعد این دوسال ونیم خودم رو پیدا کنم استرس داشتم واسه بیرون رفتن من به یک ادم بداخلاق تبدیل شده بودم به یک فردی که اصلا هیچ تشابهی با ادم قبلی نداشتم من خودم نمیتونستم باشم ولی مادر از همیشه خوشحال تر بود تایم ازماپیشی وبعد از اون استخدام شدنم عجیب ترین موضوع زندگیم بود روزها میگذشت ومشکلات به هرحال بزرگتر میشدن ولی من حرف میزدم من بودم ومن شده بودم بعضی وقتها میخندیدم اونهم بلند بعضی وقتها سرم رو روی پای مادر میگذاشتم وواسش درد ودل میکردم کم کم داشتم عوض میشدم

حالا یه مدت طولانی ازش میگذره از من از تو از اینکه اومدی تو زندگیم از اینکه من کجا بودم به چی رسیدم چی شدم چی رو از دست دادم و چی بدست اوردم من هنوزهم نصف روز تنهام هنوزهم نصف روز میرم تو همون حال قبل گاهی وقتها با بد عنقی گاهی وقتها با ذوق وخنده گاهی وقتها مثل بچه های کوچیک باز داستان من رسید سر خطش به تو باز رسید به روزی که عجیب وغریب باهات اشنا شدم وعاشق شدم یاد گرفتم تورو ، تورو حفظت کردم وخواستم با تک تک سلول هام ولی نمیدونم ، نمیدونم تو ایینی که یه عمره خودش رفته تو قفس وقفل رو زده ، با هیچکسی حرف نزده با هیچ کس رفت وامدی نداشته رو دوست خواهی داشت یا وقتی شناختی ودیدیدی چه ادمیه وكجای این زندگی داره زندگی میکنه خواهی موند باهاش ، اصلا درکش میکنی ، اصلا حسش میکنی ، اصلا این ادم میتونه عاشق بشه؟؟

من

میخوام از خودم بگم ، من این ادمها رو نمیشناسم خیلی وقته باهاشون رفت وامد ندارم حيله هاشون رو بلد نیستم حتی خودم هم دیگه بلد نیستم ، من اونقدر ساده شدم ومفر شدم واز اول اول شروع کردم که تو سادگی زندگی میکنم حرفی تو دلم



نیمونه وهمه رو میزنم لج میکنم ولجباری عادتت شده من خیلی وقته با این عالم غریبم ، از بین این ادما تو به چشم خوش اومدی من حتی عشق رو هم بلد نیستم میبینی که بعضی جاها اونقدر ضایع بازی در میارم که خودم هم جا میخورم اونقدر بعضی جاها بچه بازی در میارم که همه تلنگر بهم میزنن خودتی ، خودم نیستم ، این من نیستم این زندگی خیلی داره با تو من رو تغییر میده این زندگی من رو به تو خیلی عادت داده ، دوس داشتنت شده عادت هرروزم مثل مورفینی که به قلبم زده میشه صدات رو میگم ها ، اونقدر قلبم رو اروم میکنه که حس میکنم سالهاست تورو میشناسمت ، درست وسط یه روز زمستونی تو اومدی وخیلی سریع بهار رو به دلم اوردی قلبم صدات رو دوست داره ، یه جاهایی میگم حتما باید دیوونه باشی که بفهمی من چقدر دوست دارم ، اخه من دیوونگی میکنم اونقدر برای تو دیوونگی کردم که همه بهم میگن دیوونه ی شهر اونقدری عشق تو دلم رو رسوا کرده که ابرویی واسش نمونده بی انصافیه بعد از اینهمه محبت نفهمی من چقدر دوست دارم امروز بهم گفتی تو که کار خودتو میکنی چه من بگم چه نگم ، اره من کار خودم رو میکنم ولی نمیدونم به کجا این قصه قراره ختم بشه انشالله ختم بخیره که هرچیزی خدا واسه ما بنده هاش بخواد خیره صدای اذون میاد

اللہ اکبر ، خدا بزرگه ...

به اسمون نگاه میکنم صدای اذون همیشه تعصب خاصی دارم بهش سر اذون که میشه بهترین اهنگ دنیا هم در حال پخش باشه اهنگ رو قطع میکنم وگوشش میدم همیشه خدا با اون چشمای صورتیش وصورت مربعیشو لبخند قرمزش واسم یه احترامی خاص داشته تو زندگی اینا رو گفتم چون همیشه وقتی بچه بودم شیش سالم بیشتر نبود بهم میگفتن خدا این تصویر تو ذهنم میومد یه مربعی که به شکل لوزی در اومده مشکیه ولبخند قرمز داره وچشم های گرد صورتی عجیب ترین تصویر از خدا تو ذهنم بود شاید مشکی بخاطر این بود که کعبه رو بهم اونجور نشون داده بودن ، جالبش اینجاست که همیشه لبخند میزد حتی شب هایی که از ارزو هام واسش میگفتم همون بچگی هام هم زیاد از حد شیها باهش دردودل میکردم یادمه اوایل ورشکستگی بابا بود منم که هیچی نمیدونستم فقط دلم میخواست بچگی کنم زجر هاشون رو فقط میدیدم وهمدردشون نبودم الان غر میزنم که چرا بی اعصابن وختی یادم نمیاد چه شب هایی که بابا تا صبح با همون خدای لوزی شکل با اون لبخند مهربونش تا صبح سر سجاده نماز درد و دل میکرد خدایا بچه هام رو پیکار کنم خداس دیگه خیلی بزرگه بابا خیلی شکسته شد ولی ایستاد همیشه ایستادن در برابر مشکلاتم رو از بابام یاد گرفتم قوی ترین ومحکم ترین سمبل زندگی من اسطوره ی من بوده وخواد بود داد میزنه غر میزنه ولی بازم می ایسته حتی تو نامیدی با اینکه میگه امیدی ندارم ولی هنوز جنگیدنش رو میشه حس کرد تا آخرین نفسش میجنگه اونقدر جنگید تا با چنگ و دندون مارو بزرگ کرد ما هیچکدوممون حق نداریم گرون واسش تموم بشیم ، اون کسی بود که با سیلی صورتش رو سرخ کرد و سر جلوی کسی خم نکرد ایستاد کار وکار وکار کرد تا تونست یکم خودش رو جمع کنه ، شاید اگه ما یه روز اونهمه سختی نمیکشیدیم الان میشدیم یکی از همین مرفه های بی دردی که درد اجتماع رو نمیدونن از خودم شروع میکنم ، من اگه الان تو اون وضعیت دیروزم جلو میرفتم قطعا یه روزی به جایی میرسیدم که همه رو از نوک دماغم نگاه میکردم ، همینه دیگه قانونش اینه وقتی ادم حسابی هستی باید حسابی باشی مغرور وباجذبه این اشتباه ترین قانون بشریت هستش "

خیانت

تیز ترین وتلخ ترین کلمه ایی که شنیدم ، ولی تو این کاره نیستی ولی کسی که داره خودش رو واسه من به عنوان رقیب نشون میده خیلی این کاره است خیلی داره عذابم میده شایدهم من دارم اشتباه میکنم شایدهم همه این فکراهایی که دارم میکنم چرت و پرتن وتو اصلا من واست مهم نیستم وقتی به صبح فکر میکنم اتیش میگرم کی وقت کردی با اون اینقدر صمیمی بشی؟؟؟نکنه عاده با همه اینقدر صمیمی بشی؟؟؟راستش حسادت نه ولی بهم بر خورد وقتی دیدم اینقدر با اون هم مثل من رفتار میکنی ، راستش قلبم غیرتی شد ولی فایده نداشت دلم بد شکست بازم از دستت امروز باز خیلی پیش رفتی ودلم رو زدی شکوندی نه یکبار بلکه از چهار پنج بار گذشت خیلی حس میکنم له شدم

احساس ومنطقم خیلی درگیر این روزها باهم کنار نمیان ، شدن مثل کارد وپنیر خیلی با هم میجنگ ، خودم هم که دیگه نمیتونم باهات کنار بیام بعضی وقتها میگم ولش کن وبرو بیخیال این کیه اخه که انقدر داری واسش فداکاری میکنی ولی اخرش مثل احمق ها پاهام سست میشن واشک هام نمیگذارن برن فقط حسابی به خودم فوحش وناسزا میگم که چرا تورو انتخاب کردم ، جدا از اون کارهایی که داری میکنی خیلی زجرم میدن میفهمی؟؟؟داری هر کسی که میخواد بهم نزدیک بشه رو ازم دور میکنی تو هم حسودی وداری کار خودت رو میکنی ولی دست وپای من رو بستی میفهمی؟؟

لجباری میکنی غر میزنی مسخره میکنی وهیچی هم واست مهم نیست من نمیدونم چرا عاشقت شدم تو اصلا ادم عاشقی کردن نیستی اصلا عشق و احترام به عشق رو بلد نیستی تو فقط بلدی دل بسوزونی کار خودت رو بکنی وبعد بگی من بهترین کاررو کردم من درست میگم همیشه همینی میگی هر کاری من میگم درسته همه اش من بهتر میدونم گاهی وقتها خودت رو به جای

من نمیگذاری بگی داره این چی میگه بگی با خودت شاید این یه چیزی میدونه شاید داره درست میگه همیشه من اشتباه میگم و تو درست میگی

دلم میخواد تموم ادم های دنیا رو نابود کنم مخصوصا اون رو که جرات کرد بهت نزدیک بشه و من هیچ غلطی نمیتونم بکنم دلم میخواد سرت حسابی داد بزنم و بگم به چه حقی انقدر مثل من داری با اون رفتار میکنی؟

ولی لال میشم وقتی میبینم من هیچ جایگاهی واست تو زندگی ندارم دیروز هم که جایگاه اصلیم رو بهم فهموندی من فقط توی کارتم تو زندگی شخصیت هیچ جایی ندارم باشه مرسی

سر جای خودم میمونم و پاهام رو از گلیمم دراز تر نمیکنم من کیم که بخوام به تو دستور بدم به هر حال تو بچه بالایی و من بچه پایین تو اون ادم باشعوره ایی که همه دوستش دارن و من یه ادم عادی و بیشعور که واسه هیچکس جز مادرم دوس داشتنی نیستم ، تو اون ارزویی که همه میخوان بدستش بیارن و من اون سودوکوی سه ردیفه هستم که یه پسر بچه ده ساله هم رمزش رو بجوره حال دلم رو میفهمه من همونم که ارزوت رو دلش مونده ، تو ادم باکلاس وبا شخصیتی هستی که اصلا خودت رو با من قابل قیاس نمیدونی و من ادمی بیش از حد عادی هستم که وقتی لباس نو هم بپوشم نمیتونم اندازه بقیه با کلاس باشم اونقدر دنیا شخصیتیم رو زیر سوال برد که حوصله داشتنش ندارم ، تو یه ادمی هستی که هر چیزی بخوایی واست فراهمه ولی من کسی هستم که تا یه عالمه سگ دو نزنم برای هر چیز معلوم نیست بهش برسم بعد از اونم باید ببینم خدا چی میخواد اگه صلاح بدونه یه چند روز میگذاره با چیزی که واسش سگ دو زدم حال کنم بعدش هم میگه برش گردون ، راستش میدونی درستش همینه هر چیزی بدست میارم از این به بعد فکر میکنم قرض گرفتم وقتی ازم گرفته میشه داغ نمیشم دارم به تو فکر میکنم به اینکه یه روز دارم ده روز ندارم توهم قرضی نمیدونم از کی دارم هی میگیرم ولی قرضی اخرشم باید واسه همیشه پس بدمت حداقل اینجوری که داره پیش میره بعد که بخوام پست بدم از ته قلب دلم نمیسوزه به این فکر میکنم که همون یه روز که دارم چقدر خوبه چقدر زود میگذره ، چقدر همه چیز قشنگه چقدر خوبی چقدر مهربونی باهام انگار که نه دنیا میچنگه نه مخالفه انگار خود خدا هم داره حض میکنه از اینهمه عشق بین ما انگار که واقعا از ته دل هم رو دوس داریم انگار تو هم جونت به جونم وصله ، انگار تو هم صدا قلبت میاد ، خیلی خوبی ، بیش از حد مهربونی هوام رو داری

ولی فرداش که میاد میشی همون ادم قبل ، بهم یادآوری میکنی دیروز فقط یه رویا بوده وبس ، بهم با زبون بی زبونی میگی خیال سازی نکن و دل نبند و من باز اویزون میشم از دست هام انگار که ته دلم خالی میشه از اینهمه بی تفاوتی

نکن این کاررو داری زجرم میدی ، اون هم به بدترین شکل اگه یه روز زندان میافتادم تا ابد و یک روز اونهم توی یه سلول انفرادی انقدر زجر کش نمیشدم که تو داری زجرم میدی ، بیش از حد داری اذیت میکنی بیش از حد داری دل میسوزونی بیش از حد داری پیش میری یه جاهایی حالم رو از خودم به هم میزنی کاش میشد تکلیفت رو حداقل با خودت روشن میکردی یا همیشه بد میبودی یا خوب تو حد وسطم متاسفانه نداری یا صفری یا صد یا میخوایی ادم رو نابود کنی و ببری به سپاه چال غم یا میخوایی اونقدر به ادم اوج وبال پرواز بدی که حتی از اسمونم بالا بزنه

دیدنت ، عجیب ترین واژه ی دنیاست اینکه قراره ببینمت اون هم بیرون از این جا ، سر قرار خیلی عجیبه ، حتی اگه یه روز میگفتی دوست دارم انقدر تعجب نمیکردم ولی خب خدا به خیر میگذرونه همه چیز رو

ای کاش اونقدر وقتی من رو میدیدی بنظرت اونقدر خوب میبودم که شیفته ام میشدی ولی باز هم مطمئنم من اینبار بازنده ام اخه قراره من شیفته ات بشم تو مثل همیشه ات جذابی و من زیاد از حد معمولی کاش توی جذاب واسه من معمولی میشدی اون هم برای همیشه انشالله که خدا میخواد وهمین میشه

میدونی وقتی که دارم ازت مینویسم فکر وخیالم زیاد از حد توهمی میشه وبه سمتت میاد خودشم نمیدونه کجا داره میره ولی ناخودآگاهانه پیشته...

فکرش رو نمیکردم وقتی قرار باشه ببینمت انقدر ازت دلخور باشم یه جورایی تو خودتی منم توقعم بالا رفته میدونی همیشه میگن اون که زیاد دوست داره توقعش ازت خیلی بالا میره دیگه میخوام دوست نداشته باشم نمیخوام بخوامت نمیخوام تو زندگیتم بپریم وهی بگم اه ای منم هستم نگاه کن میفهمی؟؟؟؟ منم هستم ها نگاه کن نمیخوام دیگه زیاد از حد واست باشم جلو روت باشم نمیخوام حس کنم اویزونم نمیخوام این حس های بدی که الان دارم نسبت به خودم رو داشته باشم ، شاید هم من بی انصافی کردم در حقت پس بیخیال بگذریم

تو که خودتی منم که خیلی وقته خودم نیستم اصلا این فصل رو دوس ندارم اصلا حس زندگی کردن رو دوس ندارم و امیدوار بودن رو ، اصلا دیگه نمیخوام گلی بیاد و هوای خوب باشه و نسیم خنک میخوام مثله همین الان همه جا رو ابر بگیره اونقدر بارون بیاد شاید دل من هم خالی بشه ، اونقدری همه بی اعتمادم کردن که حرف اروم هم بشنوم میگم فریاده اونقدر همه دلم رو شکوندن که دیگه تحمل نمیکنم هیچ کسی رو و درجا قضاوتش میکنم من بد شدم و بدتر از بد اینه که دیگه خودم رو هم نمیشناسم

میدونی اینا هیچ کدومش تقصیر تو نیستن راستش یه جاهایی ادم از بس انتظار میکشه واز پنجره به در نگاه میکنه شاید یه امیدی بیاد شاید یه ارزویی برآورده بشه دیگه خسته میشه حتی تو بهترین شرایط دیگه جو گیر نمیشه از شوق پرواز نمیکنه به همه دنیا خوشحالییش رو ثابت نمیکنه وقتی هم خوشحال میشه با یه لبخند از همه چیز میگذره ومیگه دیگه حالاهم نمیخوام ومیره ، میگذره

منم دیگه دل و حوصله ایی واسه موندن ندارم شاید تو هنوز نرسیدی به جای من وبه این حال من که انقدر شادی وامیدوار ما با هم خیلی فرق داریم من خیلی وقته دیگه نگاهم رو از روی اون در برداشتم و مثله دیوونه ها با ابکش اب اینطرف اونطرف میبرم ولی تو اولشی تازه خوشیته هنوز مونده به اینجا برسی تا صدام رو بفهمی و درکم کنی پس من جدا تو هم جدا اینطوری شیکتره اینطور نیست؟

دیگه تو واسم ادم قبل از عید نیستی خیلی خودت رو کوچیک کردی جلوم بعد از این مدت خیلی فرق کردی شاید خواستی نزدیکتر کنی خودت رو ولی خرابش کردی هربار با یه حرف احمقانه زدی دلم رو شکوندی وکار خودت رو کردی ومنم کار خودم رو کردم منم نمیگم ادم عالی هستم ونشستم نگاهت کردم بعضی جاها حسابی دلت رو زخمی کردم وزهر خودم رو پاشیدم میدونی ایرادت چیه؟؟؟دلت میخواد کسی رو که زخمیش میکنی بایسته همونجا وبهت لبخند بزنه ولی من اینجوری نیستم اگه خودم رو ازت دور نکنم بد زخمیت میکنم دیگه جای زخمت خوب نمیشه من خودم رو خیلی خوب میشناسم تو نه ولی من ادم عاشقی کردن نیستم نمیتونم اونقدر فداکار باشم که اونموقع که سرم داد میکشی با لبخند بگم بزن عزیزم میدونی بعضی وقتها بعضی ادم ها دیر میان تو زندگیمون درست همونجایی که لیوان پیمونه ات سر ریز شده دیگه جایی نداره صبرت که واسشون خرج کنی بعد میگن اوفف چه ادم حال بهم زنیه اون ها نمیدونن واسه یه سری ادم ها قبل از اون ها زیاد از حد صبر به خرج دادی ونوبت به اون ها که رسیده دیگه نایی واسه حرف زدن وصبری برای خرج کردن نداری ، خودت میمونی وبی رحم ترین قضاوتهایی که در موردت میشه فکرش رو کن یه عالمه اتفاق بد صبرت رو تو نوجوونی لبریز کنه بخدا اگه بتونی دیگه صبری واسه کسی خرج کنی...

نشستم بیصدا گوشه پنجره اتاقم وبه هوای بارونی نگاه میکنم کمتر از 48 ساعت دیگه قراره پیام به تفریحی که دعوتم کردی اخم غلیظی پیشونیم رو میگیره حتی حوصله ندارم وقت صرفت کنم چه برسه به اینکه بخوام باهات روبروبشم احمقانه است رفتارم خودم هم میدونم این روزها با خودم هم خیلی درگیری دارم چه برسه به تو راستش از وقتی فهمیدم دیگه امیدی نیست واسه اینکه پیش برم اعصابم خیلی به هم ریخته به زمین وزمان گیر میدم تو هم یکی از همون افرادی هستی که بهش گیر میدم واقعا نمیدونم چیکار کنم ...

کمتر از 24 ساعت دیگه قراره رویاهای این چند ماهم رو ببینم بیرون از این جو لعنتی واسم وقت بگذاری، لبخندی به پهنای واقعیت میزنم وسریع محو میشه نمیدونم با خودم وتو چند چندم خیلی دلم میخواد باهات صمیمی تر باشم ولی نمیشه خیلی استرس دارم واسه دیدنت ، یه جور هیجانه که نمیتونم وصفش کنم یه جور سر درگمی یکمی هم به هم ریختگی یکم کلافگی هم چاشنی استرس شده ، امشب چجوری قراره صبح بشه؟؟؟کاش فردا خوابم نبره ، زود هم بیدار نشم ، اخه زود بیدار شدنم زجر خودش رو داره ها ، یعنی تو قراره فکر کنی به گذشت از این راه؟؟؟یعنی تو قراره زیر اسمون من قدم بزنی؟؟؟یعنی قراره هوایی که من نفس میکشم رو نفس بکشی؟؟؟یعنی قراره توی این اتمسفری که من دارم زندگی میکنم حضور پیدا کنی؟؟؟ولی خیلی کم ، خیلی خیلی کم ، همین هم خوبه ، برای چند ساعت مثل یک رویای شیرین مثل یه خواب کنار می ، همین هم غنیمته هرچه از دوست رسد نیکوست ، من عاشقتم همین یه ذره دیدن هم تسکین دلم میشه ولی میدونم بعد از این دلم دیوونه میشی ودیگه هیچ جوره نمیتونم اروم نگهش دارم هیچ جوره نمیتونم سرگرمش کنم ، هیچ جوره نمیتونم ساکتش کنم

کاش فردا که میام تو این اتاق لعنتی با یه عالمه خاطره خوب پیام با امید پیام با لبخند پیام خدایا کمک کن اگه قراره طاق اسمون رو سرم سنگینی کنه اونقدر قوی باشم که نشکنم ایندفعه از ته دلم میخوام کمک کنی حسابی که بتونم کنار پیام اگه حقیقت تلخی هست واضح واشکار بشه واسم اگه قراره اون عاشقم باشه همین فردا اعتراف کنه هر اتفاقی قرار هست بیافته فردا بیافته ومن رو از این پل یا به سمت خوشی ببره یا سمت جهنم من حاضر جهنم رو الان ببینم تا چند ماه دیگه که حسابی بیشتر بهش نزدیک میشم پس اگه قراره چیزی رو بفهمم چیزی رو بخوام قبول کنم میخوام فردا همه چیز روشن بشه من خیلی لجبازم بیش از حد مغرور از ار فکری که قبل از دیدن تو دارم به خودم میدم بابت اتفاقی که افتاده خیلی سنگینه ، حتی تحمل اون جو هم واسم سنگینه انگار که مثله جوجه اردک زشت که از مادرش دور افتاده شدم واقعا نمیدونم داد بزتم دعوا راه بندازم فرار کنم یا بمونم یه طرف تویی که ماه ها ارزوش رو داشتیم یه طرف هم شخصیتی که سالهاست دارم واسه داشتنتش تلاش میکنم دندون هام رو روی هم میسایمباشون شاید تسکین دردم بشن وبا یک لبخند احمقانه سر جام میشنم تو ترجیح منی نمیتونم بخاطر لجبازی همه چیز رو خراب کنم

ساعت می ایسته تکون نمیخروه دست هام یخ زدن نمیتونم تمرکز کنم یه جورایی مغزم یخ زده از استرس روبروم ایستادی  
ومیخندی اصلا فکرش رو هم نمیکنی من عاشقت باشم لبخند میزنم استرس دارم دنیام عشقم همه چیم روبرومه زبونم لال  
پس این عشق واقعیه از ته ته دلم دوست دارم ولی تو ...

اه عمیقی میکشم من اصلا قابل مقایسه با تو نیستم تو کجا و من کجا خیلی دوریم از هم خیلی زیاد زبونم لال شده کناریم به  
دستم میزنه یخ زدم با اخم میگه چقدر سردی سردته؟؟؟

ولی تو گرمته هر ازگاهی به من نگاه میکنی ومیخندی میترسم تو چشم هات مستقیم نگاه کنم انگار که قراره حسابی  
هیپنوتیزمم کنن خیلی عجیب رنکشون رو میگم ها خودت زیاد از حد جذابی انگار که خدا سر فرصت نشسته نقاشیت کرده  
خوش به حال اینه اتاقت که هرروز تورو میبینه چقدر خوشبخته  
دارم به تو فکر میکنم من که از فکر کردنت سیر نمیشم تنها چیزی که میتونم بدست بیارم فکرته همین  
"خانم امیری ، به نظرت میتونیم راضیشون کنیم؟؟؟"

میبنا بهم نگاه کرد وگفت:

-این غلامی چقدر امروز خوشتیپ کرده ها ، واسه این قرار داده به نظرت؟؟؟  
زدم به پاش غریب:

-واایی کوفت بگیری دردم گرفت

-تروخدا اینقدر فکر من رو مشغول نکن

-وااای جدی داری بهش فکر میکنی؟؟؟

-ترو خدا

غلامی چشم هاش رو ریز کرد وگفت:

-جوابم رو نمیدی خانم امیری؟

-چیو؟؟؟

-میگم میتونیم راضیشون کنیم؟

-اره حتما

لبخندی زد ورفت سمت شرکای خارجی که اومده بودن بابت بستن قرار داد چند میلیون دلاری با یکی از کشور های شمالی  
خودمون

میبنا در گوشم اروم گفت:

-گونه ات قرمز شده

-از دست تو

-به من چه ، بخدا تو دلت یه جایی گیر کرده سمیرا

-نه به جون تو

-به جون خودت ببشعور ، تو عاشق امید غلامی شدی

چشم هام از حدقه زد بیرون از کجا فهمیده؟؟؟خب اینهمه جلوش از این پسر تعریف کردم نفهمه؟ریز خندید امید چشم غره

میرفت یعنی ساکت باشید اینبار واسه این قرار داد من ومیبنا همراهش بودیم

یکی از اون شرکا جلو اومد وبا زبون فارسی البته به سختی صحبت میکرد اروم گفت:

-امید همسرته؟؟

امید قهقه زد واروم گفت:

-شوخی میکنی؟

-نه ، ولی میس امیری بانو زیبایی هست

-شاید همینطوره

خیلی حرصم گرفته بود یعنی چی شوخی میکنی؟؟؟یعنی چی میخنده؟؟؟البته من جا خوردم ولی جواب امید بیشتر ناامیدم کرد"

من یه بازنده ام همیشه میبازم تو رو هم باید ببازم وتو خواب ببینم ، دلم خیلی شکسته دعا میکنم کاش هیچ وقت اینجوری  
باهات روبرو نمیشدم که وقتی دارم خورد میشم تنونم از خودم دفاع کنم توهم تنونی کاری کنی ، ولی بالاخره پیش اومد اندازه

ام رو پیدا کردم هیچ تعهدی تو زندگیت نیست ولی واسه من نمیتونی باشی

میخوام این قصه رو واسه همیشه تموم کنم ولی دلم نمیاد چون هنوز خیلی دلم گیر تونه وداره زندگیم رو نخ کش میکنه ولی

تو مجبور نیستی اینجور باشی ، هیچ اجباری این وسط نیست عشق رو زورکی همیشه نگه داشت باید حتی بهش پر وبالم داد آگه

نپرید عشقه اگه واسه من نباشی فوقش دلم هست که میسوزه چیز دیگه ایی که واسه از دست دادن ندارم راستش رو بخوایی میدونی؟؟؟ ما معمولیا جز سوختن دلمون هیچی نداریم واسه از دست دادن میدونم همونم که بسوزه و بشکنه ما معمولیا خیلی له میشیم اونموقع دیگه همون دل رو هم نداریم که تنها داراییمون بوده دلم خیلی میسوزه واسه معمولی بودنم واسه اینکه دل خدا هم نمیسوزه به نیم نگاهی بهم کنه دلم میسوزه واسه همه چی واسه اینکه نمیتونم حتی یه ذره هم تو دلت جایی داشته باشم حتی اندازه یه سر سوزنم بهم فکر نمیکنی بر میگردد خونه تو رفتی اینکه اخرین بار بود که تورو میدیدم انقدر نزدیک و خودمونی با خودم خیلی دلم رو میلرزوند ولی تموم شد میدونم بعد از امروز قراره خیلی بغض کنم قراره خیلی حسرت امروز رو بخورم قراره خیلی بهش فکر کنم و داغون بشم ولی خودم کردم...

قلبم بدجور بی قراره ، خیلی اتفاق افتاد این دو سه روز ولی تو هنوز سرجاتی تو خودت بودی نگران بودی مادام حالم رو میپرسی دیگه نگرانیت به دل مینشست ولی تو نفهمیدی چقدر دوست دارم فقط فهمیدی اونروز چقدر داغونم بر خلاف وقتهایی که باهام حرف میزنی ادم جذابی نیستم بیش از حد ساکت و بیبیش از حد تو لک و بقلول خودت پکر ، تو که نمیدونی چی به سر زندگیم اومده هیچ وقت هم دوس ندارم همه جریان رو بفهمی چه بسا که تو هم مثل همه خوشحال میشی از بلاهایی که سرم اومد یا قضاوت میکنی تو با قلب نیومدی ولی من با جون و دل اومدم دیدنت اونقدر هیجان زده بودم که دست هام میلرزیدن و یخ زده بودم یه جورایی استرس و نگرانی به جونم افتاده بود از طرف دیگه هم اوضاع شخصی و زندگیم خیلی بهم ریخته بود اونقدر ذهنم درگیر تو و همه چیز بود که حتی یادم رفته بود برای چی اومده بودم اونجا فقط میدونستم یکی اونجا هست که خیلی وقته دلم میخواد بهش بگم دوسش دارم یکی که قلبم از ته ته وجودش میطلبه اون رو ، یکی که حس میکنم یه روز صداش رو نشونم و نبینمش اون روز نمیتونه سر بشه واسم به خوبی...

سقف ارزو هام یکدفعه امروز وسط شلوغی ها رو سرم اوار شد درست همونجایی که گفتمی اصلا واست مهم نیستم اصلا توی زندگیت هیچ جایی ندارم ، درست مثل یه پارچ اب یخ بود که بریزی رو سرم هنوز توی شکم اشک ، بغض ، هیچ کدوم با هم یاری نمیکنن هر دو به هم خیانت میکنن ، مرسی که بعد از اینهمه عشق شیک و مجلسی گفتمی تو هیچی نیستی خیلی قشنگ حس کردم غرورم خدشه دار شد ولی اصلا به روت نیاوردم ، درستش هم همینیه از فردا دیگه میخوام تا میتونم رابطه ام رو باهات کم رنگ و کم رنگ تر کنم جوری که اصلا نباشم تو دنیات ، نبودن بهتره شیک تره یه جورایی بهم فهموندی باید برم ، عشقم دیگه منتظر جفت شدن عقربه های ساعت نیستم منتظر فکر کردن یهویی نیستم منتظر حرف های قشنگ از سمتت نیستم منتظر اومدن بهار نیستم من هیچ وقت نبودم ادم خوش شانسی که باز الان بخواد شانس در خونه ام رو بزنه همیشه مام بزرگ میگه خودت رو دست کم نگیر ولی اون نمیدونه چیزی که نیستی اعتماد به سقف کاذب میشه و سقف زندگی رو روی سرت خراب میکنه ، شاید هم حق باتوئه من زیاد از حد بزرگش کردم ولی دارم واسه همیشه میرم من خیلی وقته تو دنیای هیچکسی نیستم لحظات خیلی خوبی رو باهم داشتم خیلی چیزها رو باهات مزه کردم و چشیدم قشنگترینش این بود که صدای قلبم رو فهمیدم ، فهمیدم هنوز یه چیزی توی سینه به اسم دل دارم فهمیدم من هنوز یه ادم کوچکی نشدم ولی اخرش هم تلخی در اومد بیخیال تو که به من نگفتمی بیا عاشقم شو من خودم عاشق شدم راستش عشق دلیل نمیخواد همین که بفهمی با اون حال دلت خوبه این خودش یه دنیا اتفاق خوبه ، من خیلی باتو حالم خوب شاید تورو یه امید میدیدیم که بتونم از این حالت افسردگی بیرون بیام شاید یه پله باشه که بتونم با همه خوب باشم شاید روابط اجتماعیم بالا بره و هرکسی از راه میرسه بهم ننگه عجیب و غریب و شکاک شاید من با تو خیلی میتونستم پر وبال بگیرم ولی چیده شد همه اش درست مثله همون روزی که همه چیز رو از دست دادم ولی فدای سرت این ادم معمولی که خوشحال بود یه دلی تو سینه داره دیگه همون دل رو هم نداره ، بعد از حضورت تو زندگیم خیلی چیزها دستخوش تغییر شد مثلا مامانم خنده هام رو اشک هام رو دید مثلا خیلی جاها توجع قهقهه میزدم مثلا وقتهایی که نگرانم میشدی مثل بچه های دوساله ذوق مرگ میشدم مثلا بازم برات بگم وقتهایی که قهر میکردی دلم میریخت که اشنتی نکنی ، مثلا وقت هایی که میدیدمت کلی تو دلم قریبون صدقه ات میرفتم و به روت نمی اوردم مثلا از ته ته دلم واست عشق خرج کردم کاری که واسه هیچ کسی نکرده بودم مثلا بگم بازم برات؟؟؟ مثلا خیلی وقتها حتی قید خودم و حرف هایی که میشنیدم رو به خاطرت رو میزدم

ولی حالا همه اون مثال ها موندن رو دست خودم ولجبار تر از خودم شدن و نمیرن ، مثلا دیگه الان دلم نمیخواد دیگه حتی گیتارم رو دستم بگیرم اخیه خیلی جاها از دلم واست میزدم ، مثلا ش رو بگم واست؟؟؟ ارزو هام رو همه اش رو زیر پام میخوام بگذارم و واسه همیشه برم ، یه جایی که هیچ کسی من رو نشناسه ، یه جایی که خودم بشینم ساعت ها به رفتن و اومدن خورشید نگاه کنم و حتی پلک روی هم نگذارم یه جایی که راحت بتونم داد بزنم آبی واقعا هم آبی میدونی خیلی خیلی دلم سوخت ، دنبال کلمه ام تا حقش رو ادا کنم ولی نمیجویم تلاشم بی فایده اس کلمه ایی پیدا نمیشه تا اینهمه غمی که بیهو با حرفت رو دلم گذاشتی رو ثابت کنه یه جورایی کلمات در برابر حال من حقیرند ، اونها نمیدونن چقدر دارم میسوزم

کلمه

راستی گفتم کلمه ، میدونی گفته بودم کلمه ها تیز نیستن اما وزن دارن ، خیلی سنگین اونقدر سنگین که تنها یک کلمه تونست ابهت من رو زیر هزارتا سوال ببره کلمه ها چیزهای مزخرفی هستند بعضی جاها دلبری میکنن وبوی بهار میدن بعضی جاها مثل زهر میمونن جوری خون ریزی داخلی میکنی که به ثانیه نمیکشه مرگ احساست رو میبینی

جز ، جز کارهات ، جز ، جز حرف هات رو از حفظم میدونم وقتی رفتم ودو سه روز نبودم میفهمی چقدر عاشقت بودم هیچ کسی پیدا نخواهد شد انقدر حفظت کرده باشه ، اونهم با دقت زیاد

احوالانت رو حفظم تمامش رو وقت هایی که میخندی گونه هات به چال خوشگل روشن میافتن ، وقتی میخوایی یه چیزی رو به طرف بقبولونی حالت چشم هات رو کج میکنی ادم خنده اش میگیره اوففف چی دارم میگم تو که گفتی برو ، واسم مهم نیستی

بیخیال از تو گفتن ونوشتن دیگه واقعا اشتباهه یه سطل رنگ مشکی جلو چشمه می ایستم قلم مو دستم میگیرم وبا خیال اسوده میکشم رو چوب خط هایی که قرار بودن ما رو به هم برسونن خیلی خونسردم دیگه نه میخندم نه غر میزنم انگار یه چیزی از سینه ام بیرون کشیده شده راستش رو بخوایی الان هفت هشت ساعتی هست اینجام مامان کنارم می ایسته بدون توجه بهش رنگ میزنم روشن تو دیگه مال من نیستی مشکی شد دیوار ، حتی دنیای من ، مامان با گریه قریبون صدقه ام رفت ، نه ذوق دیروزم که باهات قرار بود برم تفریح نه غم امروزم هیچ کدوم واسه هیچکدومشون قابل فهم نیست اونها نمیدونن چه اسیدی رو دلم پاشیده شده راستش شاید بعد از این هیچ وقت هیچ کس دلم رو دوست نخواهد داشت اخه میدونی بد زدی شکل وشمایلتش رو بهم ریختی با حرفی که زدی

تکه دیواری که چوب خط هات بودن رنگی شد مشکیه مشکی ، درست مثل رنگ چشم هام ، تو مثل من نبودی همه چیت خاص بود حتی مدل حرف زدنت همه چیت جذاب بود مختص خودت ولی من عادی تر از عادی ، بیخیال بگذریم ، مثل همیشه که گذشتم من کجا وتو کجا

از کنار مامان رد میشم سویشترتم دستمه داره نم نم بارون میزنه میپوشم وکلاهمش رو سرم میکشم ومیرم بیرون اونقدر راه میرم تا شب بشه هیچ کسی رو نمیخوام ، من ادم عاشق شدن وعاشقی کردن نیستم ، من اونقدر بدم وبدم بودم که حتی دلت نخواست یه روز یه ساعت دلت واسه من باشه یا من دلخوش باشم داری بهم فکر میکنی

نفسم رو محکم میدم بیرون بگذریم از این گذشتن هایی که حسابی با گذشتمون کرد گذشت کردن رو همیشه وظیفه من میدونن و خواسته خودشون باشه ، میگذرم صدای بوقی توجهم رو جلب میکنه من کی وقت کردم بیام وسط خیابون؟؟؟اقای راننده داد میزنه اهایی جوون عاشقی مگه؟؟؟یا عاشقی یا کور

لبخند میزنم بعدش قهقهه وبعد از اون اخم غلیظ ، اخه من هم عاشقم وهم کور هر دوش چهارسال قبل

"دکتر:نه عمل میتونی بکنی نه لنز بذاری ، فقط مدارا ، تا یا اونقدر حد بشه که پیوند قرنیه بدی ، یا علم پیشرفت کنه من:یعنی من باید بشینم به امید علمی که هیچ وقت ماشالله تو کشور ما دلش نمیخواد پیشرفت کنه؟

دکتر:مجبوری، یا اینکه بری خارج

من:دکتر من اگه میخوام خارج برم که الان اینجا نبودم

دکتر: کاری از دست من ساخته نیست مدارا کن باهات

من:یعنی چی؟؟؟تا اخر عمر به اضافه عینک باید نگران کور شدنم هم باشم؟؟؟

دکتر:متاسفم

من:تاسف تو بینایی به من نمیده دکتر ، من رو معلم کن من نمیخوام اینجور پیش بره

دکتر:نمیتونم ، الان غیر شما باز هم مریض دارم

من:باشه ، باشه

رفتم بیرون

خواهر

محکم ترین تکیه گاهم میتونه باشه مگه نه؟ کسی که همیشه کنارم میخواست باشه بعضی وقتها نمیتونست بعضی وقتهاهم نمیخواست که بتونه

راه میومد دنبالم ولی اونقدر خراب وداغون بودم که فقط رفتم تا رسیدم ، درست چند روز بعد از اون اتفاق لعنتی باید میفهمیدم چشم هام راه حلی واسه خوب شدن ندارن ، یک عمر باید سر کنم با سر دردی که با قرص خواب اور خوب میشه ،

یک عمر وقتی عصبی میشم درد معده بگیرم و یک عمر حسرت انتخاب دوست اشتباه برای دوستیم رو بخورم و یک عمر حسرت نداشتن این قاب شیشه ایی به دلم بمونه  
الان

رفتم از وسط خیابون کنار دلم گرفته بود حتی عینکم هم همراهم نبود ، کی میگه ادمی که عینک میزنه جذابه؟؟؟ کی میگه عینک با کلاسه و شخصیت میاره واسه ادم؟ گاهی وقت ها عینک نداشتن واسه بعضی از ما عینکی ها یه رویا همیشه کی میگه یه ادم عادی جذابه؟؟

شاید من زیاد از حد توهم زده بودم که بتونم خودم رو با تو مقایسه کنم عشقم ، ولی دیگه بهش فکر نکن یه جور میخوام باهات سر و سنگین بشم که خودتم ندونی چجور بوده بر میگردد خونه کسی نیست ، لبخند میزنم اینجوری بهش عادت کردم دیگه تنهایی واسم لذت بخشه همیشه نبودن کسی تو خونه بهم آرامش میده و قتهایی که مهمون میاد دلم میخواد همه رو از خونه بیرون کنم راستش رو بخوایی من یاد گرفتم و خو گرفتم به تنها بودن هیچ کسی رو قابل اشتراک باهات نمیدونم حتی تو عزیزم ، هیچ وقت فکر نکن دیگه بتونی یه ثانیه تو این تنهایی من شریک بشی دراز میکشتم رو تختم غلط میزنم چشم هام رو رو هم میگذازم اصلا حوصله خوابیدن رو هم ندارم...

تو عمیق ترین کلمه ایی که وجودم رو میسوزونه چشم رو هم گذاشتمم هم دلم رو اروم نمیکنه ، درونم یه غمی به بزرگی ابر سیاهی که تو اسمونه چمبره زده و رفتنی هم نیست ، گاهی وقت ها حرف هات چنان نیشی به دلم میزنه که خیلی میسوزم به خودم فکر میکنم که چقدر کشیدم درد تا به اینجا رسیدم یه جاهایی میگم اگه اعتیاد اور بود این درد من الان معتاد ترین ادم دنیا بودم

ثانیه ها میگذرن حتی حوصله خودم رو هم ندارم وقتی فهمیدم چیزی که من نتونستم بدست بیارم بقیه دارن بدست میارن اون هم به راحتی خیلی دلم میسوزه ولی تو خودتی خودت و من هم همون ادم قبلم اونقدر از تو دور که حس میکنم یه زمین و اسمون بینمون ایستاده اونقدر سرد که یخ زمستون به پاش نمیرسه اونقدر دور که حتی نمیشه مثله یه ستاره حسش کرد و دیدش

"من دارم میرم خانم امیری ، مراقب اداره باشید تو این مدت

-آخه...

-بله؟

-هیچی ، به سلامت

رفت و دیگه فردا حتی قبل از پروازش اینجا نمی اومد که بتونم ببینمش ، یه ثانیه اگه میدیدمش دلم اروم میگرفت ، ولی رفت ، قراره چند روزی بره و من حسابی از نبودش دق کنم"

گاهی وقتها میگی چقدر دوسش داری میبینی داری از عشقش جون میدی و به رو خودت نمیاری تو اتاقت میشینی درارو میبندی تا یه موقع بوی عطرش از اتاق نره بوی عطر خاطراتش رو میگم ها ، از کمترین تا بزرگترین خاطره اش نگهداری میکنی انقدر خودت رو زجر میدی تا بتونی چند ساعت کنارت نقاشیش کنی ولی یهو از بین اونهمه خاطره قشنگ یه حرف تلخش میاد بیرون و خود نمایی میکنه چنان تو ذوقت میزنی که حس میکنی سالهاست از زندگی سیر شدی و منتظر مرگتی و اون خاطره تلخ باعث اشک توی چشم هات میشه میریزی همه جا رو به هم شاید بتونی اونمی که میخوایی رو بسازی شاید بتونی اون حرف تلخ رو از ذهنت پاک کنی ولی نمیشه یهو یه یادگاری ازش میبینی یه کاغذ همون باعث میشه چشم هات رو ببندی بین یه حاله اشک و لبخند فقط اروم دراز بکشی و به سقف خیره بشی و بگی دوست دارم همون تیکه کاغذو بوکنی ببوسی چقدر سخته ها اینهمه یادگاری بخوایی ولی به جز یه کاغذ چیزی نصیبت نشه ولی هنوز حس کنی از ته ته قلب دوسش داری کاغذ رو زیر چند تایی دستمال پیچ میدی مبادا بوی خاطراتش کمرنگ بشه بعضی وقت ها میشنوم از قیمت طلا میگن ، میدونی این یادگاری کوچیکی که واسه من جا گذاشتی و رفتی چه عیاری داره؟؟؟ هرروز اعتبارش بیشتر میشه هرروز واسم عزیز تر میشه هرروز باهات کلی دردودل میکنم هرروز کلی حرف باهات میزنم هرروز فقط یه نیم نگاه میکنم و سریع پنهونش میکنم همین یه تیکه کاغذ که از رفتنت مونده همین یه کاغذ کوچولو میتونه کلی امیدوارم کنه کاش یه روزی باز بگی میخوام برگردم چیزی رو که جا گذاشتم رو بردارم و ببرم اونموقع قول میدم اینبار دلت رو جا بگذاری کاش بیاد روزی که زنگ بزنی و بگی میخوام پیام که همیشه کنارت بمونم کاش بشه اون دقیقه ایی که باهام صحبت کنی و از خودت بگی که چقدر عاشقم شدی کاش بشه همه اینا از تصور یه رویا خارج بشه کاش بشه فال حافظ بگیرم و موندن توی فالم بیاد کاش بشه اونقدر پیشم بمونی که چشم هام دیگه اینقدر حسرت نکنش خیالم دیگه خیالاتی نشه و دستام الکی یخ نزنه کاش اونقدر میشد با تو زندگی کرد که خود زندگی عاشق تصویر ما دوتا کنار هم بشه ما دوتا همیشه کنار هم بمونیم و از عطر خاطرات هم خودکشی نکنیم کاش اونقدر خدا هوامون رو داشت یا اصلا

هوای من رو داشت که میگذاشت کنارت زندگی کنم اونقدر کم که به وسعت یک عمر باشه اونقدر هوام رو داشت که نمیداشت یه لحظه از کنارت جم بخورم وتو اونقدر عاشقم بودی که حاضر نمیشدی یه روز هم بی من تحمل کنی  
 آهی عمیق میکشتم چایی یخ زده کنارم بدون قند خودنمایی میکنه بغضم رو جای قند میارم روی زبونم واروم با چایی فرو میدم  
 انگار که از بیخ دلم داره میسوزه درست وسط خاطراتت داره اتیش میگیره بوی هیزمشون بد به هم ریخته من رو به کلمه ترکی  
 چند روز پیش توجهم رو جلب کرد یه نفر رو کاربریش نوشته بود از ش پرسیدم معنیش چی میشه؟؟گفت:  
 -مامان سوختم از این دنیا

تعجب کردم با خودم گفتم مگه چی کم داره که به مامانش میگه سوختم از دنیا مگه دنیاام سوختنی داره؟؟  
 حالا دلم میخواد برم وتو رو مامانم داد بزمن مامانم سوختم از این دنیا شاید با ا-غ-و-شش بتونم اروم بشم شاید اینهمه  
 حسرت وداغی که به دلم مونده یکم کمرنگ بشه شاید مامانم بتونه مرهمی درست کنه که این درد بی درمون عشق کمرنگ  
 بشه ولی نمیتونم  
 نمیتونم برم داد بزمن دارم میسوزم میتروسم مامانم هیزم عشقم رو بیشتر کنه میتروسم جلوی دنیا بیاسته ومن نتونم با این  
 مسئله کنار بیام از خیلی چیزها میتروسم ، از من بودن میتروسم حتی از عشقی که بد درگیرشم که اگه سهم من نشه چقدر  
 متحمل عذاب میشم

ولی بازم شکر انشالله که خدا یه کاری کنه دیگه خودش ، هیچ چیز امیدوار کننده ایی غیر از خدا این وسط نمیچورم که بهش  
 دل ببندم وامیدم رو دستش بدم فقط اون بهترین راه رو جلوم بگذاره که داره بیش از قبل اوضاع به هم میریزه  
 میخوام رفرش کنم خاطراتم رو ولی اون قسمت از دیوار که مشکی شده خیلی تو ذوق میزنه اتاقی که بهم ریخته اس خیلی داد  
 میزنه سرم که چیزی رو یاد اوری نکنم داره یادم میندازه که یادم انداختی کی هستم  
 رفرش کردن خاطرات قبل درد قلبم رو بیشتر میکنه اخی میدونی همه اش یه امیدی داشتم که وقتی بودی شاید یه معجزه  
 بشه وتو بگی که دوسم داری ولی اون معجزه هیچ وقت اتفاق نخواهد افتاد شاید من الکی امیدوار بودم به خوب شدن همه  
 چیز اونقدر امیدوار بودم که گفتم بعد از یه مدت کلی حال خوب قراره واسمون رغم بخوره ولی الان نمیدونم چی بخوام مسخره  
 است از خدا درخواست کنم بهت برسم اخی میدونی قبلا یه امیدی بود ولی الان که دیدمت وفهمیدم که واست هیچ ارزشی تو  
 زندگی که میکنی ندارم حالم خیلی گرفته شده شاید از اولش هم این عشق اشتباه بود  
 به تو فکر کردنم یه اشتباه احمقانه اس اخی میدونی همه چیز بر خلاف تصورم پیش رفت همه چیز برعکس شد من اونقدر حول  
 کردم ودلشکسته بودم وقتی تو بودی حتی نتونستم ذره ذره بودنت رو حس کنم والان فقط تصویر خنده هات همه اش جلوی  
 چشم هام میاد

تا حالا شده از ته دل دلت واسه خودت بسوزه؟ راستش رو بخوایی دروغ چرا من خیلی دلم واسه خودم میسوزه ، میدونی  
 زندگیم با حماقت هام گذشته ، تو هم شدی یکی از احمقانه ترین فکراهایی که به سرم میخوره ، اخی من با چه توهمی دل بسته  
 ات شدم؟؟؟مگه من نمیدونستم ته این قصه چیزی جز غصه نیست؟؟؟ولی هنوز هم دارم از تو میگم ، هنوز هم هرچی میخوام  
 بخوام به تو فکر میکنم هنوز هم هرچی میگم بیهو یه خاطره از تو از بین خاطره هام بیرون میزنه واونقدر من رو به خودش  
 مشغول میکنه که حتی یادم میره به خودم قول داده بودم تورو نخوام  
 وقتی تو نیستی ، وقتی نباشی اونقدر لحظاتم کند میگذرن که حس میکنم ساعت سالهاست به خواب عمیقی فرو رفته اونقدر  
 تنهایی میکشتم که حتی خود ثانیه ها خجالت میکش از اینهمه تنها بودن ولی هنوز فکرت سر جاشه درست همونجا وسط خواب  
 وخیالم قوطه ور میشی یه جایی درست بین زمین واسمون می ایستم وبهت ضل میزنم چقدر ماه شدی ، چقدر دوست دارم ،  
 چقدر خاصی ، جذابترین ادم دنیا رو میبینم یه لبخند معناداری میزنه واروم میره  
 همیشه مثل یک رویا بودی گاهی وقت ها دستیافتن به تو اونقدر سخت میشه وپیدا کردنت که خودم از خودم خجالت میکشم ،  
 گاهی وقت ها اونقدر خوب ومهربون که از کنار من یه لحظه جم نمیخوری ولی من اونقدر خوبت رو میخوام اونم واسه همیشه  
 فقط فقط کنار من باشی نمیخوام دور شی یه جورایی دلم میگیره ازت دور بشم

"میینا با ذوق کنارم نشست

-بگو کیو دیدم تو سالن؟

-کیوو؟؟؟

-قول بده ضعف نکنی

-ای بابا چته؟؟؟

-امید غلامی رو دیدم

-چی؟؟؟برگشته؟؟؟

انگار که کل دنیا رو بهم داده بودن ذوق زده گفت:



—اره اومده ، گفت بری اتاقتش

—چی؟؟؟الان

وپرونده ها رو دستم گرفتم وسمت اتاقتش دویدم خیلی دلم میخواست ببینمش بیست روز بود رفته بود"  
دارم فکر میکنم که چقدر این مدت که هم دیگه رو شناختیم میخواستم برم ولی دلم نیومد هیچ وقت هم دلم نمیداد این چه عشقیه دیگه حتی دلم نمیخواه یه لحظه هم ازت دور بشم ، اونقدر خوب و با اقتدار هستی که به راحتی حمایت هات رو میبینم کنارم درسته بهم غر میزنی ولی بعضی وقت ها حمایت که میکنی خیلی خواستنی میشی ، اونقدر که دلم میخواد ساعتها چشم هام رو ببندم وبه روزی که دیدمت فکر کنم به اون لبخندهای جذابیت به چال گونه ات به رنگ چشمت که یه رنگی بود بین تمام رنگها به خودت وحرف هات به همه چیت به جز جز صورتت به جز حرف هات به حمایتهایی که همیشه پشتتم بوده وشاید اگه تو نبود یه روز به اینجا نمیرسیدم یه جورایی داری بهم جر بزه میدی عاشق این اخلاقتم...  
چقدر امروز کم داشتتم درست وسط لحظه های گذر زمان گم شده بودی ونبودی چقدر دلم بودن میخواد ازت چقدر کم دارم این روزها کاشکی یه اتفاق می افتاد حداقل میفهمیدم تا چه حدی بهم علاقه مندی کاشکی یه جوری یه جایی دوباره میشد ازت حرف کشید شاید اینبار میتونستم بهت بگم دوست دارم شاید اینبار میشد بهت گفت بی تو میمیرم شاید اینبار زبونم لکنت نمیگرفت ودست هام سرد نمیشدن شاید اونقدر جرات پیدا میکردم که صاف وعمیق تو رنگ چشمت نگاه کنم وبهت میگفتم از ته ته دلم چندروزه حسابی درگیرت شدم حسابی عاشقت شدم حسابی دوست دارم بهت میگفتم تموم کارهایی که از چند ماه پیش تاحالا کردم فقط وفقط بخاطر تو بوده ، بهت میگفتم من فقط تورو دوست دارم وغیر از دوست داشتنت هیچ چیز دیگه ایی نمیخوام ولی حیف که نیستی ...

دوروزی داره میگذره ، رابطه مون باهم خیلی خوبتر شده امروز حسابی سرماخوردم دلم میخواد یکی باشه خسته شدم از تنهایی دلم میخواد فقط یکی باشه وقتی دارم تب میکنم نگرانم بشه یکی غر بزنه بهم کلی هوام رو داشته باشه نه که مامانم پرستار بدی باشه ها من فقط دلم دست های یه نفر رو بد میخواد تو این حال زارم حس میکنم جونم داره بالا میاد کاش بودی یکم نازکشی میکردی دلم میخواد خودم رو واسه یکی لوس کنم تا حواسش رو حسابی بهم جمع کنه شاید تموم این چرت وپرت ها رو دارم واسه این میگم که تبم حسابی بالا رفته وخیلی حالم خرابه ولی کاش بودی الان که حالم بده یکم مراقبم میبودی شاید زودتر این سرماخوردگی تموم میشد ، اخی میدونی سرما خوردگی وتب فقط با یه قرص درمان میشه اونم نگاه تونه چقدر این روزها دلم واسه نگاه کردن مستقیم تو چشم هات پر میکشه عشقم اعتماد بنای پیچیده ایی که خیلی راحت تر از اونی که فکرش رو کنی فرو میریزه...  
امروز فهمیدم هیچ جای دنیا نمیتونم اعتماد کنم پنج سالی هست اعتماد دوستیم شکسته خیلی وقته اعتماد به خانواده وامروز هم اعتماد به کار دیگه دستم به هیچ جایی بند نیست ، هیچ امید واعتمادی واسم نمونده که بخوام بهش تکیه کنم اعتماد به عشقم که نگو که اشتباه ترین اعتماد دنیاست ...

میگن ادم با شکستن ها بزرگ میشه اگه اینجوریه من الان باید حسابی بزرگ شده باشم انقدر این مدتی که عمر کردم شکستم از همون شش سالگی تا الانم فقط شکستم ، من حسابی بزرگ شدم اونقدر که دیگه دستم به اسمون میرسه اونقدر که فریادم اروم نمیگیره من حسابی بزرگ شدم

خیلی وقته به باد تکیه کردن جالب نیست ، خیلی وقته برگ بودن خوب نیست  
امروز اونقدر جلوی تو کوچیک شدم که دلم میخواست از درد خورد شدنم فریادم رو اسمون بشنوه ، عامل همیشگی خورد شدنم رو هیچ وقت از ته دلم نمیتونم ببخشم ، تو عشق من بودی وجود من بودی درستش نبود جلو روت اینقدر خورد بشم ، راستش رو میدونی عشقم؟؟؟خیلی جاها جلوت خوردم کردن ومن دیگه نا ندارم جلوت خورد بشم راستش حس میکنم با هر بار خورد شدنم یه ذره از دیدت نسبت به من از وجودم کنده میشه اینقدر این فکر پیش رفته که الان فکر میکنم نیمی از وجودم پودر شده جلو روت ریخته زمین حس میکنم چیزی نمونده تا کاملا جلو روت پودر بشم ودیگه من رو نبینی خیلی دلم میگیره لبهایی که جلوی صورتم تکون میخورن کلمه هایی که شنیده میشن ادمی که تو یه لحظه روحش اعدام میشه ادمی که یه لحظه روحش اعدام میشه تا حالا این رو حسش کردی؟؟؟

نیمرخ صورتت دیشب نیمه ماه رو گرفته بود توی خوابم امروز کلماتت زهر الودت باعث شده خون به نیمه چپ دلم بشینه جایی که همیشه حس میکردم هستی ولی الان با قاطعیت میگم نیستی یه جوری دل کندی ودل کنده که جای زخمتم بدجور داره خونریزی میکنه تو دلم یه جورایی ، اونقدر ماتم برده که دنیام رو ماتم برده ساکتام مدام گلووم درد میاد و همه رو تو یه تصویر تیره میبینم باز یه لیوان اب باعث میشه قرص بغض دردم رو غورت بدم اونم خیلی اروم اونم دور از چشم همه ، نفس های عمیق واب سرد همه اشون از سرم گذشتن این چند ساعت لعنتی تموم

میشه ومن راه خونه رو طی میکنم انگار اسمون هم امروز یه طوفان تو دلشه ، ولی من باید محکم باشم مگه چی شد؟؟؟ مگه چی گفت؟؟؟

گفت هیچ کسی نیستم تو زندگیش مگه بار اولشه که این رو میگو ولى هر بار من بیشتر میشکنم واضح وقاطع اونقدر محکم که کلماتش محکم دلم رو انداختن گوشه انفرادی ترین سلول ذهنم فقط الان فریادش به گوشم میرسه

گاهی وقتها حس میکنی که تمام حسش به توئه گاهی وقتها فکر میکنی جونش به تو وصله ، ولی با یه لیخنه لعنتی بهت میگه احمق هیچ اهمیتی واسم نداری

انگار تک تک اعتقاداتم رفت زیر اوار ، انگار که یه پتک گرفت وزد تو سر من ، تو سر وجودیه من تو سر شرافت و قلب من ، تو سر اعتقادات و زندگی من تو سر وجود وهستی من انگار که ادمی که به سختی بناش کرده بودم از پودر اهک بود به راحتی شکست و خورد شد دلم میخواد سر تمام دنیا فریاد بززم ولی راهداری به هیچ جای این کره زمین ندارم

دلم از همه میسوزه میخوام داد بززم ولی میدونم اولین کسی که خوشحال میشه نزدیکترین فرد به منه ، نمیخوام بگم همه بدن ومن خوب ، نمیخوام تصویر زشتی از تصورات خانواده بسازم نمیخوام بگم من مظلوم ترین ادم این داستانم نمیخوام بگم تا جا شد در حقم ظلم شد و داد بززم ایهالئاس ببینید نمیخوام همه چوب رسوایی به دلم بززن ولی من هیچ وقت ادم خوش شانسی نبودم

اونجایی که به همه تبریک تولد تو روز تولدشون رسید برای من اشک هدیه شد اونجایی که دوست ها واسه هم فداکاری میکردن دوست من شمشیر از رو بست و حسابی زخمیم کرد که جای زخم هاش هنوز هم وجودم رو میسوزونه

اونجایی که عشق هدیه میشد به ادم ها با کلی خوشحالی سهم من عشقی شد که حتی رنگ اسمونش هم با من فرق داره شاید همه اش کفر نعمت باشه شاید همه اش غر غر وناسازا باشه ولی یه جاهایی ادم کم میاره ، کم میاره از کمبود هایی که داره

عشقم چه داری از وجودم میتراشی؟؟؟ ، زخمی ترین قلب جهان را میخراشی صدای پیچیدن قفل توی کلید وقدم های من توی حیاط وبادی که اروم میوزه من خودمم همون که امروز شکست برای عشقی که هیچ وقت قرار نبود سهمش بشه رو به اسمون کردم نگذاشتم اشکم بریزه که هرچه خوردم از این احساسات لعنتی بوده اروم بند کفشم رو باز کردم و رفتم داخل کسی نبود اروم رفتم اتاقم اشک نه ولی دلم از عمق وجودش میسوخت به حرفهاش فکر کردم طبیعیه دیگه خودشه اگه این حرفها رو نمیزد باید تعجب میکرد ولی من ، منه لعنتی یه حساب دیگه روش باز کرده بودم اون دنیای من بود ، واقعا نمیدونم چه دشمنی با من داره که هر بار میام بهش دلم رو خوش کنم میزنه وهمه چیز رو خراب میکنه ، راستش گاهی وقتها واقعا حس میکنم از راه دادن من تو زندگیش میترسه

صدای مامان من رو به خودم اورد

-کجایی؟؟

-هیچ جا

-چرا نیایی پیشم؟

-خوابم میاد

-بیا پیشم دیگه ، مته هر روز

-مامان خسته ام

-باشه مثل اینکه امروز از دنده چپ بلند شدی ها

خوابیدم رو تختم چشم هام به دیوار خورد خوب شد که مشکیش کردم بهتر ، بهتر که همه دنیام رو تیره کردم بهتر که اینجا خودم رو حبس کردم و بیرون نمیرم بهتر که اینجوری بد عنقم مگه قرار بوده من ادم خوبی بخوام بمونم مگه قراره همه فداکاری ها از سمت من باشه؟؟؟ خداروشکر که بهش نگفتم دوستش دارم والا بیشتر دلم اتیش میگرفت مگه چیه؟؟؟

خب دوروزه فراموشش میکنم

خیلی احمق همونطور که اون خاطرات لعنتی گذشته رو فراموش کردی این یه مورد رو هم فراموش میکنی ، این یه مورد

عشقه دیوانه این یه مورد مثل اون خاطرات لعنتی گذشته نیست داغش همیشه رو دلت میمونه

ولی سعیم رو میکنم ، من میتونم

اونقدر ها هم سخت نیست نخواستنت فقط یه دل سنگ میخواد که کاری نداره ساختنش یعنی خودت ساختیش

به سقف خیره میشم طبق روال همیشگی باز هم تنهایی قسمت من شده توی خونه و تنهام ، میشینم لبه تخت سرم خیلی درد میکنه ساعت از شش عصر گذشته صدای تیک تیک ساعت بدجور دلم رو میزنه بغض لعنتی باز داره سر باز میکنه میدوم سمت راه پله واشپزخونه بطری اب رو در میارم میریزم تو لیوان من نمیخوام اشکم بریزه اون هم بخاطر یه ادم دیگه ، هنوز اینقدر احمق نشدم که بخوام بخاطر اینکه ترد شدم گریه کنم من از طرف خانواده ترد شدم وجلو کسی نشکستم حالا بخوام بشکنم؟؟؟ اب رو ریختم نیمی از بطری اب خالی شد روی سرامیک های اشپزخونه کوچیکمون دست هام میلرزیدن اومدم دستم بگیرم لیوان رو به قطره افتاد توی لیوان کار خودش رو کرد

تق صدای افتادنش موجی به لیوان اب داد وطعم شوری گسی که هیچ وقت از ذهنم بیرون نمیره ، اومدم مزه کنم مثل اینکه این ابر لعنتی تازه شروع به باریدن کرده بازم داره میریزه

شر شرمیریزه یکی داخل لیوان ویکی هم رو زمین

لیوان اروم از دستم رها میشه هزار تکه میشه درست مثل قلیم ، عقب عقب میرم دستم رو به دیوار میگیرم دلم میخواد همه جا رو رنگ مشکی بزنم ، لعنت به این رنگ که دنیا رو گرفته دیگه دلم هم نمیخواد روشنایی ببینم از بس که سیاهی مطلق دیدم

سر میخورم کنار دیوار هق هقم کل خونه رو برمیداره دلم میخواد فریاد بزنم ولی نمیشه اون حقی نداشت من رو خوردم کنه من یه ادمم ، من یه هویتم اون حقی نداشت من رو بشکنه ، منم یه ادمم

یک ساعتی میگذره این ابر لعنتی از توی چشم هام خیال رفتن نداره هرچی بیشتر میریزه بیشتر دلم میسوزه ، از اینکه من نمیتونم اون ادمی که اون دوسداره باشم متنفرم ، از اینکه دوسم نداره متنفرم از اینکه اونقدر خوب و نامبر وان نیستم که انگشت به دهن بمونه بیزارم من از خودم بیزارم از من بودن بیزارم من کاش تو بودم شاید یکم تو جای من زجر میکشیدی که میفهمیدی چقدر سخته من بودن اون موقع انقدر ساده بهم نمیگفتی که "هیچ کسی نیستم تو زندگیت"

میبنا راست میگه باید ادم تو این دوره زمنه چند تا شخصیت داشته باشه چند تا هویت یکی واسه فامیل یکی واسه خواهرش یکی واسه داداشش یکی واسه کارش یکی واسه خودش ، اینجوری هربار یکیش رو از دست بدی یکی دیگه داری ، لعنت به من که همه رو جمع کردم تو یک هویت ، تو یک ادم ، یک ادم رو راست و صادق خورده شیشه ها رو جمع میکنم

مامان پرسید ازم دلیل شکستن لیوان رو میگم قضا بلا بود ، قضا بلائی دلم بود مادرم که دلم نشکنه ولی نمیدونست قبلش شکسته

رفتم اتاقم

همون اتاقی که همه من رو جادو شده اش میدونن یه ادم عبوس و عصبی بودم قبل از تو ، راستش رو بخوایی خیلی تغییر کردم ولی الان از اینهمه تغییر برای یه ادم که اصلا بهم حسی نداره اصلا خوشحال نیستم ولی همه میکنن منم میگم عشق زوری نیست ، بیخیالش فکر میکنی تو من رو بخوایی هیچ کسی من رو نخواد خدا من رو نمیخواد مطمئن باش خدایی که این اسمون به این بزرگی رو افریده واسه خاطر ادم هاش افریده منم یکی از همون چند میلیارد ادم هستم خدا واسه خاطر منم خیلی چیزها افریده هیچ کسی باهام راه نیاد قطعا اون باهام راه میاد پس راه باز جاده دراز راهت رو بکش و برو دیگه حرف از دلتنگی و نگرانی نزن ، که یه دونه اش رو هم باور نمیکنم اگه قرار بود نگران بشی اینجور داغونم نمیکردی وسلام نامه تمام از امروز یاد میگیرم دیگه شخصی به شخصی تو توی زندگیم نباشه خیالت راحت دیگه هیچ کسی نیست بخواد اینهمه مشکل ساز بشه واست

حتی یه روز از درد بی عشقی بمیرم حتی اگه تو آخرین ادم کره زمین باشی دیگه حتی سمتت نیام چه برسه به اینکه بخوام عاشقت باشم

رو تختم دراز کشیدم وبه سقف نگاه میکنم

-آخرش دلت تاب نیاورد قهر کنی؟؟

-نخیر

-چرا دیگه دلت تاب نیاورد اشتی نکرده بری خونه

-اصلا اینطور نیست یه سوال داشتم

-دروغ؟؟؟

-دروغ نیست من...

از خواب پریدم عرق کل صورتم رو گرفته بود واشک گونه ام رو وبالتشم رو خیس کرده بود این چه خوابی بود دیگه محکم لبه تخت رو تو مشتت گرفتم وفشار دادم اشک هام پشت سر هم میریختن ساعت هشت شب بود وهمه جا تاریک بود اصلا دلم نمیخواست ببینمت حتی توی خواب لعنت به این قلب لعنتی ...

لعنت به این قلبی که که هنوز هم دست از سرت بر نمی‌داره

یه روز گذشته وباز من دارم بهت فکر میکنم میگم فردا درست میشه ولی میدونم فردا به محض اینکه اثری از آثار تو پیدا بشه دیوونه تر از امروزم میشم ، میدونی الان چقدر دلم واست تنگ شده؟؟

کاش اینجور نمیگفتی ، کاش انقدر دلم رو نمیشکوندی ، کاش انقدر حقیرم نمیکردی تا یه راهی یه امیدی واسه صحبت باهات داشتم ، کاش یه جای بخشش میذاشتی بمونه وسط این رابطه ایی که هیچیش معلوم نیست ، کاش یه ثانیه فکر میکردی وبعد حرفت رو به زبون می آوردی ، شاید اینجور کمتر دلم میسوخت ، ولی خب حقم داری ، من هیچ کسی نیستم کاش اینجوری به روم نمی آوردی که هیچ کسی نیستم ، اخی میدونی بد دلم سوخت وقتی بهم فهموندی هیچ ارزشی واست ندارم ، انگار که خیلی چیزها رو با پتک زدی تو مغزم...

اجبار

تن دادن به این اجباری که باید باهات روبرو بشم اصلا واسم لذت بخش نیست ، ولی بزرگ شدم تو این دو سه روز ، اون هم خیلی زیاد ، یاد گرفتم دیگه نخوام خودم رو اویزون کسی کنم که از من بیزاره میفهمی که چی میگم؟

یاد گرفتم خیلی وقتها چیزهایی که ما واسشون جون میدیم واسه ما ساخته نشدن

یاد گرفتم بزرگ بشم و بزرگ فکر کنم ، دقیقا مثل خودت ، دنیای کار و زندگی شخصی دوتا خط جدان این رو خیلی خوب فهمیدم زندگی شخصی من که اصلا برقرار نیست ، زندگی کاریم هم که هرروز میره روی هوا ، شاید واسه همینه دلم میشکته وهمه فکر میکنن دارم این دوتا رو باهم قاطی میکنم

راستش رو بخوایی من حتی به این موضوع هم دارم فکر میکنم ادم های دیگه هم غیر از تو دورم هستن ، افرادی که میتونن شانسی داشته باشن ، راستش رو بخوایی من تورو زیاد از حد بزرگ کردم ، درسته الان هم قراره باز با هم همکاری کنیم باز هم خیلی جاها به هم کمک کنیم ولی این رو یادت نره که دیگه تو عشق من نیستی ، دیگه قلبم رو سرکوب کردم که تورو نخواد گاهی وقت ها یه خاطره خونریزی میکنه تو مغزم ویدجور دلم رو به اتیش میکشه ، میدونی دیشب تا صبح داشتم خوابت رو میدیدم بهترین ولذت بخش ترین خواب دنیا بود ، تو دوسم داشتی ، بخاطر من جلو همه دنیا ایستاده بودی ، لبخند میزدی و ابراز عشق میکردی ، ما عاشق هم بودیم ، ولی همه اش خواب بود ، شاید الان دلیل سر دردم هم این خواب مسخره اس که اشفته ام کرده

چقدر سخته کسی که یه روزی تمام وجودت رو واسش به اتیش میکشیدی الان به یکباره خاموشش کنی ، انگار که هیچ اتفاقی نیافتاده ، انگار که اصلا کسی تو دلت نبوده ویک عمر مثل یک الزایمری بخوایی اونهمه حرف قشنگ رو اونهمه اتفاق خوب رو فراموش کنی ، سخت ترین درد دنیا واسه یه عاشق اینه که بفهمه کسی که واسش جون میداده ازش بیزاره ، تلخ ترین اپرای تاریکی هم زده بشه حق تلخی کلمه رو ادا نمیکنه ، اونقدر غمگین شدم وداغون بعد از اون حرف هایی که شنیدم که حس میکنم جهان به یکباره ایستاده وتکون نمیخوره ، امروز صدات رو شنیدم ولی مثل قبل دلم رو نمیلرزوند مثل قبل تو دلم یه عالمه پروانه پرواز نمیکردن مثل قبل دست هام نمیلرزید ، فردا رو نمیدونم ولی امروز فهمیدم داری تو وجود قلبم ریشه سوز میشی ، حس کردم ، که فهمیدی چه بلایی به سرم آوردی دقیقا حس کردم درست مثل همون لحظه ایی که با تمام دلستگی مهم نبودنم رو تو صورت زدی ، هر چقدر باهام حرف میزنی هرچقدر لبخند میزنی واسم یه لحظه تداعی میشه وقتی که گفتم هیچ کسی نیستم تو زندگیت مدام اون صدا مثل یه نوار ضبط تکراری تو گوشم مثل ناقوس تکون میخوره ، بهم یاد اوری میکنه کی هستم وکجام ، اگه یه روز قدرت انتخاب موندن ورفتن رو داشتم قطعاً میرفتم ، یه لحظه هم دیگه دلم نمیخواد صدات رو بشنوم ، دروغ چرا امروز بعد از اون حرفت خیلی دلم میخواست صدات رو بعد از چهارروز بشنوم ولی وقتی شنیدم دیدم همه اش داره یه خاطره رو یادم میندازه همه اش یه بغض لعنتی سد راهم میشه ، همه اش غرورم بهم گوش زد میکنه عوضی دیگه انقدر باهاش گرم نگیر اون خودشه همونه که بهت گفت هیچ کسی نیستی ، باور کن هیچ کسی واسش نیستی ، هیچ کس خیلی دلم سوخت ، خیلی با اون حرفت اتیشم زدی ، اتیشی که به یکباره عمق احساس من رو خاکستر کرد ورفت ، باور کن دیگه احساسی واسم نمونده که بخوام رنگ و لعابش بدم وواست تعریف کنم

فقط یه ادم خسته مونده که دلش میخواد هر جور شده این قصه رو یه جور تمومش کنه

راستش گاهی وقتها ما ادم ها بی تقصیر وبی هیچ اراده ایی میزنیم طرف مقابلمون رو احساسش رو خورد میکنیم واصلی به روی مبارک خودمون نمیاریم ، بحث سر تو نیست ومطلوب نمایی خودم ، بحث اینه که منم خیلی جاها خیلی دل ها رو شکوندم واصلی حواسم نبود دارم با کفش هام رو خورده دل کی راه میرم درسته تو پاهام نرفت وپام رو زخمی نکرد چون کفش داشتم ولی یه جایی مطمئنم اون احساسی که خوردش کردم و دودش کردم باعث اشک چشم خودم هم میشه ، میگن هر وقت کنده چوبی رو از روی بی هوایی میسوزونی که خیس بوده مطمئن باش اولین چشمی که از دوده اش اشک میاد چشم خودته ، پس حواست باشه داری چی رو به اتیش میکشی که یه روز اشک از چشم هات جاری نشن ، این حرف ها نه نفرینن نه ناسزا که بخوام بهت بگم فقط یه درد وده ، راستش میدونی الان دلم خیلی شکسته ولی با اخلاقی که از خودم میشناسم اگه یه روز

ببینم داری بهم لبخند میزنی یه روز به دروغم شده بگی نگرانی ، یه روز شده حتی یه ثانیه بگی نرو بمون با تموم دل و دینم میمونت ، فقط این رو نمیدونم چرا انقدر دلم داره الان بزرگش میکنه هر چقدر دارم چرخ میخورم بین واژه ها تا بتونم بخشمت به واژه ایی نمیرسم تازه بیشتر دلم میسوزه امروز دلم میخواست با تمام توانم بخشمت ولی وقتی حرف زدی تلخی کلمه اخری که چند روز پیش بهم زدی تو سرم کوبیده شد صدای خیلی بدی داد ، انگار که اصلا زخم دلم از اول باز شده بود حتی اینبار شدید تر از قبلش خونریزی میکرد ، انگار که مونده بودم بین یه دنیای نا مفهوم ، دنیای که من رو درگیر خودش کرده و قصد بیرون کردنم هم نداره از این دنیا ، من رو دور بازو های قدرتمند بی رحمیش گذاشته و داره با احساس منفیش بهم میکشه ، همه اش بهم گوشزد میکنه کسی که داری واسش جون و دل میدی دوست نداره ، حرف حق همه جورش تلخه و ادم رو به دار میکشه هر روز هر ساعت ، هر ثانیه با این حقیقت تلخ پنج روزه دارم زجر میکشم ، هر روز میگم امشب که میخوابم فردا همه چیز یادم رفته ، ولی یادم نمیره ، دلم بیش از حد میسوزه بیهو اتیش میگیرم و دلم میخواد همه جا رو به هم بریزم ، سردردی که به جونم افتاده خوب شدن نیست ساده بگم و بچگانه خیلی دلم سوخت از حرفی که بهم زدی

به اسمونی نگاه میکنم که پنج روزه حتی دلش نمیخواد اروم بگیره ، راستش رو بخوایی بدونی حس میکنم جای من داره گریه میکنه اخی این چند روز نتونستم حسایی از خجالت چشم هام در بیام ، حسایی دارن خجالت میدن یه عالمه اشک پشت پلک هام جمع شده یه عالمه بغض نشکسته تو گلووم و یه عالمه فریاد تو صدام ، دلم میخواد همه اش رو به یکباره سر چیزی خالی کنم ولی زورم به کسی نمیرسه ، اخی میدونی حتی از نظر تو هم من یه ادم هستم که حتی اصلا قابل تصور نیست و قابل فهم از این به بعد لجا بازی کردن واسم بی معنی میشه ، دوس دارم بشم همون بله قربانگویی که همه دوسدارن ، راستش خسته شدم از بس جلو هر چیزی ایستادم و همه به جای حمایت و کمک بهم خندیدن یا مسخره کردن یا بی تفاوت رد شدن ، شما ادم ها از ادمهای بله قربانگو خوشتون میاد ، سر تعظیم جلو هیچ کس فرود نمیارم ولی دیگه در برابر هر چیزی هم لجاجت نمیکنم ، واسه هر چیزی که ندارم سماجت نمیکنم ، واسه ارزو هام نمیچنگم راستش رو بخوایی من زیاد از حد خسته ام ، اونقدری که وقتی داخل دریا هم پرت بشم دریا هم خسته میشه ، به اسمونم بخوام پر بکشم اسمون هم خسته میشه

اینقدر خسته که حس میکنم حتی این کاغذ و قلم هم خستگیم بهش انتقال داده شده ، اونقدر خسته که وقتی به خورشید نگاه میکنم میره ، وقتی روشنایی میخوام تاریکی میگیرم و وقتی تاریکی میخوام نور مطلق ، خستگی من یه بیمار مسری شده خسته شده از اینکه هر بار دلم شکسته شد ، هر بار فقط من بودم حرف ها رو به جون خریدم ، هر بار فقط من بودم که جور کشیدم ، جور اون هم که از من بدش میاد رو من کشیدم ، جور اون هم که زیر مشکلات کمزش خم شد رو من کشیدم خیلی وقتها از خودم میپرسم چرا من اینجام ، چی به سر دنیا ام اومده ، چرا انقدر هوا بارونی؟؟؟ چرا ابر بدبختی فقط بالا سر من هستش ، راستش یه چیزی رو واست بگم؟؟

چند روز پیش یه مسافرت کوتاه داشتم ، هر جا میرفتم یه لکه ابر سیاه بود دنبالم میومد ، همین که اراده میکردم از ماشین پیاده بشم شروع به بارش میکرد جوری که انگار وسط زمستون گیر کرده در حالی که فصل بهار بود ، ابر فقط داشت بهم ثابت میکرد که زمستون با اینکه رفته ولی هیچ وقت واسه من قرار نیست زمستون بره الان شده زندگی من ، ابری که تو زندگیم همینجوری هر جا برم دنبالم میاد و رو سرم میباره ، بدون معطلی کار خودش رو میکنه ، درست مثل خودت بی منطق و خودباوره ، فقط از این زندگی قضاوت کردنش رو یاد گرفته ، فقط یاد گرفته همه رو از چشم خودش ببینه ، حتی حالیش نیست من چقدر دوسش داشتم ، دیگه من نمیفهمم باید چیکار میکردم که ثابت میشد بهت که از ته قلبم عاشقت شدم ، ولی تو کار خودت رو کردی این دنیا نامفهومه واقعا شاید من اینجوری دارم واست جون میدم و تو هم واسه یکی دیگه داری جون میدی شاید واسه همینه اینقدر بی رحمی...

از تو نوشتن اون هم وقتی که نمیدونم دقیقا بهت چه حسی دارم عجیب ترین کار دنیاست ، نمیدونم فهمیدی یا نه چقدر ناراحتم کرده بودی ولی الان که دارم بهت فکر میکنم میبینم نه تونستم بخشمت نه مثل قبل هنوز بهت فکر کنم ، موندم وسط برزخی که خودم هم دقیقا نمیدونم حال و هوام به چه مرگی دچار شده نمیدونم الان وسط این زندگی دقیقا چی از جیون خودم میخوام ، فقط اینقدر میدونم که کاش میشد واسه همیشه عاشقم میبودی ، شاید کمتر از یک عشق موندگار میخواستم ، عشقی که وقتی صداش و نگاهش رو حس میکنم جون بگیرم و دوباره زنده بشم ، کاش اونقدر سهم من بودی که هرچی تاحالا سهم من نشده بود رو از یاد میبردم ، انقدر واسه من میموندی که تموم رفتن هایی که تو زندگیم پیش اومد سو تفاهم میشد

کاش فقط فقط واسه یه لحظه حس بودنت اون هم کنار من اون هم به عنوان یه عشق و یه عشق رو میتونستم لمس کنم اونقدر راضی میشدم از دنیا که دیگه هر بلایی سرم میومد رو به فال نیک میگرفتم ، ولی فقط تو بودی ، اون هم برای اندکی وقت کنار من ، برای من و سهم من ، من هم قول میدادم دیگه شکایت نمیکردم از زندگی و ادم هاش ، قول میدادم همه چیز

رو با یک دید دیگه نگاه کنم ، اونقدر مثبت اندیش باشم و به همه امید بدم ودنیا رو حتی رنگ هاش رو با جون ودل قبول کنم ، فقط یه بودنت چه زندگی میکرد تو زندگی من کاش بودی

اونقدر وقتی که میبودی کنار من هوای دلم خوب میشد ، اونقدر رنگ آسمون قشنگ میشد ، باور کن وقتی کنار من میبودی حتی سرد ترین فصل هم کنار تو گرم ترین فصل بود ، کاش اونقدر حس بودنت به من نزدیک بود وباور داشتنت که من خوشبخت ترین ادم دنیا میشدم ، اونقدر خوشبخت که حتی فرشته های آسمون هم بهم حسودی میکردن فکرش رو کن تو باشی ومن ویه خیابون ، حتی تو برف وبارونش هم این خیابون قدم زدن داره ، الان که اردیبهشته جای خودش رو داره میدونی همیشه تکست های عاشقونه چی میگن اردیبهشت با بودن عشق تو اردیبعشق میشه این هوای نم دار وخنک فقط یه خیابون خلوت میخواد ویه تو، اونموقع لمس بودنت دیدنی میشه اردیبهشت باشه ، تو هم بیایی وبمونی کنار من ، هوا هم خنک ونم دار باشه ، بارون هم باشه ، دیگه مگه میشه چچور خوشبخت بود؟؟؟

اگه اردیبعشقی بود قول میدادم دیگه هیچ چیزی از خدا نمیخواستم اخه میدونی بودنت اوج خوشبختیه کنارم ، مگه ادم چقدر خوشبختی میخواد واسه یه زندگی همین که تو سهم من میشدی یه دنیا نعمت بود که خدا بهم میداد ، من هم قول میدادم به خدا همیشه از این نعمتش به خوبی نگهداری کنم ، هیچ وقت این خوبی که بهم میکرد رو فراموش نمیکردم کاش یه روزی میومد که رویا های من به باور تبدیل میشد...

وقتی به چیزی که وقعیت داره فکر میکنم از اوج رویا پرت میشم گوشه اتاقم اونقدر محکم پرت میشم به گوشه ایی که حس میکنم تموم استخون های قلبم شکسته میشن ، اونقدر دلم میسوزه وقتی حقیقت جلو صورتم خود نمایی میکنه که مطمئنم اگه یه روز تموم این دلنگی هام رو میفهمیدی بی هیچ تردیدی میومدی وکنارم میموندی ، عشقم نمیدونی چه جاهایی یهو مغز سرم میسوزه از کم داشتنت ، از کم بودنت ، اونقدر بعضی جاها بهت نیاز دارم که اگه یه روز بفهمی چقدر میخواستم میبودی خودت خجالت زده میشدی از اینهمه نبودن ،اگه یه روز میفهمیدی من چجوری واست جون میدم اینقدر بیخیال نمیموندی ، من مطمئنم اینهمه بیخیال بودن از یه ادمی که بفهمه طرف مقابلش چقدر عاشقش بر نیما ، میدونی از فیلم های عاشقانه بیزار شدم ، از هوای بارونی و دونفره های تو خیابون بیزار شدم ، چند سال وچند قرن کم دارم ، تموم این ها عقده شدن تو دلم تموم این ها یه حسرت هستن وقتی دو نفره مبینم دلم بد میسوزه میگم کاش تو بودی ومنم یکی کنارم بود ، یکی کنار من راه میومد وقت هایی که خم به ابروم میومد پا به پام نگرانی میکشید ، وقت هایی که خوشحال بودم تموم خوشحالی من برای اون بود ، شب هایی که تا صبح تب داشتم نگرانم میشد واز من مراقبت میکرد ، وقت هایی که حس میکردم تنهام و تو لاک خودم میرفتم میومد وکنارم مینشست وبا دیوونه بازی هاش از این حال وهوای لعنتی درم می آورد ، روزهای جمعه کنارم مینشست وغروب رو میدید اینجوری دیگه عصر هر جمعه دلنگی داغونم نمیکرد ، وقت هایی که برف میومد میرفتیم وبا هم برف بازی میکردیم ، کلی خاطره ساز میشد واسم و دنیا من رو عوض میکرد

بخشیدن

عجیبترین فعل دنیا که وقتی استفاده ش میکنی به معنای واقعی حس های عجیبی بهت دست میده گاهی پشیمونی گاهی هم خوشحالی ، گاهی وقت هام دلت صاف میشه ، میبخشم ، مگه چاره ایی هم واسم میمونه جز بخشیدن؟؟؟گاهی وقت ها اونقدر میبخشی که خودت هم خسته میشی میگی اینبار نبخش تا شاید یاد بگیرن هرچیزی بهایی داره ولی اخرش دلت نیما بخششی وساده میبخشی ومیگذری ، الان خیلی چیز ها عوض شده تو این دو سه روز مثلا من...

ساده گذشتم از افرادی که دلم رو شکستن وباعث شدن چند روز وچند ماه اشک بریزم ، شاید هم زندگی همینه باید فقط بخشید وگذشت ، بعضی وقت ها که نمیتونم ببخشم میگم بابا بیخیال خدا به اون بزرگی میبخشه تو کی هستی که بخششی؟؟ ما هممون ادم هستیم هیچ کس صد در صد خوب یا صد در صد بد نیست مهم اینه که با همون خوبی ها وبدی ها هممون همدیگه رو قبول کنیم شاید الان بگی چقدر شر وور میگه درستش هم همینه قانونش اینه که این کلمه رو بگی ولی تا به حرفم نرسی حسش نمیکنی من حس کردم ، یه جاهایی باید رفت ، یه جاهایی هم باید موند ، یه جاهایی هم با کلی بحث اخرش باید با یه لبخند بخشید وکنار گذاشت هرچی نفرت جمع کردی ، بعضی وقت هام باید محکم چسبید به دقیقه ها شاید دیگه تکرار نشن

چیزی نمونده به اخر این قصه ، این قصه هر چقدر تلخ یا هرچقدر شیرین باشه مطمئنم بهترین چیزی هست که خدا واسمون میخواست ، شش ماه گذشته ، لبخند میزنم شش ماه شاید دقیق روزش رو یادم نیاد وتتونم بگم کدوم روز بود ولی میتونم بگم قریب به شش ماه هست که داری تحمل میکنی وتحملت میکنم ، شاید تحمل کردن من واقعا سخت باشه بعضی وقت ها باورت میشه خودم هم خودم رو نمیتونم تحمل کنم ، ولی تو با یک لبخند زیبا آسون تحمل میکنی من رو، گاهی وقت هام که دلم واست میره بین خودمون باشه ها یه جورایی به احساسم میپری وحال اون روزمن رو خراب میکنی

شاید عشق همینه

همه ش خلاصه شده توی تو ، همون تویی که دقیق عین منی ، سخته تو دنیا کسی رو پیدا کنی که دقیقا طرز فکرش شبیهته ، نوع حرف زدنش شبیهته ، خیلی فکریایی که تو میکنی اون هم داره وحتی میزان درد هایی که کشیدین اندازه هم باشه ، من از نیمه های گمشده چیزی نمیدونم ، اخی میدونی میگن نیمه های گمشده اخرش چفت هم میشن وزندگیشون رو با هم ادامه میدن ، ولی با تموم امیدواری که دارم واسه چفت شدن به زندگی تو امیدی ندارم ، ولی این رو میتونم دقیق دقیق حس کنم که تو همون نیمه گمشده من هستی ، همون نیمه ایی که اومدی وبا دیدنت همون نیمه خودم رو هم گم کردم حالا تو شدی یه من کامل و راحت واسه خودت زندگی میکنی ومن همون من رو هم ندارم ودامش دست تو ، عجیبه نه؟؟؟

اینهمه زندگی میکنیم تا نیمه مون رو پیدا کنیم ومن با اولین بار نگاه توی چشمهات همون نیمه خودم رو هم از دست دادم یه جورایی چشمهات جادویی ادم رو قفل میکنن توی لحظه ها ، الان هم که دارم بهشون فکر میکنم با یه لبخند محو به یک گوشه خیره میشم ، تو تمام منی ، باورت میشه؟؟

یه ادم

یه ادم بعضی وقتها با تموم انسانیتش میاد تو زندگی یه ادم دیگه وبی دلیل میشه همه دنیاش ، ساده عاشق میکنه ادم رو وبعد از اون ، اون ادمی که عاشق شده به هیچ کس نمیتونه دل ببنده البته زبونم لال خدا نخواه بعد از اون ادم کس دیگه ایی اصلا بخواد بیاد یا اصلا اون ادم بره که بعد از اون بخواد گزینه ی دیگه ایی خودنمایی کنه

"نشستم ودر حال تمرین متن جلسه هستم امروز قراره من کنفرانس بدم بعدی یکی از پسرهای خوشتیپ اداره بود جلوم ایستاده بود وبا یک لبخند خاص نگاهم میکرد غریدم:

-چیزیه؟؟؟

نه

-مشکلی داری؟؟؟

نه ، چطور؟؟؟

-اخی اینجوری مثله برگ چغندر اینجا ایستادی داری نگاه میکنی

-میشه کمکم کنی؟؟؟

-واسه چی؟؟؟

-امروز باید پرونده ام رو کامل کنم تتونستم کاملش کنم راستش تو....

یکدفعه صدای محکمی باعث شد از جا بپره:

-اونموقع کمک میخوایی چیکار؟؟؟؟تو که کارت رو خوب بلدی

عبدی به سمت امید برگشت وبا چشم های گرد شده نگاهش کرد اروم گفت:

-اقای غلامی متوجه نشدم

-وقتی تو کارت حرفه ایی هستی من دلیلی نمیبینم مزاحم کار خانم امیری بشی ، فکر کنم تکمیل پرونده ات از اینجا ایستادن

وضل زدن بهشون مهم تر باشه اینطور نیست؟

عبدی رفت از اونجا وامید هم با عصیانیت گفت:

-میشه شما به کارت برسی وبه بقیه اهمیت ندی؟

ورفت متعجب نگاه کردم به رفتنش ای بابا باز این چی شده وچی تو مغزش داره میگذره؟؟؟انگار که زیاد از حد قاطی کرده ها"

بعضی وقتها فکر میکنم تو اونقدر ای کیوت ضعیفه ، البته ببخشید این حرف رو زدم ها ، اونقدر ضعیفه که هیچ نمیفهمی بعد از

اینهمه که من دارم خودم رو میکشم تا بفهمونم بهت عاشقتم نفهمیدی ، راستش از خودم نا امید میشم ، اخی همه دنیا فهمیدن

من چقدر دوست دارم به جز خودت ، بعضی وقتها یه کارهایی میکنی یه حرف هایی میزنی که پاک امیدم رو از دست میدم حس

میکنم برگ چغندرم ، اونقدر خشک وبی احساس که تو نفهمیدی چقدر دوست دارم ، یه نمونه اش دیروز ، اخی عشق مهربون

من ، من که نیام تورو از دستت بدم که ، نگرانیت واسه ی چی بود من نمیفهمم ، ولی دیوونه نباش دیگه ، تمام زندگیم تویی

فردا هام تویی امروز من تویی راحت از تو نمیگذرم باور کن ، یعنی راحت پیدات نکردم که بخوام راحت از تو بگذرم ، اونقدر با

دنیا جنگیدم تا بتونم یه لحظه صدات رو بشنوم ، اونقدر ناسزا شنیدم واسه یه لحظه تورو کنار خودم بیارم وببینمت ، اونقدر

متحمل عذاب شدم هرروز که نبودی ، هرچند الانم نیستی ولی خب راستش دل من دروغ نمیگه با رفتار دیروز فهمیدم تو هم

عاشقمی ، عشق هم نباشه این حس ، هیچ اسمی واسش نمیتونم پیدا کنم ، تعجب نا باوری ، یا هرچیزی

ولی خب دلیل این رفتار ها چیه؟؟؟؟به جان خودم تو بی حس نیستی به من ، ولی خب بعضی وقتها میگم احمق شدم که این رو

فکر میکنم ، شاید هم ای کیوی من ضعیف باشه وواقعاً این مدت نفهمیدم عاشقمی

شاید تو هم همین حس رو به من داری و جرات بیاننش رو نداری و من ، من احمق بعضی وقت ها با کارهایی که میکنم با حرف هایی که میزنم میرنجونمت ، نمیدونم شاید میتونست یه جور دیگه این داستان پیش بره ولی خب هر چی خدا بخواد وخیر باشه همون اتفاق میافته

یه سوال رو خیلی دوس دارم ازت بپرسم ، اون اینه که تو هم من رو دوسم داری؟

ولی از جواب که میشنوم مطمئن نیستم ، هیچ حسابی نمیتونم روی عشق باز کنم ، عشق از دید یه ادمی که سخت عاشق شده مثل پرنده اییه که توی اسمون واوج هستش ، واقعا ترس اینکه چه جوابی فراره بگیرم نمیگذاره تا ابد این سوال رو ازت بپرسم ، کاش یه روز برسه که نه من منتظر جواب باشم ونه تو منتظر سوال من ، خودت راحت از راهی که میدونی بهم بگی دوسم داری من هم قول میدم راحت قبول کنم ، اونقدر راحت بپذیرمت که خودت هم فکرش رو نمیکردی ، من قول میدم ولی کاش اونروز برسه و من اینقدر انتظار پرسیدن این سوال رو نکشم ، کاش خودت از راهی که بلدی بپرسی وجواب بگیری ازم جوری که هیچ اتفاق بدی نیافته وهیچ دلی نشکنه ، اگر من این چیزهایی که من فکر میکنم مسخره هستن وغیر ممکن کاش هرچه زودتر این باور توی دلم بیافته شاید بتونم ازت دل بکنم

حتی اگه یه روزی هم قرار بود واسه من نشی وواسه یه نفر دیگه بشی کاش خوشبخت بشی همیشه بخندی و لبخند رو لبث باشه اخه میدونی ادم بدون پول یا بدون هر چیزی میتونه دووم بیاره ولی اگه یه روز دلش شاد نباشه یه روز لبخند رو لبث نباشه حتی اگه بیل گنس هم باشه خوشبخت نیست واحساس رضایت از زندگی نداره ، امیدوارم کنار هرکسی که هستی هر جای دنیا که قراره باشی و توی هر شرایطی که قراره زندگی کنی شریک ادامه راهت ادم خوبی باشه وهمیشه خوشحال وشاد ت کنه همیشه همونی بشه که ارزش رو داشتهی و خوابش رو میدیدی من که غریبه نیستم با تو میدونم تو هم کم درد نکشیدی توی زندگیت کاش به اونی که لایقته برسی ، کاش تموم اتفاق های خوب واست رغم بخوره وکلی شادی تو زندگیت سرازیر بشه وغم نبینی کاش وقتی داری وارد زندگی مشترک میشی با عشق و شادی وارد بشی ، میدونی وقتی میخندی وقتی خوشحالی من هم بینهایت خوشحالم ، یه جورایی لبخندت وشادیت به من وصله ، همیشه شاد باش وشاد بمون جات همیشه تو قلبم مطمئن باش ، حتی اگه یه روز سهم من نباشی جات محفوظ میمونه ، تو عجیب ترین و بهترین ومهربوترین ادمی بودی که دیدم ، هیچ وقت نمیتونم فراموشت کنم ، حتی یه روزی اگه باهات زندگی نکنم میشی داستان محبوب بچه هام از یه ادم فوق العاده قوی ومحکم ، دوسدارم سنبلیشون تو بشی واقعا ادم به قوی بودن تو هیچ جا ندیدم گاهی وقت ها نفس منم از این زندگی میبره ولی تو خیلی محکمی ، دم اون خدایی که تو رو افریده واقعا گرم یه نمونه از ادم کامل خلق کرده ، یه ادم شگفت انگیز ، یه نامبر وان ، شاید واسه همین هستش که انقدر موفقی و یه چیز رو هم بهت بگم باید افرین گفت به تربیت مادرت ، کارش بیسته بیسته هر چند همه مادرها مهربونن و بچه های خوبی تربیت میکنن ولی مادر تو واقعا گل کاشته وگل هم برداشته ، ماشالله مطمئنم مادرت هم یه زن کامله ، وهمچنین خانواده ات ، خانواده که عالی باشن تربیت بچه شونم عالی از اب در میاد ، دستشون درد نکنه خیلی خوب تو رو تحویل اجتماع دادن یه ادم کامل یه شخصیت کامل...  
شنبه

اول هفته ، همه اول هفته روزشون رو شروع میکنن با انرژی تا اخر هفته بتونن کلی حال خوب جمع کنن ، کلی اتفاق خوب واستشون بیافته ، کلی حرف ولبخند کلی خاطره خوب میسازن اخه معتقدن اول هفته هر جور باشه تا اخر هفته توی همون حالی

...

شنبه ، امروزم ، جهنم ترین روزی که تو عمرم گذروندم امروز بود ، هیچ وقت بخاطر یکی دیگه واشتباهی که من بخاطرش کردم انقدر التماس کسی رو نکرده بودم درسته اون شخص تو بودی ولی حس کردم خیلی ته دلم خالی شد ، وقتی شکستم حس کردم از اونی که میشناختی یه ادم پودر شده مونده ، راستش الان که بهش فکر میکنم چقدر کوچیک شدم خودم هم رضایت نمیدم دیگه بخوام واسه چیزی ازت التماس کنم ، راستش هیچ وقت که نه ولی کم پیش میاد از کسی چیزی بخوام معمولا چیزی از کسی نمیخوام واسه همین وقتی کسی که چیزی میخوام رو بهم نمیده خیلی ناراحت میشم ، امروز هم از همون روزهاست که حس میکنم هم ناراحتم و هم حق حسابی با تو بوده واسه همین دلم نمیخواد ازت کینه یا ناراحتی به دل بگیرم تقصیر از مشغله های من هست همیشه همین بوده

این روزها اونقدر بی دقت شدم که میترسم یه روز حتی خودم رو بین کوچه پس کوچه های شهر موقع برگشت به خونه گم کنم وهیچ وقت هم نتونم ادرس رو پیدا کنم ، هیچ وقت نتونم به هدفم برسم ، گاهی وقت ها واقعا میگم چقدر بچه ام من ، با وجود اینکه حس میکنم بزرگ شدم و یک دنیا هوادارمن هستند زمین نخورم باز هم بچه ام وبچگی میکنم انگار که موندم تو همون کودک پنج ساله درونم که هیچ وقت قصد بزرگ شدن نداره ، راحت میشکنم راحت قهر میکنم وراحت هم اشتهی میکنم راستش خودم هم از اخلاقم سر در نمیارم

بعضی وقت ها میگم نه دیگه بزرگ شده داره درست حسابی رفتار میکنه درست همون موقع سر وکله اون کودک پنج ساله پیدا میشه وهمه جا رو حسابی به هم میریزه ، من اینجوری نبودم وچرا اینجوری شدم واسه خودم هم میهمه ، عجیبه که اینقدر



دارم بچگی میکنم ، یه ادم ساکت و منزوی یهو صد وهشتاد درجه تغییر حالت میده ، البته منزوی به نظر دیوار های خونه اخیه این اواخر اونقدر دیوونگی در اوردم که دیگه همه یادشون رفته یه روز داشت چی به سرم میومد و احساسم از ریشه در حال خشک شدن بود حالا همه یه نفر رو میشناسن یه ادمی که حسابی همه جا رو بهم میریزه گاهی وقتها ساکت و ورسم ادب رو حسابی رعایت میکنه گاهی وقتها غر میزنه و حسابی از دور و اطرافش گله و شکایت میکنه

خط های نامفهومی روی کاغذ میکشتم شاید به یه نقطه برسم ، دقیقا زندگی واقعی هم همین شکله فقط دارم میدوم و پیش میرم ببینم به کجا میرسه ولی نقطه پایان رو نمیچورم و بدیش این هست که حتی نمیدونم اغازم هم از کجا بود ، لیخنه واشک همزمان عجیب ترین حالتی هست که یه ادم میتونه داشته باشه همه میگن وقتی ادم همزمان وقتی شکله میشه در حال گریه کردن میخنده به دیوونه شدنش خیلی نزدیکه ، فکر کنم کم کم دارم دیوونه میشم یه جورایی

به توفکر میکنم به حسادتت ، خنده م میگیره چقدر وقتی حسادت میکنی جذاب میشی انگار که تمام جذابیت های دنیا درونت گنجیده شده عشقم ، جان من ، تمام من ، نفس من و زندگی من ، کنار تو حال دلم خیلی خوبه باور کن ، اونقدر که از دوس داشتن تو گفتم خود خدا دیگه روش نمیشه من و تورو به هم نرسونه ، راستش گاهی وقتها عشق بین یه دنیای گیر میکنه که خودشم نمیدونه کجاست ، عجیبه ها هم تو من رو دوسم داری وهم من تورو بیش از جونم میخوام ولی هنوز به نقطه ایی نرسیدیم که بخواییم به هم اعتراف کنیم هم دیگه رو چقدر دوس داریم

عجیب تر از اون ایینه که قراره بشنوم ازت اعتراف اینکه دوسم داری رو ، نمیدونم چچور ولی باید یه جوری ازت بپرسم چقدر دوسم داری ، میترسم بگی توهمی شدی که نمیترسم والا تا حالا صد باره پرسیده بودم

ولی من میفهمم این کلمه رو از زبونت میفهمم ، عشقت رو میفهمم ، من که هرچی خواستم بالاخره تونستم ازت بگیرم این یکی هم میگیرم باور کن...

یه روز فکرش رو نمیکردم اینجور بشه ، اهی از عمق دلم میکشتم چیزهایی که میشنوم خیلی خیلی گرون ، حس میکنم یه جایی حتما اشتباه کردم که کارم به اینجا رسیده ، اینقدر از تو دورم ، اینقدر دنبالت دویدم واخرش یکی دیگه دلت رو برد ، دله دیگه یهو زیر و رو میشه مثله همین الان من که حس پوچی دارم ، حس خالی بودن از چیزهایی که همیشه خواستم و بهشون نرسیدم شاید هم ته قصه همینجاست ، شاید هم باید یه خط محکم قرمز کشید روی عشقی که هیچ وقت قرار نیست نصیبت بشه واروم در کند ، درستش هم همینه ، باید دل کند و رفت ، وقتی میبینی زیر آسمونی که فقط ابرش رو سرت داره میاره باید بری یه جایی که افتاب مطلق میتابه ، شاید اینجوری دلت اروم بگیره ، شاید اینجوری غمی به دلت نیاد ، شاید بی عشقی شیوه قشنگ تری از زندگیه ، میدونی بعضی وقتها به حماقت خودم میخندم ، اره دیگه ادم باید احمق باشه ، یه ادمی که هیچی برای نشون دادن خودش نداره جلو کسی که دنیا رو داره واقعا مسخره اس عاشق بشه ، گاهی وقتها عشق احمقه ، یه دروغ مطلقه ، یه حرف بی منطق که همیشه درکش کرد ، اروم دل میبندی به اون ستاره خوشگلی که تو آسمونه و داره چشمک میزنه ، ولی هیچ نمیفهمی اون ستاره رو همه دارن میبینن ، اون ستاره حسابی ازت دوره دستات رو دراز میکنی بگیریش ولی نمیشه رو نوک پنجه پا می ایستی ونگهان زمین میخوری و میبینی صبح شده

گاهی وقتها خیلی سریع صبح میشه گاهی وقتها صبح شدن چند ماه طول میکشه ولی تو درگیر زخماتی واسه همین رفتن اون ستاره رو نمیفهمی ...

گاهی وقتها اونقدر ساده باور میکنم که وقتی بهش فکر میکنم میگم ای بابا این یکی زیاد از حد دروغ بود ، چرا باورش کردی ... میدونی تقصیر من نیست ادم های دورم رو شبیه خودم میبینم ادم هایی که هیچ دلیلی واسه دور زدن هم ندارن ، ادم هایی که دلشون میخواد دست هم رو بی هیچ شیشه پيله ایی بگیرن ، ولی بدی قصه اونجاست که با سر محکم حولم میدن زمین ، زمین هم نه وزیر زمین ، همونجایی که همیشه ازش میترسیدم ، همونجایی که اگه بیافتی داخلش هیچکسی صدات رو نمیشنوه و برای همیشه همونجا میمونی ، شایدهم یکی صدات رو شنید خواست سمتت دست دراز کنه ولی دیگه اعتماد نداری ، نمیگیری دست کسی رو ، نمیخواهی کسی رو ببینی به همون تاریکی زیر زمین عادت میکنی وتو تنهایی خودت سیر میکنی بدون هیچ شریک راهی بدون هیچ کمکی یاد میگیری تو تاریکی روشنایی بسازی واسه خودت ، یاد میگیری بزرگ بشی بزرگ شدن همیشه هم وحشتناک نیست ، دلم میخواد دیگه بزرگ بشم ، خسته شدم از بس همه بهم گفتن خیلی بچه ایی ، اره واقعا بچه ام ، تورو بچگونه دوس دارم ، میبینی همین الان هم که داری بهم میفهمونی کسی غیر از من رو میخواهی فعل دوست دارم رو عوض نمیکنم ، شاید هنوزهم زیاد از حد بچه ام ، تو هم از بچه ها متنفری ومن هم زیاد از حد بچه ، تو یه ادم بزرگ میخوایی درست عین خودت ، ولی من ادم بزرگه این داستان نیستم ، همیشه هم به خودم قول دادم همون بچه بمونم ، شاید همه بکن بچه ایی ولی دلم میخواد همه چیز رو با دید بچگونه ام ببینم ، این دید دنیایی داره واسه خودش ، هیچ وقت بزرگ نمیشم ، میدونم وقتی بزرگ بشم خیلی انتقام ها از خیلی ها دلم میخواد بگیرم خیلی حرف ها که تو دلم مونده رو بزمن ، خیلی دل ها رو بشکنم که اینجور اصلا شیرین نیست گاهی وقتها بچه بودن هم زیبا ترین حالتیه که یه ادم میتونه بین این هوای الوده زیر پوست تیره شهر داشته باشه...

با خاطرات همیشه هم مرد وهم زندگی کرد ، زندگی کردن با یه مشت خاطره کار من شده شب وروز اونقدر از هم خاطره داریم که خیلی داستان همیشه بخوایم فراموشش کنیم ، کلا خیلی داستان عجیبه اینهمه حسادت و حساسیت من و بیخیال بودن تو ، گاهی وقتها اونقدر قلبم از عشقت ذوق زده میشه که حس میکنم دارم یه جای خیلی خوب بین یه عالمه شکلات زندگی میکنم بین یه عالمه خنده و شادی گاهی وقتها اونقدر حس میکنم ، اونقدر بهت فکر میکنم که خود ساعت و لحظه هم کم میره از اینهمه عاشق بودن ، گاهی وقتها تو بیخیالی عشق من ، بیخیال اینکه یک نفر عاشقانه چقدر دوست داره ، عین شین قاف ، عجیبه این سه کلمه با هم میشن عشق هرکدومشون به جدایی معنایی ندارن با هم شدن عشق ، کنار همن همیشه تا بتونن معنی بدن دوست داشتن رو ، هر وقت یکیشون غیبش بزنه معنی کلمه به طور کلی به هم میریزه ، درست مثل ما دوتا ، ما گفتن این کلمه زیاد راحت نیست چون من حتی طرز فکر تورو هم نمیدونم ، حتی نمیدونم تو دلت چی میگذره ، فکرش رو کن یه روز بگم عاشقتم یهو میخندی و با داد میگی احمق شدی تو کجا و من کجا ، یه دفعه هم میبینی دنیا قشنگ شد و تو مهربون شدی و گفتم من عاشقتم عزیزم ، شاید یهو اونقدر خوشحالم کردی که دنیا کلا عوض شد خدا رو چه دیدی شاید منم خوش شانس بودم و تو هم عاشق من شدی ، خدا رو چه دیدی شاید از تو کلمه دوست دارم رو شنیدم

زیاد جالب نیست من بگم دوست دارم ولی خب بعضی وقتها با زبون بی زبونی میگم منتهی نمیدونم هنوز من رو اونقدر خوب شناختی که بفهمی دوست دارم یا نه ، کاش فهمیده باشی ، بین اونهمه کاری که رو سرم ریخته بین اونهمه دردمندی که دارم تحمل میکنم بین خودخواهی هام یه جاهایی دلم واست میره ، یه جاهای واقعی دوست دارم ، باور کن گاهی وقتها یه حرف های کوچیکی میزنی که دلم میره فکر میکنم واقعا عاشقمی که اینقدر کنارمی ، ولی بعدش یه اتفاقی میافته که شک میکنم اصلا تو سینه ات دلی داشته باشی ، یه چیز رو هم میخوام اعتراف کنم به همون اندازه که تو لجبازی من هم لجباز هستم

شاید این هوا باعث شده هوای شعر و شاعری به دلم بزنه ، داره نم نم بارون میاد و لبه جدول های خیابون راه میرم این هوا اونم توی خرداد ، خیلی عجیبه ، ولی بارونه و بارون رو باید همیشه نفس کشید ، شاید امروز کودکی که سالها خوابیده بود بیدار شده برای شیطنت های گذشته اش ، اروم سرعتم رو زیاد میکنم به کوچه میرسم هیچ کسی نیست داخل کوچه شاید همه خواب موندن دلم میخواد داد بزنم بارون داره میاد همه بیابین بیرون و نفس بکشید شهر رو ، یه عمره دارین دعاش رو میخونید الان نشستید تو خونه که مبدا خیس پشین بارون سرعت میگیره سرم رو سمت اسمون میگیرم و نفس میکشمش ، دست هام رو از هم باز میکنم چقدر پرنده ها خوشبختن که میتونن لذت این هوا رو با بال زدن توی حال وهواش پیدا کنن هرچند نمیتونن اوج بگیرن هرچند ممکنه که جون سالمی به در نبرن ولی به نظر من عاشقی همینه زیر بارون مثل پرنده های دیوونه پر بکشی و اوج بگیری یا به چیزی که میخوابی میرسی یا از همون اوج سقوط تلخی میکنی که برای همیشه بال پروازت رو میگیره

گاهی وقتها پرنده بودن و پرواز کردن واقعا لذت بخشه ، عشق یه جوری بهت پر وبال میده که میری بین ابر ها ، اونقدر بالا و بالا که لبخند خدا رو حس میکنی ، گاهی وقتها حس میکنی خدا هم دلش میخواد اروم اغوشش رو به روت باز کنه ، میدونی ادم عاشق زیاد از حد مظلوم و در عین حال خطرناک میشه ، نمیشه به ادم عاشق ظلم کرد یه جورایی طرز نگاهش بیش از حد خاصه ، حالا چه خیلی خوشگل باشه اون ادم چه خیلی زشت ، چه پولدار باشه و چه فقیر ، عشق نعمتیه که تژاد و اقلیت نمیشناسه اروم در قلبت رو میکوبه و وقتی وارد شد اروم واهسته جا خوش میکنه ، درست مثل درخت کهن سالی که انگار سالهاست ریشه در وجودت گذاشته ، گاهی وقتها اونقدر قوی و محکمت میکنه که قدرت اینکه جلوی تموم بی رحمی های دنیا بایستی رو بهت میده ، گاهی وقت ها هم از بلور و قطره شبنم صبحگاهی شکننده تر ، اونقدر ضعیف که با تلنگری از هم گسسته میشه و ازش اوری بیش نیمونه ، گاهی وقت ها هم به نرمی برگ گل لطیف میشی و گاهی وقت ها از خوار همون گل بدتر ، عشق جادوگر نیست ولی جادو کردن رو خوب بلده

من خیلی وقتها جادو شدم ، جادوی اون چشمهایی که تموم دنیام شده ، جادوی اون ادمی که وجودش شده وجودم و حتی سر سوزنی از این احساس خیر نداره

گاهی وقتها هوا که گرم میشه سر گیجه میگیرم عمق خاطرات کلافه ام میکنه میگن بهار فصل عاشق شدن و تابستون فصل عاشقی کردن اگه تو تابستون کسی کنارت نباشه تابستون اصلا معنی نمیده ، گاهی وقتها ساده توی اخرین روز بهار بغض میکنم ، ولی امسال یه نفر هست که نیست ، فعل عجیبه ، یکی هست که نیست ، یکی که همه دنیام شده و نیست ، نبودن گاهی وقتها هم فقط درد نبودن نیست ، گاهی وقتها یه جوری حسرت به دلت میگذاره که یه دریا هم نمیتونه خاموشت کنه ، گاهی وقت ها نبودن فقط یه فعل نهی ساده نیست ، تو نیستی و من روزهاست که جهنم هستم ، روزهاست که دلم اروم نداره ، به اون روزی فکر میکنم که بالاخره انتظارم و انتظارت تموم شد به روزی که دیدمت هرچند کم و کوتاه هرچند مختصر و کم ، هرچند منی که خجالت وجودم رو گرفته بود و یه جور استرس ، ولی دیدمت و چند روزه دارم از اون روز به بعد روزی صد بار مطالعه اش میکنم ، اخرش هم من از این امتحان میترسم که مردود بشم

یه لبخند ساده رو به اسمون میزنم امروز حالم خوبه پس خداروشکر ، دارم کم کم باور میکنم یکی با اونهمه فاصله و تضاد دوسم داره ، یکی بالاخره پیدا شده وقتی نیستم از کم خبر بگیره ، وقتی حالم بد باشه حالش بد میشه ، به دور وبری هام حسودی میکنه و کلی بقول عاشق ها خاطر من رو میخواد ، یکی که هنوز نگفته دوست دارم ولی با کارهاش داره ثابت میکنه دوس داشتن به نفر چجوریه ، خداروشکر که من با همه فرق دارم ، خداروشکر که واسه من با کل دنیا تبعیض قائل میشی من عاشق این تبعیضم ، من رو کلا سواى همه میدونی هرچند با لجبازی های من هرچند بعضی جاها حرص میدم و حرص میدی ولی اخرش من واسه تو یه ادمی هستم که با همه فرق داره ، و تو فرق میگذاری و من واقعا خوشحالم ، نمیخوام فکر کنم با کس دیگه ایی این رفتار رو داری یا نه ، فقط میخوام به این فکر کنم از این به بعد که واسه من چیکار میکنی ، شاید هم حسابی امتحانت کردم خدا رو چه دیدی شاید حالا دور ، دور من باشه ، خنده ام میگیره از همون بدجنس هاش اخه خودم رو خوب میشناسم من ادمی نیستم که بتونم از کسی امتحان پس بگیرم حالا اون ادم تو باشی ، اصلا کلا قضیه پیچیده میشه من همیشه امتحان هام اونقدر سخت وجدین که کسی جون سالم به در نمیره ، هرکسی هم بخواد به طرفم قدم برداره بعد از اون امتحان هایی که همیشه اصلا جلو اومدن که هیچ فرار هم میکنه خداروشکر ، میدونی چرا اینقدر خدا رو شکرش میکنم ، دو دلیل داره ، یکی اینکه که بدتر از حال منم هست ، اون یکی هم اینکه که خدا رو شکر که هیچ کسی نیست و نبود تا تو باشی ، تا تو واسم مهم بشی تا تو بتونی معجزه کنی ، خدا رو شکر که بدترین ها سرم اومد که با بهترین ادم آشنا بشم ، کسی که الان میدونم وحسم داره بهم ثابت میکنه دوسم داره ، دیگه چی بهتر از این؟

صدای مامان از حس و حال میکشتم بیرون

—بیا

—اومدم

راه میافتم همراهش بیرون دلش میخواد تو این هوا توی شهر قدم بزنه و خرید کنه ، حال دل مامان هم خوب شده ، خداروشکر ، مثل اینکه این هوای بهاری هممون رو زنده کرده ، معجزه کرده و حال دل هامون رو خوب کرده انگار که مامان از چروک های صورتش خبری نیست و جویون شده ، میخنده و گونه های تپل سفیدش رنگ میندازه و قرمز میشه قبل از اینکه بریم توی کوچه میکشتمش طرف خودم و گونه اش رو میبوسم ، همیشه کنارم بوده تو بدترین لحظه هام ، محکم داد زده سرم تو حق شکستن نداری ، ستونم شده ، حمایت کرده ، چی بهتر از این ، الان شدم ادمی که حق خندیدن رو از خودش میدونه ، حق این حال و هوا واسمون رو از خودش میدونه با همه ادم های شهر دوست شده و دلش میخواد تک تک عابر ها رو ببوسه ، تو خیابون داد بزنه و خوشحالی کنه ، ولی اکتفا میکنم به لبخند کمرنگم و گرفتن دست های مهربون مادرم ، به کوچه اصلی که میرسیم دستش رو از دستم در مباره و با اخم میگه:

—زشته دیگه بچه نشو ، امروز معلوم نیست چه خوابی دیدی مهربون شدی

—مامانم ، دلت میاد اینجور بگی؟؟؟ من همیشه مهربون بودم فقط چشم بصیرت میخواست

—اره همینطور که تو میگی

و با خنده جلوتر میره چپ نگاهش میکنم و میدوم کنارش :

—مامان

—جانم؟؟؟

—واقعا من انقدر خشنم ، یا تو انقدر سختگیر که به من میگی خشن

—اخه همیشه مته انگیلی بل میمونی

خندیدم یه جورایی قهقهه زدم زد تو سرم:

—مادر من انگیلی بل چیه؟؟؟

—اخه من چه میدونم این ها چی هستن مادر

—خب من رو بهشون نبند که نمیدونی چی هستن

—دوباره تو پررو شدی؟؟؟ خب زبونم پیچید

—یه بار دیگه میگی؟؟؟

وریز خندیدم باز زد تو سرم و مجبورم کرد درست راه برم انگار زیاد از حد بچه بودم با اخم گفتم:

—همسن های تو الان دو تا بچه دارن خجالت نمیکشی تو خیابون مثل میمون اویزون منی؟؟؟

خنده ام گرفت ، امروز هم که حوس کردم حال و هوایی عوض کنم این مادرمون نمیگذاره انگار حالا من چند سالمه دلم

میخواست اروم بهش بگم واسه روزهای خوب منم خودت رو آماده کن ، ولی خب تو ، اصلا هیچی از تو نمیدونستم درستش

نمود کسی چیزی بفهمه از حس من به تو ، همینقدر که بدون من و تو کارد و پنیری هستیم که جونمون به هم وصله کافیه ،

البته من کاردی هستم که هرروز زخمیت میکنم بیشتر از قبل ، یه جورایی بدون تو بودن رو واقعا مسخره میدونم

یه روز که بدون تو سر بشه اصلا انگار اون روز ، روز نبوده ، بعضی وقتها که دوری و نیستی دلم خیلی میگیره ، من به همون یه دقیقه اش هم راضیم ، گاهی وقتها حس خوبی به شنیدن صدات ، و قتهایی که حسابی اشفته میشم وتو میخوایی ارومم کنی مامان از فکر بیرونم میاره:

-به نظرت امشب شام چی بخوریم؟؟

-والا من نظری ندارم ، هر چیزی تو بخوایی ریز نگاهم کرد و خندید وگفت:

-هرچی من بخوام؟؟؟

به خودم اومدم ابرو بالا انداختم:

-کی گفته هرچی تو بخوایی؟؟؟

-همین الان تو گفتی

-غلط کنم من این حرف رو بزnm

اخه خوب میدونم و قتهایی که اینجور میخنده میخواد چی درست کنه ، غذایی که با تموم وجودم ازش متنفرم خندید وگفت:

-ممنونم که راهنمایی کردی کامل و جامع بود ، تصمیم رو گرفتم دلم نمی اومد امروز که حالمون خوبه بهش غر بزnm خندیدم وگفتم:

-یه امشبم به عشق تو ما ابگوشت و دیزی بخوریم چی میشه مگه؟ خندید وگفت:

-میدونم بهت نمیسازه ، نه عزیزم یه چیز دیگه درست میکنم یه تای ابروم بالا پرید ادامه داد وگفت:

-بیا بریم دیگه یه امروز اوردمت از خونه بیرون خندیدم:

-مامانم من هرروز از خونه میرم بیرون

-اره ، ولی نه

-حالا اره یا نه؟؟؟

-نه ، کجا میری ، اصلا تو دل داری بچه؟؟؟همسن های تو عصر که میشه شهر رو زیر و رو میکنن تو میگیری خونه میشینی؟؟؟من هم که مادرتم وسنی ازم گذشته عصر ها اصلا دلم نمیخواد خونه باشم

-چقدرهم خونه هستی مادر من

و خندیدم زد به بازوم وگفت:

-ادم باش بچه تو خیابون

-چشم سلطان بانو شما امر بفرما

-امروز زبونم خیلی میریزی ، بگو ببینم با این بنده خدا چیکار کردی هنوزهم حرمش میدی؟؟؟چند روزه ازش حرف نزدی ؟ نکنه با هم قهرین باز؟

خوب میدونم منظورش از اون بنده خدا کی بود ناخوداگاه لبخندی زدم خندید وگفت:

-دوباره چیکارش کردی که میخندی؟؟؟

-مادر من انگار لذت میبری من اون بیچاره رو اذیتش کنم؟؟؟

-خب نه لذت نه ، ولی غصه ام میشه واسش ، هرکی بتونه تورو تحمل کنه یه روز مدال میخواد این بیچاره که بیش از چند ماهه داره تحملت میکنه فکر کنم یه سال شده ماشالله خدا بهش صبر بده

-مگه من چمه؟؟؟

-یه ادم لجباز ویه دنده و مغرور ، یکی که با صد کیلو پیازم اخلاقش رو نمیشه تحمل کرد

-خب شاید خودش هم اینجوریه که تحمل میکنه ، اصلا دلشم بخواد من بخوام باهش حرف بزnm

-شاید دلش نخواد عجب ، بند مردمی ها

-نوج نیستم ، ولی کم افتخاری نیست با من هم محبت شدن

-به قول شما امروزیا اعتماد به سقف میپاشه رو در و دیوار

-من که اینجا نه در میبینم نه دیوار

خندید وگفت:

-امان از دست تو ، اعتراف کن چیکارش کردی که باز میخندی؟؟؟بخدا یه روز که میخندی مطمئنم یه بلایی سر اون بیچاره آوردی یا فراره سرش بیاری

-بابا کارش نکردم ، انقدر که شما هوای اون رو دارید هوای من رو دارید؟؟؟

-خب حرف حق تلخه؟

-اره واسه من خیلی تلخه ، انقدر هواش رو نداشته باش

-روزایی که هوادارتم راهنماییت میکنم چیکار کن خوب کیفیت کوکه؟؟؟حالا میگی هواشو نداشته باش؟؟بالاخره منم ادم ظلمی نیستم

-بله کاملا مشخصه ، ولی بگذار خیالت رو راحت کنم نه کارش کردم نه فراره کاری ازش بخوام وکاریش کنم

-خداروشکر ، اخه ساکتی ومیخندی مشکوک میزنی

-نه مادر من مشکوک نباش ، من حالم خوبه

-خداروشکر ، خوشحالم که خوبی

-منم

-تو برای چی؟

-که خوشحالم خوشحالت میکنه

لبخندی زد تا ساعت نه شب من رو از این خیابون به اون خیابون برد اخرش هم فکر کنم قرارهست غذا به ما گشنه پلو بده ، نمیدونم چیزی درست کرده بود یا نه اخه یکم سرما خوردم تو اتاقم که بودم بویی حس نکردم رفتیم خونه چراغ سالن رو زدم بوی عطر غذا ، چرا وقتی میومدیم این بو نمی اومد؟؟؟

خندید وگفت:

-اونقدر تو هپروتی که نفهمیده بودی غذا درست کردم فکر کنم عاشق شدی

-نه والا

خندید ، خندیدم وگفتم:

-چی هست حالا؟؟؟

-چیزی که دوسداری

رفتم سمت قابلمه غذا هر لحظه نزدیکتر میشدم ، اهل خوراکی های جور واجور نبودم ولی عطر غذاهای مامان مستم میکرد در قابلمه رو برداشتم یه چند تا فوحش دادم وانداختمش اونطرف ، این قابلمه دیگه کجا بود؟؟؟چرا دسته هاش فلزی هستند؟؟؟

اخم کردم جلو اومد وخندید وگفت:

-دست و پات رو گم نکنی؟؟؟

-نه ولی این دیگه از کجا پیداش شد؟؟؟

-از همونجایی که باید میبود

دستم رو زیر اب سرد گرفتم کمی ارومتر شدم اروم رفتم سمت قابلمه غذا و سرک کشیدم داخلش بهبه چه شود دلمه درست کرده عشقی مامانم ، عشق ، خندیدم ، خندید وگفت:

-عاشق این لبخندایی هستم که وقتی چیزی رو دوسداری بهت میدن میزنی ، ان شالله که همیشه به همون که صلاحته و میخوایی برسی که اینجوری بخندی

رفتم ودو طرف بازوش رو گرفتم وگفتم:

-خیلی ماهی ، خیلی زحمت کشیدی ، خسته نباشی دستتم درد نکنه

ورفتم سمت اتاقم اروم رو تختم دراز کشیدم وبه سقف خیره شدم تو تاریکی نشسته بودم وتوی فکر بودم که خدارو هزار مرتبه شکر که داری باور این رو بهم میدی که منم میتونم ادم خاصی باشم ، باور این رو بهم میدی که منم میتونم واسه کسی مهم باشم ، بعضی وقت ها ادم جدا از اون حلقه خانواده اش دلش میخواد اون بیرون واسه یه نفر مهم باشه ، یه نفر بهش شب ها فکر کنه وبخواهه ، روزها از فکر اون بیدار بشه ، دلش میخواد وقتی داشت زمین میخورد یکی بیاد ودستش رو بگیره وبگه من نمیگذارم خانواده ات هستن ولی منم هستم ، گاهی وقت ها ادم دلش یه بودن ساده میخواد ، همین ، همیشه باش لطفاً ، من که نمیتونم بهت بگم که ، ولی تو همیشه باش ، همیشه حمایت کن وباش ، باور کن وقتی هستی حضورت بهم قدرت این رو میده که جلو هرچی سختی هست بایستم ، گاهی وقت ها دلم ساده از همه چیز میگیره ومیبینم اخرش اومدم طرف تو ، راستش من ادمی نیستم که بخوام بخاطر عشق یا هرچیزی رسوایی بپا کنم اصلا عددش نیستم وحوصله دردرسرهاش رو ندارم ولی وقتی مبینم دلم قلبم احساسم چچور به وجودت وابسته شده حسابی درمونده میشم ، درموندگی من رو به حسابی بی حیایی نگذار والا پاش بیافته حتی یک ثانیه هم بهت نزدیک نمیشم از این به بعد ، ولی خب گاهی وقت ها بودنت واقعا امیدوارم

میکنه ، درسته شاید اسمش رو پررویی یا هر چیزی بگذاری و کلا دیدت رو جوری تغییر بدی که نصبت به کسی که یه مدت طولانیه داری باهاش وقت میگذرونی بخوایی تغییر عقیده بدی که چه ادم پرروییه ، رو چی حساب باز کرده ، ولی واست بگم من رو هیچ چیزی حساب نکردم و حساب هم نخواهم کرد باور کن برداشت من هم از حرف هات همون هایی هست که همیشه بهت میزنم حالا نمیدونم بیهو چرا بین اینهمه ادمی که دورم هستن تو بیهو به نظرم خوش اومدی ، باور کن اگه میدونستم وقابلیت تغییر واقعیت رو داشتم هر کسی رو غیر از تو توی پراترز میگذاشتم ، واقعا تو ومن واسه دو دنیای متفاوتیم ، واشتباهه این فکر ولی من به قلمم یاد نداده بودم که بعضی چیزها ضرر داره ، حالا که عاشق شده هم متقاعد نمیشه ، ان شالله روزی که همه این ها رو میفهمی اونقدر ادم کاملی باشی که نخوایی کلی چرت و پرت ببافی پشت سر هم واسه کسی که حتی نمیشناسیش که یه مدت با خانواده اش هم غریبه بوده ، ان شالله که خودت هم عاشق باشی وبفهمی درد عشق چیه که بتونی درکم کنی حتی اگه دوسم نداشته باشی ، حداقل این ارزو رو میتونم داشته باشم ، که یه روز خیالم راحت باشه کسی که دوسش دارم وفکر میکنه ازش بیزارم ، دوسش دارم ، واقعا خیلی سختم هست که بخوام تو صورتت نگاه کنم وبگم دوست دارم ، هرچوره هم دارم راه های مختلف رو میسنجم زیاد ازشون خوشم نیامد ، واقعا نمیدونم چجور بهت بفهمونم چقدر واسم ارزش داری ومهمی ، کاش نمیگم ، ان شالله یه روز هم تو همین دید رو به من داشته باشی ، واقعا خوشحال میشم که بفهمم روزی تو هم مثل من عاشق من بودی ، تو هم یه تویی از من داشتی که کلی باهاش درد و دل میکردی ، کاش میشد منم تو دنیات راه میدادی محتاج بودن

گاهی وقتها ما ادم ها خیلی زیبا محتاج میشیم درست مثل اون پرنده ایی که خیلی دوسداره دست محبت بکشی به بال هاش ولی از ترس اینکه قفس در انتظارش نباشه پرواز میکنه ، ما ادم ها گاهی وقتها با احتیاج هامون همدیگه رو میرنجونیم ، گاهی وقت ها من اونقدر محتاج یه تورو داشتن میشم که ساعتها میگذرن ومن به خودم نیامم ، گاهی وقتها این احتیاج اجبارم میکنه به بیخیالی ، گاهی وقت ها واقعا دلم میسوزه واسه خودم ، محتاج بودن هم دروغی میشه ، من صادقانه بهت احتیاج دارم ، بعضی جاها واقعا از ته دل ، یه بودن میخوام ، یکی که داد بزنه اهای من حواسم بهت هست ودستم رو بگیره ، اشتباه نشه ها ، برداشت غلطم نشه ، گاهی وقت ها همه چیزی هست همه چی خوبه ولی یه تو کمه که گند میزنه درست به هرچی حس خوبه که جمع کرده بودم

از احتیاج گفتم ، من خیلی غریبه شدم با خودم وتو که کارم به این رسیده که محتاجت باشم ، میگن محتاج عشق بودن خوبه ولی گداییش فشنک نیست ، متاسفانه فکر کنم تو فرق این دوتا رو توی من اشتباه گرفتی ، شاید خیلی جاها بهمون میگن سطح رو به پایین جامعه ولی یادت باشه ، من اخر فقرم باشم گدای عشق نیستم ، گدایی ، اونم برای عشق اونم برای یه ادم اصلا خوشگل نیست

از این حرف های کسل کننده نزنم ، امروز دلم زیاد از حد از دستت گرفته ، شاید واسه اینکه میدونی وکاری ونمیکنی ، شاید واسه اینکه میفهمی و نمک رو زخم دلم میپاشی ، شاید واسه اینکه که زیاد از حد بیخیالی ، شاید هم واسه اینکه که خیلی واست پیچیده بودن این داستان جذابه و دلت یه جای دیگه اس ، ما ادم ها موجودات عجیبی هستیم در عین اینکه یه حرف رو میزنیم تو سرمون یا حتی تو دلمون داریم مخالفش رو میخواییم ، این اصلا راه درستی نیست ، گاهی وقت ها باید با خودمون وبقیه صادق باشیم شاید بتونیم زندگی بهتری داشته باشیم ، شاید بتونیم زندگی کنیم ، ماها هممون زنده اییم ولی زندگی کردن حسرتش رو دل خلیامون مونده ، یه لبخند ساده رو لب خیلی ها مونده ماها فقط زنده اییم این وسط یه عده میان کلی خوش به حالشون میشه و کیف میکنن با زندگی و میرن بعضی ها هم همونجور که اومدن همونجوری هم پر از حسرت وارزو میرن ، شاید زندگی همه اش یه حسرت باشه واون عده ایی که به خوشی وخوشبختی میرسن مثل همون صد وبیست وچهار هزارتا پیامبر بنده های محبوب ومحجوب خدا هستن ، اون هم تعدادشون کمه وهر چند سال یک بار اتفاق می افتن لبخند

گاهی وقت ها خیلی میخندم ولی تو جدی نگیر من همیشه میخندم حتی وقتی دلم داغون شده ، من همیشه با یه لبخند ساده همه چیز رو عوض میکنم ولی این لبخند از ساعتها گریه کردن بدتره ، یادم میاد به یکی از دوست هام میگفتم گریه کردن خیلی راحت تره تا خنده ی دروغ وقتی گریه داری میکنی وواقعیه حداقل تظاهری در کار نیست خودتی وخودت رو گریه میکنی ولی وقتی میخوایی بخندی به اضافه چند تا سلولی که رو صورتت تغییر شکل میدن برای کش اومدن لب هات وتبدیل به یه لبخند واقعی از درونت باید هزار تا سلول به کار بگیری تا اشک هات رو از درون پاک کنن خندیدن همیشه اسون نیست ، گاهی یه ادم ویرونه رو ظاهر سازی میکنی با خنده تا بگی خوبی ، فقط برای یک سوال مسخره اینهمه ظاهر سازی میکنی ، چطوریه؟خوبم ، لبخند میزنی ولی اصلا خوب نیستی ، دروغ گفتی ، درونت شکسته وظاهر سازی کردی ،گاهی وقت ها یه سوال ساده ویه جواب ساده تر از اون سوال چقدر گرون تموم میشه ، کاش هیچ وقت این سوال وجود نداشت ، کاش اینهمه ظاهر سازی نبود ، کاش ادم ها پوستشون شفاف بود تا فکرشون رو از سرشون ومغزشون بتونی ببینی ، قلبشون رو ببینی اینجور شاید هیچ دلی نمیشکست ، اینجور شاید ادم ها کمتر به هم دروغ میگفتن ، گاهی وقت ها ادم بودن تاوان سنگینی داره

به خودم نگاه میکنم یه ادم ساده تو شروع فصل تابستون ، حالش زیاد خوب نیست انگار اصلا خودش نیست ، من خیلی وقته من نیستم ودارم واسه تو وطبق شرایط تو زندگی میکنم وقتی میخندی میخندم وقتی خوبی خوبم وقتی بدی بدم ، خیلی دارم برای تو زندگی میکنم انگار که دیگه اصلا خودم رو یادم رفته ، بعضی وقتها دلم واسه اون ادمی که قبل تو داشتم تنگ میشه ولی میگم بیخیال تو الان اون رو داری تو دیگه یکی نیستی دوتا شدی قلبت رو دادی به کسی که خالصانه دوستش داری ، ولی وقتی یه سوال میاد جلو چشم هام خیلی وحشت میکنم ، اون چی؟؟؟

دو کلمه اس ، چند تا حرفه ، ولی داغون میکنه وجودم رو ، اون چی؟؟؟ انقدر واسش مردی واست یه بار تب کرد؟؟ انقدر داری خودت رو زجر میدی بهش بغمونی دوستش داری یه بار شد بگه دوست داره؟ یه بار شد تلاش کنه حداقل بغمونه بهت واسش مهمی؟؟؟ فکر میکنی اگه کارش نبود ، یه لحظه تحملت میکرد؟؟؟

نه بخدا ادم ها این روزها خیلی کم تحمل هستن ، عمرا میشد تحملت کرد ، اگه یه روز یه جایی کارش بهت گیر نبود مطمئن باش عین اون عابری که بین هزارتا ادم از کنارش رد میشد هم واسش نبود ، مطمئن باش یه جا حتی اشتباهی هم دلش نمیخواست چشم هاش بهت بیافته چه برسه به اینکه بخواد تحملت کنه ، خیلی داری خودت رو عذاب میدی نمیخواهی تمومش کنی؟؟؟

از قول هایی هم که داده بودی خیلی گذشتن ها ، گفتم ببینمش ، دیدی ، گفتمی بخدا تو چشم هام نگاه کنه شاید یه راهی واسه عشق باشه ، وقتی نگاهش کردی بیشتر از قبل حتی عاشقش شدی واون بیشتر از قبل بیخیال تر ، گفتمی نزدیک تر شیم ، شدی ، گفتمی بیشتر وقت بگذرونم ، گذروندی ، ولی نیست ، میفهمی؟؟؟اون عاشقت نیست ونخواهد شد باور کن ، اون یه کویره ، هرچقدر عشق خرج میکنی واسش مثل ابه میخوره ومیبینی هنوز هم خشکه و سراپه ، مطمئن باش اون که تا الان نتونست یه جای کوچیک تو دلش واست باز کنه واسه تویی که تموم قلبت رو پنت هاووس کردی که راحت باشه ، بعد از این هم نخواهد کرد ، اون راحت نمیگذاره ونخواهد گذاشت تو قلبش کسی که از زمین تا اسمون باهاش فرق داره بنشینه ، فکر کردی بچه اس یا بچه بازی رو دوسداره؟ مطمئن باش اصلا دوس نداره از دید تو چیزی رو ببینه ، مطمئن باش اون زیاد از حد بزرگه وتو زیاد از حد بچه ، اون قلبش رو هر بار هزار فرسخ دور میکنه از تو وتو با قلب تو دستت سمتش میدوی ، فرق شما دوتا اینه به خودم میام ، چند ساعته که دارم یه نقطه رو نگاه میکنم ، انگار که ساعت ودقیقه ها گیر کردن وهیچ چیزی حرکت نمیکنه ، به چند ساعت قبل فکر میکنم ، چقر ساده بیان کردم همه چیز رو ، چقدر ساده گذاشتم بدونی ، اگه نمیدونستی شاید الان امیدوار تر بودم ، ولی سکوتت وبعد هم صدای ممتد بوق تلفن ، اصلا منظره خوبی نیست

چند ساعت قبل

-سلام

-سلام خوبین؟

-خوبم شما خوبی؟؟

-خوبم ممنون

-راستش چیزه

-چی؟؟ میشنوم؟

-میخواستم یه چیزی رو بهتون بگم

-چی؟

-نمیدونم چه واکنشی نشون میدی، نمیدونم بعدش میخوایی چچور فکر کنی راجع به من ، نمیدونم حتی چه تصمیمی بگیری ولی بعد از تصمیم تو میخوام خیلی تصمیم ها بگیرم

-میشنوم؟؟

-بیخیال

یه لحظه حس کردم بفهمه همه چی خراب میشه من نمیتونستم بهش بگم دوستش دارم خندید از همون خنده هایی که

عاشقشونم

-میگی یا نه؟؟

-نه

-بگین دیگه ، خیلی سخت نیست

داشت میخندید بهو گفتم:

-من بیشتر از جونم دوست دارم

.....-

خیلی گذشته بود حتی نفس نمیکشید ، ترسیدم اروم گفتم:

–الو ، میشنوی؟؟؟

صدای بوق ممتد تو تلفن پیچید اصلا دوس نداشتم این اتفاق رو حس کردم به لحظه دنیا سرم اوار شد و زلزله هشت ریشتری به بدنم وارد شد و بیرون نمیرفت یه گوشه وارفتم و به حماقت خودم فکر کردم ، من تمام پل های پشت سرم رو خراب کرده بودم ، نباید میفهمید دوسش دارم ، نباید میدونست عاشقشم ، الان چی فکر میکنه؟؟؟چی داره میگه؟؟؟چی به سرش اومد؟؟؟چی به سرم اومد؟؟؟به ساعت نگاه کردم اصلا جلو نمیرفت ، انگار که قفل کرده بود

الان

سرم رو محکم بین دست هام گرفتم ، من نباید این کار رو میکردم ، هرچی که فکر میکردم به هیچ نقطه ایی نمیرسیدم ، یعنی الان به سر این زندگی چی میاد؟؟؟

حس کردم زندگی داره جونش بالا میاد ، زندگی نبود ، نفس نبود و همه چیز مثل خرابه های هیورشیما داغون شده بود که سالها بعد هم تاثیرش باشه سرطان های کشنده...

نمیتونستم حتی فکر کنم به اینکه چجور بخوام باهات روبرو بشم ، فکر اینکه اگه بخوام یه ثانیه تصور کنم که چقدر ناراحت شدی از دونستن این حقیقت عذاب میاد ، کاش این حقیقت رو نمیفهمیدی ، کاش هیچ وقت نمیگفتم ، کاش هیچ وقت نمیگفتم بیش از جونم و اسم عزیز تو از جونم عزیز تر نیستی مثله همه دنیا هستی ، تموم ارزوهای منی تو فقط بیش از جون نیستی ، تو خود خود من شدی ، قلب من ، زندگی من ، نفسم و همه دنیا ، ولی به یکباره دنیا گرفته شد از من ، حداقل اگه نمیدونستی بیشتر میتونستم بشناسمت بیشتر میتونستم یواشکی تو دلم قریون صدقه ات برم ، بیشتر میتونستم شانس اینکه یه روز عاشق بشی رو داشته باشم ، ولی الان میدونی ، میدونی که جایگاهت تو زندگی چیه و بعد از این شاید خیلی چیزها عوض بشه ، اصلا شاید خودت دیگه نباشی ، شاید دیگه باهام روبرو نشی ، شاید دیگه نخوابی صدای من رو بشنوی ، شاید من واسه همیشه از صدای تو محروم شدم و از آخرین لحظه هم یه صدای خنده که هر روز میشه سمفونی عذاب دادن من با من قراره زندگی کنه شماره ات جلوی چشم هام بود دیگه نمیتونستم جسارت کنم و بهت زنگ بزنم بگم شوخیه و شوخی بوده ، من کار خودم رو کرده بودم و هیچ راه برگشتی هم نمونده بود فردا میرم و استعفا نامه ام رو امضا میکنم شاید همیشه همیشه شانس من که تا میام به اوج برسم باید پرت بشم اعماق سیاه چال ، شاید من دیگه واقعا تنوم مثل قبل بشم ، تا صبح غلط زدم و به فکرم فکر کردم ، خیلی بد بود که همه چیز رو بخوابی به یکباره بوسی و بگذاری کنار اون همه حس خوب رو ، یعنی من باز برمیکردم به همون جهنم قبلی؟؟؟؟یا باید یه کار دیگه پیدا میکردم که این اصلا برای اون و برای خودم منصفانه نبود بهتر از اون کار واسه خودم سراغ نداشتم یا اینکه راحت میکشیدم کنار ، من حتی لایق این نبودم که بفهمم کی قراره خوشبخت بشی ، کی قراره کلی خاطره خوب بیاد تو زندگی من حتی تنونستم از دهنتم بفهمم از من متنفری ، حتی لایق نفرتت هم من رو ندونستی و این بدترین عذابی هست که یه ادم میتونه متحمل بشه

پنج روز میگذره

انگار پنج سال گذشته ، باز توی اتاقم خودم رو حبس کردم خطم خاموشه و هیچ کسی رو نمیخوام ببینم ، حتی مامان ، حتی خانواده ، حتی اسمون ابی ، حتی رنگ افتاب ، از خودم بیزارم من به خودم و تو بد کردم خیلی ها اومدن من رو باز ببینن ولی تنونستن و نمیتونن ، حالم اصلا خوب نیست و گفتم سرما خوردم ولی اصلا قابل قبول نیست این دلیلم ، مامان خیلی نگرانه باز

اومده پشت در اتاقم

–چیه مامان؟؟؟

–در رو باز میکنی؟؟؟

–نه

–چرا؟؟؟

–میخوام تنها باشم

–تا کی؟؟؟

–تا اخر عمرم

–باز کن

–نمیشه مادر من ، نمیشه عزیز دلم

–یه نفر اینجاست میخواد تورو ببینه

–کی؟؟؟

یه لحظه توهم اینکه تو باشی به سرم زد صدای مبینا اومد با غر گرداخل و گفت:

–نمیخوابی هنوز در رو باز کنی

انگار که سقف رویاهام یه لحظه رو سرم اوار شد به سختی رفتم سمت در و در رو باز کردم اومد داخل و داد زد:



-عه اینجا چقدر تاریکه  
 پرده ها رو کنار زد نشستم لبه تختم و سرم رو گرفتم نشست اون طرفم وگفت:  
 -پیشده؟؟؟  
 -چیزی نیست  
 -من میدونم هست  
 مامان رفت بیرون و تنهامون گذاشت لبخندی زد وگفت:  
 -میشنوم  
 -چی رو؟  
 -اعتراف رو  
 -اعترافم رو؟؟؟  
 -اره  
 -من اعترافی ندارم بکنم  
 -تو که کردی اعتراف هات رو ، همه جا رو حسابی به هم ریختی و تموم کارهات ریخته سرم پاشو بیا سر کارت ، ادم با خودش  
 اینچور میکنه؟؟؟  
 -میشه اینقدر فلسفه نبافی؟ چی میدونی؟؟  
 -بهم گفت  
 -کی؟؟  
 -اونی که بهش گفتمی بیش از جون واسش مهمی  
 چشم هام زدن بیرون میدونست خیلی بدم میاد چیزهایی که بهش میگم رو به بقیه بگه ، چرا این کار رو کرده بود؟؟؟ میخواست  
 بیش از حد خوردم کنه؟؟؟ خوب دوس نداشت من رو این کارش چه دلیلی داشت؟؟؟ خار و ذلیم کنه؟؟؟  
 لبخندی زد دستم رو گرفت وگفت:  
 -موبایلت چرا خاموشه؟؟؟  
 -میشه تنهام بگذاری؟؟؟  
 -نه همیشه، دوس نداری بدونی دیگه چی گفت؟؟؟  
 -تو که خبر داری هیچ وقت از کارهایی که میکردی راضی نبودم اصلا نمیخوام بشنوم همیشه تنهام بگذاری؟  
 -مطمئنی؟؟؟  
 -اره مطمئنم  
 -میایی بریم بیرون؟؟؟  
 -نه  
 -چرا؟؟  
 -دلیلی نمیبینم باهات پیام بیرون  
 -یکم حال وهوات عوض میشه  
 -نمیخوام بشه  
 -باشه زن ، فقط یکی دوساعت ، قول میدم اذیت نکنم  
 -اگه حرف نمیزنی راجع به اون پیام  
 -نمیزنم  
 -قول بده  
 -قول  
 ایستادم ولباس هام رو عوض کردم راه افتادیم بیرون در حال قدم زدن بودیم که گفت:  
 -یه لحظه  
 موبایلش زنگ خورد رفت اونطرف تر واومد نزدیک من بعد از اتمام مکالمه اش وگفت:  
 -یه لحظه میمونی؟؟ میام  
 -اخره کجا؟؟  
 -بمون میام  
 -باشه

نشستم رو صندلی که بهش اشاره زد یه ربعی گذشته بود حس کردم یکنفر کنارم نشست ، اعتنایی نکردم بیخیال ، اروم صدای اشنایی گفت:

-نگاه نمیکنید؟

نگاه نکردم اروم گفت:

-منم سلام ، منم خوبم

سرم رو بالا اوردم خودش بود ، دلم نمیلرزید ، ذوق نداشتم ، مثل اینکه این پنج روز اندازه پنجاه سال من رو ازش دور کرده بود ، له شدن غرورم کم نبود اومده بود از نزدیک هم ببینه چه خبره؟؟هیچی نگفتم ، انگار که مثل همون روزهای لعنتی قدیم لب هام به هم دوخته شده بودن ، فقط یه قطره اشک گوشه چشم هام جمع شده بود ، شاید خیلی خوشتیپ تر از دفعه قبلش باشه شاید خیلی بهتر از سرکار که میدیدمش ، ولی دیگه واسه من جذابتی نداشت

-وقتی گفتی دوسم داری

یکم مکث کرد ، دست هام رو مشت کردم لبخند زده بود چقدر خوشش اومده یه ادم جلوش خورد شده ایستادم که برم ایستاد روبروم وگفت:

-هنوز حرف هام تموم نشده و حتی جواب سلامم رو هم نگرفتم

-میخوام تنها باشم

-ولی حرفت رو پس میگیری؟؟؟

-پشیمون شدم

با اخم داد زد:

-چرا همیشه این کار رو میکنی؟؟حرفی که میزنی سریع برش میگردونی؟؟

-دقیق عین خودتون ، الان هم میشه بگذارید برم؟؟

با اخم ضل زد بهم نفسش رو فوت داد بیرون و سریع گفت:

-خیلی بچه هستی ، خیلی ، چجور تونستی اون کار رو کنی؟؟؟

-من کاری نکردم که

داد زد:کاری نکردی یه بار میگی دوست دارم یه بار میگی ندارم؟؟؟؟مگه این چیزها کشیکه؟

دادازم درست عین خودش:

-اره دوست دارم ولی دیگه ندارم

-من اینجا نیومدم بگم که کی کیو دوس داره وکی نداره ، اومدم بگم همه چیو فراموش میکنم ، شما زیاد از حد به کارتون احتیاج دارید برگردید سر کار وادامه بدید همه چیز رو ، نمیخواد بخاطر من یا هرچیزی از اهدافتون دست بکشید خندیدم:

-مسخره اس ، پس الکی اومدی برگرد جایی که هستی وبودی اینجا جای شما نیست

-خیلی بد حرف میزنی ، اصلا مراعات طرف مقابلت رو نمیکنی

-شما کردی؟؟؟

-بیخیال مثل اینکه اینجا اومدم واقعا اشتباه بوده

-هرچور راحتی راه بازه جاده هم دارازه ، راهت رو بکش وبرو

چشم هاش رو ریز کرد وگفت:

-من شما رو خوب میشناسم این حرف ها رو دارید از حرمتون میگی

-چه ربطی داره؟؟؟

-چی؟

-اینکه از حرصم بگم یا از دلم؟؟

-خیلی ربط داره از دل میگفتی اینجوری نبود

-من باید برم

-برو ولی قبلش یه سوال میکنم جواب بده

-بفرما؟؟

-هنوز هم دوسم داری؟؟؟یکم فکر کن وجواب بده

.....-

شاید دلم میخواست تلافی چیزی که سرم آورد رو سرش بیارم همیشه عشق یه برنامه تازه داره واسمون ، از کنارش رد شدم بلند گفت:

–من دوستون دارم ، بیش از جونم

ایستادم ولی برنگشتم ، شاید درستش نبود اونجا بمونم یا حتی بخوام به چیزی که شنیدم که صد رد صد توهم بوده فکر کنم ، با تمام توانم دویدم کسی که اصلا بهش نمیداد عشق بشه بگه دوست دارم؟؟؟ بیخیال من که بچه نیستم به اولین تاکسی که رسیدم سوار شدم و رفتم سمت خونه ...

دو هفته گذشته بود و من بیکار بودم ، بیکاری خیلی دردم رو بیشتر بهم نشون میداد اینکه چقدر تحقیر شدم تا ثانیه اخر هنوز استعفا نامه ام رو نداده بودم

به آخرین کلمه ایی که ازش شنیدم فکر کردم : من دوستون دارم ، بیش از جونم

صد بار تکرارش کردم ، تکراری نمیشد هر بار یه هدف جدید ازش پیدا میکردم ، هر بار یه موضوعی رو رسد میکردم ، هر بار هم بی هدف دنبال کلی کلمه بودم تا بتونه بیان کنه نفرتم رو ولی چیزی پیدا نمیکردم ، مشکل من این بود ازش متنفر نبودم ، من هنوز هم عاشقانه دوستش داشتم ، من هنوز هم کلی خاطره خوب ازش یادمه ، من هنوز صداش ارومم میکنه ، من الانش هم کلی اشتباه کردم که گذاشتم اینهمه مدت از اون اتفاق بگذره ، من هنوز هم خالصانه عاشقشتم ، از عمق قلبم هنوز هم یه جاهایی تو خلوتم میگم دوست دارم

شاید هم من این مدت سخت توی اشتباه بودم ، شاید خطای دید من بود که میگفتم اون هیچ حسی به من نداره ، اخه ادم اینهمه فداکاری رو واسه کسی که ازش متنفره نمیکنه که ، شاید اون هم از همون اولش من رو دوسم داشت ، انگار که دنیای خدا چرخیده و روی خوشش رو بهم نشون داده ، انگار همه چیز به یکباره عوض شد و من به اونی که میخواستم بالاخره رسیدم ، شاید بعد از این مسیر زندگی من دونه فریاد بشه شاید کلی سختمون بشه ولی خوبیش اینه که ما الان با همیم ، واسه ما شدن خیلی سختی کشیدیم و خیلی جاها کم آوردیم ولی بالاخره عشق زهرش رو ریخت و مبتلامون کرد ، از وقتی که هوا افتابی شده عشق به خوبی داره تو دلمون گرم میشه ، انگار که تابستون معجزه داره اروم اروم ما دوتا رو مثل یه معجزه سر راه هم قرار داد از زمستون تا تابستون ، سردی رفت و اهسته اهسته دل هامون گرم شد به وجود همدیگه ، خیلی بد درگیر هم شدیم و اروم با خاطرات هم زیر بارون قدم زدیم ، خیلی جاها به جون هم غر زدیم و از هم گله و شکایت کردیم شاید واسه دلنگی هامون بود ، شاید انگار قرار بود از اولش هم اخرش بشه که ما سر راه هم قرار بگیریم و عاشق هم بشیم ، شاید الان وقت این رسیده که چوب خط اخریم رو بزیم ، شاید الان وقت این رسیده که یکم جدی باشم و جدی از حسم صحبت کنم ، اون هم جلوی همه داد بزیم که اره من دوستش دارم از عمق وجودم دوستش دارم ، شاید به نظر همه مسخره باشه اینکه یکی که یه روزی فرسنگ ها باهاش فاصله داشتی چه دلی چه عقلی الان بشه همه دنیات ، ولی بارها گفتم الانم میگم ، عشق بعضی وقت ها تو یه دنیایی قرار میگیره که خودشم خودش رو نمیشناسه ...

" پرده ها رو پس زدم افتاب بیاد داخل اتاقم در اتاق باز شد مامان بود با یه لبخند که این روزها عجیب بود واسم میزد اومد کنار من وگفت:

–یه نفر بیرون منتظره

–کی؟؟؟

–خودت برو ببین ، به نظر من یکم هم خوشگل کن و برو اینجور بهتره ، بیچاره دلش نگیره

–مامان میگی کی پشت در منتظرمه؟؟؟؟

–شاید اونی که الان داری بهش فکر میکنی

با اخم گفتم:

–مامان

خندید وگفت:

–من از همون اولش هم میدونستم چقدر دوستش داری ، والا من بچه لجبازم رو میشناسم الکی واسه کسی جلوی کسی در نمیداد ، الکی قربون صدقه مامانش نمیره ، میدونستی خیلی لجبازی؟

–بیخیال مامان ، من الان دلم نمیخواد کسی رو ببینم

و صورتش رو از اون طرف کردم اومد جلوم ایستاد وگفت:

–مطمئنی؟؟؟؟

–اره

–برم بگم بره؟؟؟؟

–برو بگو بره

–مطمئن بعدا پشیمون نمیشی؟

–مامانم چند بار میپرسی از همیشه مطمئن ترم

–تو چشم هام نگاه کن وبگو نمیخواهی ببینیش

واسه اولین بار میخواستم دروغ بگم تو چشمات نگاه کردم وگفتم:

–نمیخوام

لبخندی زد وبا نوچ نوچ رفت بره بهش بگه نمیخوام ببینمش ، در کسری از ثانیه پشیمون شدم سریع لباسهای بیرونم رو در اوردم از کمدم و عوض کردم تو اینه به خودم نگاه کردم اوکی نبودم ولی اگه یکم دیر برسم همه چیز باز خراب میشه قبل از اینکه مامان به در خونه برسه پریدم جلوش ترسید سرم رو زیر انداختم وگفتم:

–میخوام باهات صحبت کنم اگه میشه

اول خندید و بعد گفت:

–نوچ نمیشه تو حرفت رو زدی ، برو کنار میخوام بگم بره

–نه ، نگیا

–نه میگم

–مامان

–مامان و درد ، مگه نگفتی نمیخواهی ببینیش؟؟؟؟مردم که بیکار تو یه الف بچه نیستن

–لطفا ، اینبار رو من رو ببخش

خندید و کنار رفت تا من برم و باهات صحبت کنم ، در رو باز کردم من چجور تونستم انقدر دلسنگ باشم؟؟؟؟

\*\*\*\*

به حلقه توی دستم خیره شدم ، خیلی جاها با یه حلقه نمیشه عاشق شد ، ما قبل از وجود این حلقه عاشق بودیم ، قبل از اینکه به هم وصل بشیم جونمون به هم وصل بود الان که یکسال میگذره ولی هنوز همه چیز مثل همون روز جذابه ، مثل روزی که من واسه اون واون واسه من شد صدام کرد:

–عزیزم

برگشتم سمتش

–جانم؟؟؟

اخم کرد و جلو اومد

–باز که این از دستت در اومد

وباز دوباره داخل دستم کرد حلقه رو ، لبخندی زد وگفت:

–هیچ وقت نبینم در بیاد دیگه از دستت

خندیدم وگفتم:

–ما هیچ وقت قرار نیست به تفاهم برسیم نه؟؟؟

–نه

و خندید...."

پریدم از خواب شاید تلخ ترین خوابی که دیده بودم همین بوده من دلتنگشم ، من نمیتونم پا پس بکشم از همه چیز ساعت رو نگاه کردم من نمیتونم تو این جهنم بمونم لباس هام رو عوض کردم و راه افتادم وقتی رسیدم جلوی در اداره چندبار نفسم رو فوت دادم بیرون رفتم داخل کسی پشت صندلیم ننشسته بود یعنی هنوز هم امید هست وقتی یکی یکی همه اومدن واز حضورم مطلع شدن ذوق زده شده بودن ولی من فقط یک نفر رو میخواستم فقط یه نفر بود که میخواستم باشه و نمیخواستم باشه خودم هم نمیدونستم دلم چی میخواد همون موقع ابلاغ اومده بود برای جلسه هفته آینده ، یعنی هفته آینده باز هم قراره با هم روبرو بشیم خوب یا بدیش رو نمیدونم ولی میدونم تا روز جلسه نمیخوام بفهمم برگشتم سر کارم تمام توانم رو جمع میکنم تا نفهمه که من باز برگشتم باز دلم داره واسش پر پر میزنه ، نمیخوام بفهمه که من اومدم تا شاید باز یه امیدی بجورم واسه خودم و خودش

دور روز میگذشت هر روز قلبم صدای وحشتناک تری میداد یعنی باز قراره ببینمش؟؟؟

بعد از اونهمه اعتراف ، بعد از اونهمه دیوونگی چطور میتونستم باز تو چشم هاش نگاه کنم انگار که چیزی نشده؟؟

شاید واقعا من دارم اشتباه میکنم ، شاید کل زندگیم بنا شده رو حسرت هایی که برای اشتباهاتم میکشم

میبنا با یک لبخند اروم کنارم نشست:

–شنیدم داره چند روز میاد اینجا واسه جلسه؟؟؟یعنی بازگشت به سوی کار قبلش

–بیخیال

–نگو بیخیال من میدونم دلت نمیداد باهاتش قهر کنی ، انگار یادت رفته من تورو از حفظ شدم هرروز قیافه ذوق زده ات رو من میدیدم

–لطفا

وسرم رو زیر انداختم شرمم شده بود از اینهمه بیخیالی که یه مدت واسش در میاوردم

–خوشحالم که بالاخره دارم خوشبختی یه نفر رو میبینم

–من خوشبخت نیستم

–میشی مطمئن باش

–از کجا؟؟

–چرا به خودت نمیایی؟؟اون دوست داره تو هم دوسش داری واسه چی داری الکی طول میدی؟؟؟

–شاید داری اشتباه میکنی

همون موقع تلفن زنگ خورد لیخند زد وگفت:

–عشقت پشت خطه نمیخواهی جواب بدی؟؟

–نه

وبا اخم و تشر گفتم:

–نگی برگشتم سر کار

خندید وگفت:

–بله؟

....

–سلام مرسی

.....

–بله خوندم

.....

–خانم امیری خودش تشریف میاره

.....

–سمیرا امیری دیگه

.....

–بله

.....

–نخیر ، من شوخی نمیکنم الان کنارم نشستن

.....

–بله

.....

–یه لحظه

رو کرد سمت من وگفت:

–بیا باهاتش صحبت کن

–هرگز

–زشته جدا ، بگیر دیگه

–نمیخوام

وایستادم ورفتم گوشه ایی ترین گوشه اداره ثبت ، من کارمند اداره ثبت اسناد بودم یه دختر جوون که عاشق مدیر داخلی اداره ثبت شده بود کسی که مجبور بودم بارها باهاتش جلسه بگذارم بارها باهاتش در صحبت باشم وفریاد هاش رو بشنوم وغر هام رو بشنوه ، کسی که یه جورایی همه دنیام بود تا اینکه یه عشق ساده باشه پسری که اون طرف شهر زندگی میکرد وحتی رنگ زندگی کردنش هم با من فرق داشت یه پسر مغرور و جذاب ، ولی گاهی وقت ها واقعا بیخیال ، موبایلم شروع کرد به زندگ خوردن امید غلامی یا همون انگلیسی و غلامی روشن خاموش میشد ، ریجکت کردم باز زنگ زد عصبی بودم وصل کردم: –بله آقای غلامی؟؟؟

-سلام خانم امیری رسیدن بخیر  
 -مرسی  
 -انگار که اعصابتون زیاد از حد خورد شده؟؟؟مشکلی پیش اومده؟؟جواب سلامم رو هم که نمیدی  
 قلبم خیلی شلوغ بازی در آورده بود و این پسره هم ول کن نبود  
 -خیر آقای مدیر  
 -خوبه ، زنگ زدم جلسه شنبه رو یادآوری کنم  
 صداهش پر از انرژی بود  
 -بله میدونم  
 -شاید واسه بازدید بخشون امروز اومدم  
 -اوکی  
 -میبینمت ، تون  
 -اوکی  
 اومدم قطع کنم صداهم زد:  
 -خانم امیری  
 -بله؟؟؟  
 کمی مکث کرد باز صدای نفسش ، این ادم جادویی بود ، حتی بیشتر از جادویی  
 -خودت خوبی؟؟؟  
 -خوب؟؟؟  
 -بله  
 -خوبم  
 -اهان ، خوبه  
 -کاری ندارید آقای غلامی؟؟  
 -خیر  
 -روز خوش  
 منتظر جواب نمودم قطع کردم لبخند مینا بهم کلی چرت و پرت گفت رفتم سمتش وتوپیدم:  
 -خیلی بی ادبی چرا میخندی  
 -خوشم میاد شماره آقای مدیرم داری  
 اخم کردم بهش  
 -بی ادب  
 -خوب یکی از مدیر هاست ،  
 -شماره ها بقیه رو هم پیدا کن مشکلامون رو سه سوته حل کنن ایمیل نزنیم اینقدر  
 -چشم دیگه چی؟؟  
 -راستی شماره اقا امید رو از کجا گیر آوردی؟؟؟  
 -خودش داد  
 -خودش؟؟؟  
 -اوهوم ، یه روز گفت این شماره میخوام برم جایی زنگم بزن اسناد بهارستان رو بهم یاد اوری کن  
 -مگه منشیست هستی؟؟  
 -والا اون پرونده ها دست من بود واسه همین اینجور گفت من هم دیدم دور از ادبه از اون روز شماره اش رو داشتم  
 -خوبه والا اصلا هم لو نمیدی شماره ازش داری ، بعد ما میگیریم چرا واسه هم کلاس میگذارن  
 -خیلی داری چرت و پرت میگی ها سرت به کار خودت باشه  
 -اخه این پسره مو لا درزش نمیره خب  
 ونشستم رو صندوق خیلی رو مخم رفته بود از یک طرف امید غلامی از یک طرف هم مبینای دیوونه ، مدیر بخش بازار من بودم  
 ولی هیچ وقت خودم رو سوای از بقیه نمیدیدم و باهم کار میکردیم مبینا کارمند به نصبت قدیمی اینجا بود ولی سمت من از  
 اون بیشتر بود دو روز به سرعت گذشت امروز جمعه اس اینکه چقدر تو این مدت دیوانگی کردم بماند برای بعد ولی من  
 حسابی درگیر امید غلامی شدم ، این درگیری اصلا واسم لذت بخش نیست ولی مجبورم به تحملش به مامان نگفتم امروز باز

باهاش جلسه دارم بعد از اونروز هیچ کس دیگه چیزی نگفت انگار که همه با تصمیم من موافق بودن درستش هم همینجور بود من وامید هیچ نقطه مشترکی با هم نداشتیم هیچ جای تفاهمی واسه ما نمونده بود اون یه جورایی رئیس من بود ومن یه کارمند بودم واسش یا یک همکار ساده که زیاد همدیگه رو نمیشناسیم به جز چندتایی بر خورد ساده و عادی که از اون روز شروع شد که دیدمش از حمام بیرون اومدم و رفتم سمت اتاقم دیوار مشکی رنگ چشمک میزد هنوز هم سرجاش بود اون چوب خط هایی که پنهون کرده بودمشون زیر رنگ مشکی لبخندی زدم و دراز کشیدم رو تختم فردا چچور میگذره من نمیدونم کاش همه چیز خوب پیش بره یکم استرس دارم تلفنم شروع به زنگ زدن خورد علی ابراهیمی بود یکی از همکار هام بود که رابطه خوبی با امید داشت یه جورایی مثل دوتا دوست ممیمی بودن وصل کردم:

–بله؟

–سلام خانم امیری وقت بخیر

–سلام مرسی

–شرمنده مزاحم شدم پرونده بهارستان پیش شماست؟؟

لبخند زدم در کسری از ثانیه دلیل داشتن شماره امید یادم افتاد سریع لبخندم رو پاک کردم وبا اخم غلیظ گفتم:

–بله

خوب یادم مونده اون روز اخر بهم سپرده بود پرونده رو واسش تکمیل کنم ولی من دیگه بعد از اون اتفاق ندیدمش وپرونده پیشم مونده بود

–من باید مطالعه اشون کنم واسه فردا ، اقای غلامی هم یه نسخه ازش نیاز دارن

–چشم فردا به دستتون میرسونم

–نمیشه امشب بهم بدید؟؟؟باید مطالعه کنم

–چرا ولی بیابین بگیرین ازم

–میشه خودتون بیابین؟؟

اخم هام رو توی هم کشیدم دیگه چی؟؟؟ولی سریع گفتم:

–کجا؟؟؟

–بیابین پارک نزدیک اداره

–اوکی ، تا یک ساعت دیگه اونجا هستم

–مرسی

نگذاشتم ادامه بده وقطع کردم لباس هام رو عوض کردم ساعت هفت عصر بود یعنی کار درستی بود میرفتم به اون

پارک؟؟؟جایی واسه فکر کردن نداشتم پرونده رو دستم گرفتم وراه افتادم

روبروی در ورودی پارک ایستادم صدایی توجهم رو جلبه کرد:

–خانم امیری

برگشتم زبونم نزدیک بود بند بیاد ، قلبم محکم میزد ، امید بود ، خودشه همراه با علی ابراهیمی اومده بود

چقدر خوشتیپ تر از قبل شده حس کردم اگه نفس بکشم صدای نفسم رو میفهمن گونه هام میسوختن علی ابراهیمی پیش قدم شد:

–سلام خوب هستین؟؟؟

.....

–خانم امیری؟

نگاهم رو از امید که نگاهم میکرد دزدیدم وبه زمین دوختم پرونده هام رو سمتش گرفتم وگفتم:

–پرونده ها ، کاری ندارید ؟

ومتظر جواب نمودم ورفتم سمت خیابون تا بتونم تاکسی بگیرم من باید از اونجا دور میشدم هرچه سریع تر

راه مخالفشون رو گرفتم ورفتم اون سمت خیابون دلم میخواست بدوم واز همه چیز فرار کنم جلوی تاکسی زرد رنگی که در

حال حرکت بود دست تکون دادم ایستاد اومدم سوار بشم که دست یکنفر در رو بست ورفت سمت راننده ماتم برده بود

میترسیدم نگاه کنم سرم رو کمی کج کردم تا بتونم ببینمش چشم هام رو با حرص روی هم گذاشتم چرا ول کن نبود؟

–چرا این کار رو کردید؟؟؟

–شما بخاطر من تا اینجا اومدید دلیل نمیبینم با تاکسی برگردید خونه

–دیگه چی؟؟؟

وجلوتر رفتم تا تاکسی بگیرم که اومد روبروم ایستاد ونفسش رو با حرص بیرون داد وگفت:

–بهرتره سوار بشید اینجوری زشت نیست وسط خیابون؟؟؟  
 –من راحتم آقای غلامی  
 لبخندی زد وگفت:  
 –از اینکه من دارم اسرار میکنم؟؟؟  
 –خیر ، من باید برم خونه تا همین الانش هم دیرم شده  
 –خیلی خوب ، من هم میگم برید خونه ولی خودم میرسونمتون  
 –مرسی ممنونم از لطفتون ولی با تاکسی راحت ترم ، الان هم بیش از این اسرار نکنید  
 –من تا فردا صبح هم شده اینجا می ایستم واسرار میکنم  
 با حرص به چشم هاش نگاه کردم ولی زبونم بند اومد من هنوز هم بیش از جونم دوسش داشتم لبخندی زد وگفت:  
 –بیابین دیگه  
 راه افتادم سمت ماشین دیدم برم عقب بنشینم میگه مگه من راننده ات هستم با استخاره رفتم جلو نشستم راه افتاد بوی  
 عطرش تو کل ماشین پخش شده بود به نیمرخ صورتش نگاه کردم خیلی جذاب بود ته ریش مشکی موهای مشکی چشم های  
 روشن وپوست روشن سریع نگاهم و دزدیدم اروم گفتم:  
 –دوسدارین صحبت کنیم؟  
 .....  
 –من نمیدونم چی شد ولی اینجور هم خوب نیست پیش بره  
 .....  
 –میشه اینقدر سکوت نکنید حس میکنم حرف هام رو نمیشنوی  
 –میشنوم  
 –خوبه ، نظری نداری؟؟  
 –راجع به چی؟؟  
 –به ، به چه میدونم ، هیچی  
 اون هم واسش حرف زدن سخت بود اروم حرفش رو مزه مزه کرد وگفت:  
 –چرا بیهو حرفتون رو پس گرفتید؟؟؟گاهی وقت ها با خودم میگم همه اش شوخی بوده ، همه اش شوخی میکنه این هم یکی از  
 همون شوخی های بی مزه اییه که میکنه واسه اینکه حرصم رو در بیاره ، ولی ، ولی دلم رضا نمیده این رو باور کنم که شوخی  
 بوده ، میشه واضح بهم بگید چه حسی دارید؟؟؟  
 –خیر  
 –چرا؟؟  
 –من یکبار گفتم باز هم میگم ، همه اش سو تفاهم بود  
 ولیم رو به دندون گرفتم وبه بیرون خیره شدم ، من غلط کنم از سر سو تفاهم بهت بگم دوست دارم ، من از ته ته دلم دوست  
 دارم باور کن لبخندی زد وگفت:  
 –هیچ وقت دروغ نگو اصلا بلدش نیستی  
 سرم رو زیر انداختم وچیزی نگفتم رسیده بودیم در خونه اومدم پیاده بشم که صدای زد:  
 –خانم امیری  
 برگشتم وبه چشم هاش نگاه کردم تو دلم به خودم ناسزا گفتم ، من حقی نداشتم به چشم های کسی که حقم نیست اینجوری  
 نگاه کنم  
 لبخندی زد وگفت:  
 –کیفت جامونده پیشم  
 وستمم گرفت ازش گرفتم وبدون تشکر رفتم سمت در خونه وکلید انداختم داخل در رفتم داخلو پشت در وا رفتم ، اروم  
 اشک هام میریخت ، چرا با من این کار ها رو میکرد؟؟؟چرا اینجوری پیش رفت داستان ما ؟ خیلی واسم سخت بود که بخوام رو  
 دلم پا بگذارم  
 رفتم داخل مامان نبود رفتم اتاقم ومستقیم سمت تختم رفتم وخواهیدم  
 با لبخند چشم باز کردم هوا حسابی خوب بود ودلچسب ولی یکم گرم خودم رو کش وقوسی دادم اروم به ساعت نگاه کردم از  
 چیزی که دیدم چشم هام زد بیرون ساعت نه ونیم مباحه و جلسه از ساعت نه ونیم شروع میشه تا پنج عصر ، نمیدونستم  
 چیکار کنم واقعا دست وصورتم رو بشورم یا لباس بپوشم سریع آماده شدم پرونده هام رو دستم گرفتم وسررسیدم رو



ودیدم سمت خیابون سمت اتوبوس عه لعنتی چرا نمیداد؟؟؟؟ بعد از ده دقیقه اومد ساعت رو نگاه کردم ده وربع بود پریدم بالا وکارتم رو زدم خیلی دلم شور میزد مبینا زنگم زد وصل کردم:

-بله؟

-کجایی پس؟؟؟

-خوابم برده بود

-ساعت خواب الان کجایی؟؟

-اتوبوس

-خسته نباشی دلاور اقای غلامی سه بار دنبالت فرستاده حتی رو

-وااایی نکنه عصبی بشه؟؟؟

-نه نگران نباش ، صبح هم خودش اومده بود اخلاکش امروز خوبه راحت باش

-دیوونه ، من چیکار کنم تا نیم ساعت دیگه به زور میرسم

-ای بابا ، بخدا خوبه ولی اگه بفهمه جنی میشه

-ترو جون من هوادارم باش

-خیلی پررویی تو

-عشقم

-کوفته

-مرسی

قطع کردم میدونم هوا دارمه ، امید وقتی حرف کار باشه هیچ کسی رو نمیفهمه حالا میخواد نزدیک ترین فرد بهش باشی یا دور ترین ادم

بالاخره رسیدم دیدم سمت اداره طبقه چهارم نفس نفس میزد ، به در اتاق جلسه رسیدم چندتا نفس عمیق کشیدم ودو تقه به در زدم با شنیدن کلمه بفرما رفتم داخل

همه چشم ها به سمتم چرخید ، اشهدم رو خوندم سرم رو زیر انداختم امید جلو اومد وغرید:

-ساعت خواب خانم امیری

سرم رو بالا اوردم وبه چشم هاش خیره شدم اخم هاش از هم پاشید ولبخند کمرنگی که من فقط دیدم زد اروم گفتم:

-ببخشید

اروم جوری که بشنوم گفتم:

-بخشیدم

رفت سمت برد و شروع کرد به توضیح دادن گوشه ایی ترین گوشه سالن نشستم هر از گاهی که بهش خیره میشدم رشته کلام از دستش میپرید ولی سریع خودش رو جمع میکرد هرکسی نظر میداد ولی من مثل دفعات قبل نبودم با چشم هاش پرسید چیه ابرو انداختم بالا درستش نبود انقدر خودم رو بهش نزدیک کنم ، ایستادم وبا معذرت خواهی رفتم بیرون کمی اب به صورتم زدم حالم خوب نمیشد مغزم درد میکرد از اینهمه استرس برگشتم داخل نیم ساعت نگذشته بود که موبایلم زنگ خورد

مامان بود معذرت خواهی کردم ور فتم بیرون

-جانم؟

-کجایی؟؟؟

-جلسه

-زنگزدم تلفنت همکارت جواب داد نگران شدم

-نشو

-ظهر چی میخوری؟؟؟

-نمیدونم مثل همیشه که جلسه داریم حتما میریم رستوران

-اهان ، مراقب خودت باش

-تو هم ، فعلا

-فعلا

رفتم داخل امید غلامی یکم سکوت کرد وبهم خیر شد وچشم هاش رو ریز کرد کلی حرف زد ولی سکوت اختیار کرده بود

اواسط جلسه بود حس کردم چقدر خوابم میاد هنوز ساعت رو نگاه کردم ساعت یک بود بالاخره رفت سمت پرونده هاش ویکم جمع وجورشون کرد وگفت:

—بریم نهار بقیه اش باشه برای بعد  
 همه ایستادن و راه افتادن سمت رستوران اداره و هر کدوم نشستند رو صندلی هایی که انتخاب میکردند من گوشه ایی  
 نشستم و مشغول خوردن غذا شدم لقمه دوم از گلویم پایین نرفته بود که دیدم نشسته روبروم استرس گرفتم دست هام  
 میلرزیدن اخه اینجور نمیشه غذا کوفت کرد که دوتا لقمه بیشتر نخوردم و دست کشیدم از غذا خوردن  
 رفتم سمت سالن اجلاس و نشستم سر جای خودم و با موبایلم خودم رو مشغول کردم ، چیزی نگذشته بود که حضور امید رو  
 حس کردم سرم رو بالا آوردم پرونده هاش رو جمع و جور میکرد اروم گفت:

—چرا غذا نخوردید؟

—میل نداشتم

—اهان ، امروز ساکتی؟

—ساکت؟؟

—اوهوم

—نمیدونم

—خیلی خوب ، من امشب قراره باز ببینمت اینجورکه پیش بره تو واسه شب نمیتونی تو مراسم باشی

—مراسم؟؟ مراسم چی؟؟

—هیچی ، ولی به نظر من پاشید برید خونه بهتره

—نه راحتم

—حالتون مثل اینکه خوب نیست

—نه خوب ممنون

—اوکی

ساعت پنج جلسه تمام شد ، رفتم سمت اداره اخه مبینا گفته بود از اونجا بریم با هم یکم خرید کنیم همراهش راه افتادم  
 سمت پاساژ های اون اطراف موبایلم هم شارژش متاسفانه تمام شده بود ساعت نه بود همراه مبینا راه افتادیم سمت خونه یه  
 حسی داشتم شبیه دلشوره باکس ماتتویی که خریدم رو نگاه کردم از ماتتو مبینا تفکیک کردم مبینا جلوی در خونه مون زد رو  
 ترمز تعجب کردم درخونه باز بود یعنی چه خبره؟؟؟؟ مبینا خندید و گفت:

—چه خبره در خونه بازه؟؟؟ عروسیه؟؟

—نه بابا چه عروسی ، نمیایی داخل؟؟

—نه دیگه دیر وقته برم خونه

رفتم داخل گردنم رو کج کردم و واسه خودم زدم زیر اواز

"یکی هست تو قلبم که هر شب واسه اون مینویسم و اون خوابه

نمیخوام بدونم واسه اون که قلب من اینهمه بی تاب...."

وقتی در سالن رو باز کردم از منظره ایی که دیدم خشکم زد ، دهنم رو بستم ، امید غلامی با چشم غره و حالت تدافعی نگاهم  
 میکرد همه ایستادن ، امید و خانواده اش اینجا چیکار میکنن؟؟؟ اصلا خانواده اش هستند؟؟؟ فکر نکنم چه بابا مامان خوشتیپی  
 داره ماشالله ، خانم لبخند میزد یکم ابرو هام رو کج کردم و یه لبخند کج زدم و گفتم:

—اقا امید ، یعنی آقای غلامی ، شما اینجا؟؟؟؟!!!!!!

سعی کرد لبخند بزنه ولی نمیتونست عمبانیتش رو نشون نده ، مامان دستم رو کشید و من رو به سمت اشپزخونه کوچیکمون  
 برد غرید:

—دختر این چه کاریه میکنی؟؟؟؟؟؟

صدای بابا هم میومد انگار میخواست همه چیز رو مرتب کنه و نمیشد ، خواهرم هم کنارم ایستاد و غرید:

—حالا که یکبار بهش شانس رو کرده داره چکار میکنه ها

خندیدم و گفتم:

—من نمیدونم از چی دارید حرف میزنید!!!

مامان غرید:

—آقای غلامی اومده خواستگاریت

این جمله مامان ده بار تو سرم زده شد ، میخواستم وا برم از استرس و ترس و هر حسی که حدسش رو بشه زد دادزدم:

—غلط کرده

مامان دستش رو روی دهنم گذاشت میدونست باز بشه بسته نمیشه غرید:

–بخدا اگه یک کلمه حرف بزنی من میدونم با تو ، تو که این پسر رو از حرص کشتیش ، الان دیگه چی از جون زندگیت میخوایی؟؟؟؟دوست نداره که داره ، اذیتش نمیکنی که من خوب میدونم چقدر اذیتش میکنی ، الان مثله بچه ادم میری اتاقت لباس واست خریدم رو تختته میپوشی میایی پایین اتاقتم مرتب میکنی ، در ضمن اون گوشی بی صحبت هم روشن کن شاید یکی مرد با خبر بشی بد نیست از چهار عصر تاحالا میخوام زنگت بزنی همیشه

اروم دستش رو از در دهنم برداشت ولی من هنوز مسر بودم که غلط کرده بیاد خواستگاری من ، سمن خواهرم دستم رو گرفت وبه اتاق من رو برد البته بماند از نگاه های بد امید و نگاه های پر از خنده مادر وپدرش رفتم تو اتاق نشستم لبه تخت ، سمن گفت:

–بیوش دیگه

–نمیخوام

–نمیخوایی؟؟؟!دیوونه من فکرش رو نمیکردم این امید غلامی اینقدر خوشتیپ باشه

–سمن تروخدا من رو سر دوراهی قرار نده

–دو راهی چیه؟؟؟راه تو خیلی وقته مشخص شده فقط نمیخوایی قبولش کنی

–نمیخوام ، نمیتونم همسر امید غلامی بشم

وخواستم از در اتاق برم بیرون و بگم همیشه ونمیخوام که سمن دستم رو گرفت گذاشت رو سرش وگفت:

–جونه خواهری باهاش حرف بزنی ، یه امشب رو کنار بیا خواستی نه بگی فردا بگو ، آبرومون حداقل نره

–خیلی خوب

با اسرار سمن لباس عوض کردم ورفتم پایین ، ماما بابا لبخند رضایت بخشی رو لبشون بود ، امید مثل اینکه دلخور شده بود نمیدونم چرا ولی خوب بهش حق میدم ، حق نداشت دلخور بشه من واون هیچ جای اسمون خدا ما نمیشدیم اون همون رویای خوشگل شبهای من میتونه باشه ، واقعی شدنش به دلم نمیشینه ، پسری که از هر لحاظ از من بهتره شاید همون شاهزاده رویای هر دختری که میگن همینه ولی واقعییش درست نیست مجبور شدم بایستم وهمراه امید به اتاقم برم امید به اتاقم رسید لبخند رو لبش با دیدن اون قسمت از دیوار که مشکی بود خشک شد رفت جلو ودر رو بست رفت سمت دیوار مشکی شده ، فکرش رو نمیکردم یه روز خودش که عامل این مشکی شدن دنیای من هست بیاد وکنار رنگ دیوار اتاقم خشکش بزنه

اروم دستی به رنگ مشکی کشید رو پاشنه پا چرخ شد وگفت:

–چرا؟؟؟؟!!!!

–چی؟؟؟

نشستم لب تخت یه لبخند ساده زد وگفت:

–این مدت با خودم میگفتم اتاقتش چه شکلیه ، جالبه ، میدونی چقدر سوال دارم؟؟؟

ایستادم وگفتم:

–اقای غلامی

جلوتر اومد وگفت:

–سمیرا بگذار من اینبار حرف بزنی

–خانم امیری ، هیچ وقت یادتون نره ، شاید الان قبول کردم این جو رو بپذیرم ولی معنی نمیده که بخوام ازدواج باهاتون رو قبول کنم

لبخند رو لبش خشک شد وگفت :

–یعنی چی؟؟؟تو حتی نمیخوایی بگی چرا؟؟؟نمیخوایی بگی من چیکار کردم که مستحق این رفتارت من رو میدونی ، نمیخوایی بگی گناه من چیه این وسط؟؟؟

سرم رو زیر انداختم وسکوت کردم ، یکم صداش رو بالا آورد مثل همیشه:

–همیشه از اینکه حق با منه تو رابطه ام با تو بیزارم ، میفهمی؟؟؟؟؟؟درسته لجبازی ولی هیچ وقت احساسات رو نمیگذاری

بیان بشه ، همیشه حق با منه ، همیشه بچه ایی

اشک تو چشم هام اومده بود سعی کردم نریزه داد زدنش همیشه دلم رو میشکوند تو چشم هاش نگاه کردم وگفتم:

–شاید تو کار بتونم کنار بیام باهات ولی میبینی ما هیچ نقطه تفاهمی نداریم باهم ، من بچه ام وتو بزرگی

–نیستی؟؟؟؟؟؟!!بخدا بچه ایی ، خیلی بچه ایی همیشه لج میکنی ، همه چیز رو از دید خودت میبینی منم پیامبر نیستم که من

هم ایراد دارم چرا نمیخوایی بفهمی؟؟؟

–نمیخوام تو زندگیم تحملتون کنم

–چرا؟؟؟چون حرف حق میزنم؟؟؟

–نه ، من دوست ندارم ، زوری که همیشه  
و نشستم لبه تخت و اشک هام ریخت نشست اونطرف ترم واروم گفت:  
–به جان خودم قسم داری دروغ میگی

.....

–ترو خدا اینقدر سکوت نکن ، اینجا اون اداره لعتتی نیست که از ترس آبروت چیزی نگی ، اینجا فقط من هستم وتو ، تو چشم  
هام نگاه کن وبگو دوسم نداری ، منم میرم ، بهت قول میدم تا یک ماه دیگه با یه نفر دیگه ازدواج کنم ، فقط بگو دوسم نداری

.....

نمیدونستم چه غلطی کنم ، من دوسش داشتم بیشتر از جونم ولی خوب چچور میتونستم بگم اینهمه فرق بینمون رو پر  
کن؟؟؟از داد میزد میگفت بچه ایی ، سرم رو با ترس بالا اوردم وبه چشم های خوش رنگش نگاه کردم پر از نگرانی بود

–میشنوم

–میشه نگم؟؟؟میشه بری؟؟؟من فعلا امدگی این چیزها رو ندارم

–من جوابم رو گرفتم خانم امیری ، من هیچ جایی نمیرم مطمئن باش

.....

–بعد از ازدواج باز هم دوسداری کار کنی؟

.....

لال شده بودم حتی نفسم بالا نمی اومد ، حرف دلم رو خوب فهمیده بود اومد وروبروم روی زمین نشست وگفت:  
–چرا حرف نمی زنی؟؟؟من تورو بهتر از خودم میشناسم دست کمش یکساله هست باهم کار میکنیم میدونم تو دلت چی میگذره  
و تو فکرت چی به چیه

.....

–مطمئن باش کنار من خوشبخت میشی ، نمیگذارم ناراحت بشی

ایستاد ورفت سمت دیوار وگفت:

–قضیه این رو برای من میگی؟

–چیز خاصی نیست

–تقصیر یه نفره درسته؟؟؟ولی کدوم روزش بوده رو نمیدونم ، میگی کی مشکیش کردی؟؟؟

–روزی که گفتم نمیخواهم بینمت ومن واست هیچکسی نیستم ، مبینی من واست هیچکسی نیستم

–اونروز باید میگفتم ، نمیخواستم با حرف و حدیث ها بسوزی ، نمیخواستم اذیت بشی و ازمن دور بشی ، یه موقع بفهمی پشت

سرمون همه حرف میزنن ، نمیخواستم همه دیدشون بهت عوض بشه ، یادته بهم گفتمی چقدر میترسی آبروت بریزه ، هر بار

میخواستم نزدیک بشم میترسیدم دلت نشکنه ، خسته نشی آبروت نریزه ، از غروری که داشتی لذت میبردی از حمایت هایی

که از همه میکردی ، یکی برابر خودم روبروم ایستاد شاید واسه همینه که بهت وابسته شدم ، راستش رو بگم یه روز که

نمیدیدمت باید زنگ میزدی تا شب مثل دیوونه ها به همه غر میزدی ، انگار یه چیزی کم بود ، یه چیزی نداشتم ،

یه عادت باحال شدی واسم یکسال کسی که کلی به جونم غر میزنه ، کسی که ازم بدش میاد وهوام رو داره نمیگذاره کسی

پشت سرم حرف بزنه ، کسی که کلی کار واسم انجام داده تا الان که باهاشم ، تصمیم رو گرفتم بعد از اینکه گفتمی دوسم داری

بهت بگم ولی وقتی گفتم واونجور گفتمی دلم ازت گرفت این دو سه هفته که نبودی هزار دفعه مردم وزنده شدم خیلی دلم

میخواست برگردی سر کارت ، مامان میگفت برگشت سرکارش باید ازش خواستگاری کنی ، اینجوری داره بهت میفهمونه دوست

داره فقط ازت دلخور شده ، باید از دلش در بیاری

–مگه مادرت من رو میشناسه؟؟؟

–اره یواشکی یه عکس از پرونده های اداره ازت واسش بردم یه عکس هم ازت گرفتم ، البته یواشکی

وخندید

خندیدم پس اون هم حسابی همه جا رو به هم ریخته بود بخاطر من ادامه داد:

–یادته چچور به هم نزدیک شدیم؟؟؟

–اره

–اونروز رو هیچ وقت یادم نمیره ، شاید دخترهای زیادی دورم باشن ، اونموقع حتی دوست دخترم دو ماهه باهاش به

هم زدم ،اون هم حتی نمیتونست بهم دل گرمی بده ، فقط تو بودی وحرف هات بود که ارومم میکرد ، مثل مسکن بودی ، اروم

رو قلب ادم اثر میگذاشتی بدون اینکه خودت بفهمی ، یه ادم خاص بودی ، خیلی خاص ، یه ادم ریزه میزه که کلی همه دوسش

دارن ، کلی همه خاطرش رو میخوان ، وقتی ازت حرف میزدن از کارهایی که میکنی تصمیم بیشتر میشد که ادامه زندگیم رو با

تو برم ولی نمیدونستم چطور بیام وبهت بگم باهم ازدواج کنیم واقعا نمیدونستم چیکار کنم ، حتی یادته تو یکی از جلسه ها نظر همه رو واسه همسر آینده اشون پرسیدم وتو تلفنت زنگ خورد ورفتی ، اونروز خیلی اعصابم بهم ریخت اخه این سوال مزحک از من بر نمی اومد ، فقط میخواستم بدونم تو چطور ادمی ملاکته ، من به ملاک هات میخورم که پا پیش بگذارم

–یه سوال بپرسم؟؟

–صدتا بپرس

–به من میگي بچه ایی؟؟؟

–خودم بچه ترم اره؟؟؟؟همین رو میخوایی بگی؟

–اره ، بعضی وقت ها میگم واقعا تو هم بچه ایی

ولبخندی زدم خندید وگفت:

–گریه خوشگلت میکنه ولی خندیدن خیلی بهت میاد ، بخندی بهتره ، راستی چرا بعضی روزها قهر میکردی؟؟اونم الکی ، سر

موضوعات بیخودی ، من تورو میشناسمت که به همین سادگی ها قهر نمیکنی

–بعضی وقت ها میدیدم به بقیه اهمیت میدی...

قهقه زد وگفت:

–اوه اوه حسادت؟؟؟

–نخیر

–چرا دیگه خودت گفتی به بقیه اهمیت میدی ، این حرف غیر مستقیم داره میگه من حسودیم شده

–خب حالا

–خب حالا نداریم دیگه ، قرار شد راحت باشیم

–خب حسودیم شد

–راستش رو بگم ؟

–میشنوم

–یه بار بود با افتخاری جلسه داشتیم باهات حرف میزد؟؟؟

–اره

–دلم میخواست گردنش رو بشکنم باهات حرف میزد

خندیدم ، اونروز فهمیده بودم حسودیش شده ولی میگفتم این ها که من فکر میکنم چرت وپرتیه حرف دلم رو گفتم:

–میدونستم اونروز حسودیت شد

خندید وابرو بالا انداخت وگفت:

–مرگ من؟؟؟چچور؟

–اخه بیهو پریدی وسط حرفمون

–ببخشید ها ولی شما وسط حرف من با اون اقا صحبت نمیکنی؟؟؟

–خب سوال پرسید

–غلط کرده

خندیدم ، خندید و چند دقیقه که گذشت جدی شد وگفت:

–دست رو رگ غیرت من نگذار ، خیلی حساسم رو چیزهایی که مال منه ، به هیچ کسی نمیدمشون با چنگ وددون واسه خودم

حفظشون میکنم ، من ساده بدستت نیاوردم که ساده بخوام از دستت بدم

به چشم هاش نگاه کردم وگفتم:

–من هم ساده بدستت نیاوردم امید

لبخند عمیقی زد چال گونه اش مشخص شد اروم گفت:

–یه بار دیگه اسمم رو صدا میزنی؟؟؟

خندیدم نمیتونستم دیگه صداش کنم استرس گرفته بودم :

–بیخیال دیگه

–نه جون من ، اسمم رو صدا کن بریم پایین دیگه الان بابات میاد من رو از خونه میندازه بیرون میگه دوساعته رفتی تو اتاق

دخترم چه غلطی میکنی

شرمم شد از حرفی که زد سریع ایستادم وگفتم:

–بریم

-نوچ

و ابروم بالا انداخت اخم کردم و گفتم:

-امید

-امید فدات بشه

-خدا نکنه

.....

شاید بعضی وقت ها اخم کنه ولی وقتی میخنده دنیای من تو سیاه چاله گونه اش گیر میکنه ، گاهی وقت ها با خودم میگم من چچور میتونستم یه روز بدون اون تحمل کنم ، یه روزی صبرم بالا بود ولی الان کم صبر شدم حتی یک ثانیه دور بودنش رو نمیتونم تحمل کنم ، چه ادم برفی ها که کنار هم قرار شده بسازیم ، چه بارون هایی که از اسمون طلبکاریم که زیرش قدم بزیم ، چه حرف هایی که هنوز نتونستم بهت بگم و نتونستی بهم بگی ، چه سفرهایی که قرار هست با هم بریم ، کلی خاطره خوب قول دادی و قول دادم واسه هم بسازیم

مینویسم دوست دارم تا تو ببینی ، ساده نیست و نبوده این کلمه که من بخوام بهت بفهمونمش چقدر وجود داره ، چقدر هست و وقتی نباشه هست و نیستم رو به هم میریزه ، تو تمنای منی ، تو کل دنیای منی یار من و جان منی و صلح به تو دنیای منی ...

در سرم نیست دگر غیر تو رویای کسی

قبلا هرگز نشدم این همه شیدای کسی

آنچنان در همه جای دل من جا شده ایی

که به غیر از تو نباشد دل من جای کسی

همه دنیای مرا برده نگاهت ، نکند

بشوی خیره بلرزد دل و دنیای کسی

من تماشگر تصویر توام ماه منیر

این چنین هیچ نبودم به تماشای کسی

پای تو هستم و پا پس نکشم از دل تو

نگذارم به دلت باز شود پای کسی

تو تمنای من و جان من و یار منی

پس بمان تا که نمانم به تمنای کسی

من بهشتم همه در دیدن خندیدن دوست

تا تو باشی نشوم خیره به لبهای کسی

من سراپا همه یک جلوه ای از عشق توام

عشق را جز تو ندیدم به سراپای کسی

1397/03/30

ساعت: 20:00

ویرایش: 1397/04/05

ساعت: 19:05

امضا: V.RAHIMI1